

فروید یسّم

با اشاراتی به ادبیات و عرفان



ا.ح. آریان پور



فرویدیسلم

با اشاراتی به ادبیات و عرفان

۱. ح. آریان پور



تهران ۱۳۵۷



شرکت سهامی کتابهای جیبی

با همکاری مؤسسه انتشارات امیرکبیر

آریان پور، امیر حسین
فریدبسم

چاپ اول: انتشارات ابن سینا

چاپ دوم: ۱۳۵۷

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران
حق چاپ محفوظ است.

در سه دفتر:

دفتر اول: روانشناسی از لحاظ فرویدبسم

دفتر دوم: جامعه شناسی از لحاظ فرویدبسم

دفتر سوم: انتقاد از فرویدبسم

دفتر اول : روانشناسی از لحاظ فرویدیسیم

فهرست

صفحه ۷

دیباچه

۱- سیر تاریخی روانشناسی صفحه ۱۴

پیدایش مفهوم «روان»؛ کرامات روح؛ مغز و اعصاب مورد توجه قرار میگیرد؛ آغاز مشاهده و تجربه؛ روانشناسی بیروان؛ روانشناسی «علمی» میشود؛ باطن انسان غیر از ظاهر اوست؛ روانشناسی غیر متعارف؛ مانیه تیسم؛ پزشکی روانی؛ هیپنوتیسم؛ دبستان نانی و پاریس.

۲- نهضت فرویدیسیم صفحه ۴۴

زیگموند فروید؛ یوزف برویر؛ پالایش روانی؛ پیدایش پسیکانالیز؛ شورجنسی ام‌الغرایز است؛ پیشرفت پسیکانالیز؛ نهضت بین‌المللی پسیکانالیز؛ فرویدیسیم - جهان بینی نو؛ انحراف از فرویدیسیم؛ پایان کار فروید؛ شخصیت فروید؛ مارکس دوم.

۳- نظام روانی انسان صفحه ۸۰

اقتصاد روانی؛ لذت و الم محور زندگانی است؛ لی‌بیدو یا شهوت؛ انسان حیوانی کام‌جوست؛ روان اساساً ناخود آگاه است؛ روان خود آگاه نشأه روان ناخود آگاه است؛ روان نیمه خود آگاه؛ اهمیت ناخود آگاهی.

۴- شخصیت انسان صفحه ۱۰۱

مراحل شهوت - مقام خود دوستی؛ دوگونگی نیروهای روانی؛ مقام خود شیفتگی؛ مقام غیر دوستی؛ ادوار سه گانه جنسی؛ ازدن و برتر ساختن؛ بازداشت و بازگشت؛ شخصیت انسان.

۵- انحرافات روانی صفحه ۱۱۶

انسان متعارف و غیر متعارف؛ عشق به همجنس؛ آزار دوستی؛ شهوت

خود آزاری ؛ شهوت خود نمایی ؛ شهوت دیدبانی ؛ شهوت بت پرستی .

۶- عقده های روانی صفحه ۱۳۱

اصل واقعیت در مقابل اصل لذت ؛ جبر روانی ؛ عقده یاجریحه روانی ؛
عقده اودیپ ؛ عقده الکترا ؛ عقده اختگی ؛ نفوذ عقده های روانی .

۷- زن و مرد صفحه ۱۵۵

انسان، موجود «دوجنسی»؛ اساس اختلافات زن و مرد ؛ زن موجودیست منفعل ؛
زن ، انسان تکامل نیافته ؛ امکانات زن ؛ زن و مرد دشمن یکدیگرند .

۸- دیناویسم روانی صفحه ۱۶۸

«من» و «او» ؛ «من برتر» ، منابع من برتر ؛ وظیفه من برتر ؛ سانسور روانی ،
کشاکش روانی ؛ جانشینان من برتر .

۹- مکانیسم های روانی صفحه ۱۸۳

مکانیسم های ساده و پیچیده ؛ برتر ساختن ؛ واکنش کردن ؛ خود فریفتن ؛
دگرگون ساختن ؛ برافکندن ؛ درافکندن ؛ همانند ساختن .

۱۰- سمبولیسم صفحه ۲۰۱

اهمیت سمبولیسم ؛ سمبولیسم جنسی ؛ توجیه سمبولیسم جنسی ؛
سمبول های اساسی .

۱۱- رویا صفحه ۲۱۸

خواب و خیال ؛ بازگشت بزهدان مادر ؛ تاروپود رویا ؛ مکانیسم های رویا ؛
برونه و درونه رویا ؛ منطق رویا ؛ رویا ، یا اندیشه انسان ابتدایی ؛ رویای
گروهی یا افسانه رویا ، منشاء الهام و اشراق است .

۱۲- بازی و هنر صفحه ۲۴۰

بازی چیست ؛ بازیهای خرد سالان ؛ بازیهای بزرگسالان ؛ هنر آفرینی
نوعی بازی است ؛ هنرمند پزشک روانی است ؛ هنردوستی وسیله نالایش
روانی است ؛ نبوغ هنری .

۱۳- شوخی و لغزش صفحه ۲۶۵

لذت شوخی ؛ برونه و درونه شوخی ؛ لغزشهای عملی ؛ لغزشهای لفظی ؛
لغزشهای حافظه .

۱۴- ناخوشی های روانی صفحه ۲۷۸

مفهوم ناخوشیهای روانی ؛ اختلالات روانی ؛ بیماریهای روانی ؛ جنون
و نبوغ ؛ معتقدات لاهوتی ، عشق .

۱۵- درمان و پیشگیری ناخوشیهای روانی صفحه ۲۹۵

یلایش روان ؛ مقاومت روانی ؛ عقده کشائی ؛ پسیکالایز آموزش و پرورش
مجدد است ؛ نگاهی بگذشته ؛ نظام اجتماعی کنونی باید دگرگون شود ؛
آموزش و پرورش باید تحول پذیرد ؛ فعالیتهای اجتماعی و فرهنگی
با یندمحور حیات فردی شود .

لغزشهای چندی در طبع این کتاب رویداده است؛ منجمله در صفحه ۱۳، سطور سوم و چهاردهم «میشله» (Michelet) بجای «لتورنو» (Letourneau) بکار رفته است؛ همچنین در صفحه ۱۷، سطر شانزدهم «اسپانیائی» بجای «فرانسوی»، در عنوان صفحه ۱۳۱ «بخش ۵» بجای «بخش ۶» در صفحه ۱۶۰، سطر اول «ناپسته» بجای «انگلی»، در صفحه ۱۸۲، سطر دهم «کشاکش» بجای «آرامش»، در صفحه ۲۲۹، سطر چهاردهم «خواهر زن» بجای «خواهر شوهر»، در صفحه ۲۵۰ سطر بیست و یکم «هفتاد» بجای «هشتاد» در صفحه ۲۶۸ سطر سیزدهم «کرد» بجای «کند» و در صفحه ۲۸۳، سطر شانزدهم «پسیکانالیتیک» بجای «پسیکانالیز» استعمال شده است.

در صفحه ۳۶، سطر اول «(۱)» پس از کلمه «ایتار»، همچنین در صفحه ۲۷۲، سطر یازدهم «(۱)» پس از «برسیم» و در صفحه ۲۷۷، سطر ششم بعد از کلمه «هنام»، کلمه «منتقل» افتاده است.

در صفحه ۲۸، سطور چهارم و پنجم در چاپ «بیهیو یوربست» افزای رخ نموده است؛ همچنین در صفحه ۶۸، سطر یازدهم کلمه «سنت پرستان» در صفحه ۸۱، سطر هشتم کلمه Trieb، در صفحه ۱۰۸ سطر بیست و هشتم کلمه «برتر ساختن»، در صفحه ۱۳۹، سطر بیست و چهارم کلمه «لوسی دلارو»؛ در صفحه ۲۱۱ سطر شانزدهم کلمه «مادردلنشین»؛ در صفحه ۲۹۹ سطر ششم کلمه «ناخودآگاهانه» و در صفحه ۳۱۴، سطر سیزدهم کلمه Changing درست چاپ نشده است.

دیناچه

تمام کائنات در تکاپوست؛ گذران و دینامیک است. ولی چنانکه تاریخ گواهی میدهد، خداوندان زورورز برای تثبیت مقام ممتاز خود همواره کوشايند تا از تحول و تغییر جلو گیرند و انسان دینامیک را ثابت ورا کد نگهدارند و بهیاتی استاتیك خود دهند. از اینروست که گاه نیروی تیغ و تیروآتش و خون نهضت های نوخواهان پیشاهنگ رافرومینشانند و گاه با تحمیق و تبلیغ و تلقین های زهر آگین در صدد دزدیدن منطق دینامیک انسانی برمیآیند و حتی المقدور انسانهارا از تازه جوئی و تحول پرستی و عصیان منصرف میدارند. وانگهی چون لطایف الحیل خود را در مقابل آموزش های دانشمندان راسترو نقش بر آب می بینند، بدشمنی این گروه برمیخیزند.

در ایران ساسانی، بهرام اول، هانی را بقتل میرساند و بیکرش را بدروازه جنیدی شاپور میآورد؛ تیره شاهان و موبدان، هر دو گیان را از دم شمشیر میکندارند و قباد پادشاه را بکنه حمایت هر دو ک از تخت شاهی به بیغول زندان میاندازند. در عالم اسلام، خلیفه منصور دست بخون عبدالله بن مقفع، مترجم کتاب مزدک و ابو مسلم، جوانان درخشان میآلاید؛ و نظام الملک، وزیر سلجوقیان بر همه نوخواهان از مزدک و ابن مقفع تا بابک خرم دین و سنبلادگر - «سکان حرامزاده» نام مینهد. در یونان، صاحبان امتیازات اجتماعی، اپیکور یا کدامن را «خوک فلسفی» لقب میدهند و چنان بیدکاری شهره آفاقش میکنند که هنوز لفظ «اپیکور» و «اپیکورین» (Épicurien) در معنای فسق و فجور بکار میرود؛ اوری پید و سقراط از ضرب و شتم غاصبان حقوق مردم و کاسه لسان آنان این نیمه اند؛ اولی بجرم نواندیشی و دومی بجرم نوآموزی از اریستوفان ریزه خوار دشنامهای میشوند. در فرانسه، هولی پر که بادر بارو کلیسا در میافتد چنان مضروب و منفور آنان میشود که بوسوئه، فیلسوف درباری حتی از مرک نابهنگام او شادبها میکند و میگوید: اینست کبیر آنکس که نمایشنامه تارتوف (Tartuffe) را نوشت؛ دیدر وی ژرفنگار که دینامسم وجود را بیاد مردم میآورد، مورد قهر و غضب اقلیت ممتاز جامعه قرار میگردد و نامش از تواریخ فلسفه حذف میگردد. در آلمان، هگل که مؤسس منطقی انقلابی است، پس از مرک بلقب «سک مرده» نامدار میشود.

از این همه گذشته، ثبات پرستان کز آهنگ تا آنجا که میتوانند، دزدانه از آراء دانشمندان نوخواه سود میجویند و مخصوصاً جهان بینی های گسترده و پرشمول را که متضمن وجهه های ناسازگار است، موافق مصالح خود مسخ و منحرف و مقلوب میکنند؛ جنبه های استاتیك آنها را بسط و رواج میدهند و

جنبه‌های دینامیک را بدست فراموشی میسپارند - چنانکه باجهان بینی‌های دکارت و هگل و فروید کردند .

در بادی امر که زیگموند فروید (Sigmund Freud) با ابداع پسیکانالیز (Psychanalise) طرح روانشناسی جدیدی می‌کند، اقلیت ممتاز جامعه که از هر نوری میهراسند، نه تنها بدراقبال نمیکنند بلکه او را فاسد - الاخلاق و منحط ردیوانه مینامند. یاستر و بستر میگوید که «اکتشافات فروید» - این گریستف کان دروغین - کدامست، امریکای او کجاست؟ سپس خود پاسخ میدهد که فروید اکتشافی ندارد و کشفیات او وهم و بندار است. (۱) کتل تئوری او را «صلی از تورات» می‌نامد (۲)، همچنانکه برتر اندراسل مارکسیسم را با تورات می‌سنجد. (۳) هکادو شمال تهمت میزند که فروید تنها بیک غریزه قائل است و آن غریزه جنسی است. (۴) دیونئی فروید را بیاد استهزاه میگیرد که لب‌آباب «کشف جدیدش» همان سخن کهن فرانسوی است : Cherchez la femme - دنبال زن بروید، تمام کارها بر سر زن است! (۵) اما هنگامیکه فروید بر مخالفت ها غالب میآید اقلیت سود پرست جامعه بدو میگرداند و با هزاران وسیله وجود انقلابی تئوری او را نفی یا کتمان میکنند و وجوه دیگر آنرا مطابق مقتضیات خود میآرایند . شهرت میدهند که بنا بر فروید پدیدم انسان حیوانی است «جنسی»، یعنی محور زندگی او گرایش اعمال جنسی است و «اعمال جنسی» منحصر بخت و خیزهای اعضاء تناسلی است. پس اگر میخواهیم زندگی فردی و اجتماعی را بهبود بخشیم، باید امور جنسی را اصلاح کنیم و منتهای «اصلاح» اینست که بگذاریم افراد انسان کورانه و بدون خودداری و شرم و آزر از عهد کودکی شهوترانی کنند - چنانکه صاحبان امتیاز میکنند. اگر جلوی شهوترانی متعارف افراد را بگیریم، لاجرم بوجهی منحرف و منحط شهوترانی خواهند کرد و به اقتضای انحراف و انحطاط خود دچار اختلال «روحي» خواهند شد، دست به آشوب و انقلاب خواهند زد و خود را بجهان راه خواهند ساخت؛ و از اینها بدتر، انحراف و انحطاط «روحي» خویشان را به «قانون وراثت» به اخلاف خود خواهند رسانید. از اینجهت «آزادی جنسی» ضرورت حیاتی دارد - و اینست وحی منزل فروید . زنده باد فروید ! زنده باد آزادی جنسی!

۱ - J. Jastrow: Freud-His Dream and Sex Theories
 ۲ - R. B. Cattell: Your Mind and Mine
 ۳ - B. Russell : History of Western Thought
 ۴ - Mc Dougall: Outline of Normal and Abnormal Psychology
 ۵ - J. Dewey : Human Nature and Conduct

در مرحله بعد که فروید پدیدم برای خود حق اهلیتی در عرصه دانش فراهم میآورد، اقلیت ممتاز می‌کوشند تا او را بدرجه پیغمبری بالا برند، از اوت بسازند و بوسیله تئوری او تئوری‌های علمی مزاحم خود را نفی ورد کنند. اینان اعلام میدارند که فروید همه چیز را انعکاس «شهوت نفسانی» و «هیجانات روحی» میداند، پس فروید پدیدم همانست که هوسرل (Husserl) «پسیکولوژیسم (Psychologisme)» نامیده و قدما «ایدئیسیم یا اسپریتو آلیسم» خوانده اند. تنها «ایسم» معتبر، فروید پدیدم است و در اینصورت تئوری‌های «خطر ناک» مادی نادرست است و باید بوسیله فروید پدیدم جرح و تعدیل شود. از این رهگذر است که ماکس ایستمن انگلیسی بخیال تلقین هزار گیسیم و فروید پدیدم میافتد. وی بظاهر مدعی است که باید «برای رفع نواقص» مارکسیسم، آنرا با فروید پدیدم آمیخت، ولی در حقیقت کوشاست تا بلکه فروید پدیدم مقلوب را بجای مارکسیسم بنشاند (۱)، «همچنانکه ماهانگان فرانسوی او میخواهند از نوود شناسی (Phénoménologie) هایدگر آلمانی (Heidegger)، «ایسم» تازه‌ای بنام اکزیتانتیالیسم بیافرینند و جاشین کمونیسیم سازند!

اگر بتوانیم از بسیاران تبلیغات سود پرستان برهیم و بدون غرض و تعصب سر در آثار فروید فروبریم، درمی‌یابیم که وی اندیشه‌ای علمی دارد و با بصیرتی شگرف مشخصات انسان پریشان حال معاصر را تشخیص میدهد. وی - همچنین هوشندانی چون دیدرور کلاست (Kleist) و شوپن هور و داستایفسکی و چخوف و آرتز باشف (Artsybachev) و مارکس - از هر جرم و مرجی که پس از انقلاب صنعتی در جهان متمدن پدید آمد، متوجه اختلالات و تضادهای زندگی انسانی میگردد و بچاره جویی میپردازد. دروین مطبی ترتیب میدهد و آغاز کار میکند. در این شهر و سایر پایتخت‌های بزرگ معاصر شهوت جنسی محور حیات پولداران شهر نشین (بورژوازی) است، و از اینرو ناخوشی‌های روانی نیز شیوع دارد. پس فروید جوان حکم میکند که باید در همه جامه‌ها حیات همه مردم امور جنسی باشد، اما بزودی بی‌مبیرد که این حکم کلیت ندارد. پس آرا خود را دگرگون می‌سازد و از آن پس از کلمه «جنسیت» مفهوم گسترده‌تر کاملاً جدیدی را افاده میکند. در این هنگام است که جنگ جهانی نخست در میگیرد. معمولاً در اوان جنگ‌های بزرگ، اهل نظر که از آشوب زمانه بترساده‌اند، بمال خیال نام میبرند و بقصد توجیه جنگجویی و خون آشامی و تباہکاری بشر عرفان می‌یابند، چنانکه پس از جنگ‌های ناپلئون سیستم‌های فلسفی ترانساندانتالیسم (Transeedantalieme) روحی بسزای میگیرد و بعد از جنگ جهانی اول

۱ - Max Eastman: Marx, Lenin and the Science of Revolution

سیستم‌های روانشناسی نظری رواج تام مییابد. از اینجهت پس از ۱۹۱۴ جنبه نظری فروید بسم نیز باقبول عام مواجه میشود و تدریجاً از حوزه علم بافراتر مینهد، بصورت سیستم فلسفی وسیعی دم مآید و بشرحی که گفتیم، مورد سوا استفاده فرادستان جامعه قرار میگردد .

جهان بینی فروید شامل اجزاء ناماسازگارا است. هم جنبه استاتیک دارد هم جنبه دینامیک. باابنوصف چون بتعلیل آراه داین معاهده کار نرک راین انقلابی بزوک (۱) بیرداریم، آنرا بر مبنای علمی استواری مستقر مییابیم .

بزبان کهنه پرستانی که میخواهند فرویدو هر متفکر دیگری را در ژرفنای عالم لاهوت مجبوس سازند، فروید جز بواقعیات تجربی باور نداد. خود میگوید: «من از مرده مردمان نالایقی هستم که در نظر آنها ارواح موجود فعالیتی نیستند و ما بعد الطبیعه مدموم است.» (۲)

در قبال مغرضانی که انسان را مانند حیوانات دیگر اسیر فطرت و وراثت میانگارند، فروید هر چند که بکسر دست از تشریری غرابزیر نمیدارد، باز تصریح میکند که انسان بوسیله عقل و شعور خود میتواند چارچوب غرابزیر را بشکند و از حیات محدود و مقرر حیوانی فراتر رود: «شاید غرابزیر از عقل نیرومندتر باشد»، اما عقل خاصیتی دارد که در اثر آن سرانجام بر غرابزیر چیره میشود. «ندای عقل، صدائی ملایم است، اما این صدای ملایم تا گوش شنوا نیاید، آرام نمیکرد و نتیجه پس از مکشها و وقفه‌های فراوان، توفیق مییابد.» (۳)

برخلاف فرویدست‌های منحرف که دل از «مطلق» و «مجردات» نمیکند فروید مینویسد: «میرهن است که در این سیاره هر چیزی نسبی است.» اما غرابزیر غم ست پرستان شکاک که علم را بسبب نسبت آن بی اعتبار تلقی میکنند، وی میگوید: «ممکن است جریانات ارتجاعی معلوم الحال معاصر که علم را با خصوصیت مینگارند نسبت دانش را چون حجتی بر ضد علوم و همچنین بسیکانالیز بکار برند.» ولی علم در همان حال که نسبی است بی اعتبار نیست، زیرا مبتنی بر آزمونش است. «انسان پس از آنکه مورد انتقاد قرار گرفت و به انتقاد مخالفان توجه نمود، کاری جز این ندارد که باتمام قوا از معلومات تجربی خود دفاع کند.» (۴)

در برابر خیال‌بافانی که علم را وابسته ساختمان دماغی و حالات آوزما پشهای فردی میداند و کلیت و شمول و اعتبار آنرا منکرند، فروید مانند یک هاتر یا لیست

- ۱- ادوارد گلوور (Glover) در کتاب - This Changing World edt. Brummell بدینگونه از فروید نام میبرد.
- ۲- Psychopathologie der Alltagslebens
- ۳- Die Zukunft einer Illusion
- ۴- Geschichte der Psychoanalytischen Bewegung

کامل عیار برد این بندهار میبیرد از: «اولا دستگاه دماغی مادر جریبان شناختن عالم خارج عملاً متکامل شده و از اینرو تا اندازه‌ای دقت و مهارت یافته است. ثانیاً ساختمان دماغی ما خود نیز یکی از اجزای دنیای خارج است» و بنابراین معلومات ما از واقعات خارجی مستقل نیست و ذوات غیر قابل ادراک یا «جهانی بر کنار از دستگاه ادراکی دماغ ما، انتزاعی بوج است.» علم تنها تکیه گاه و ضامن سعادت بشریت است. آنچه میخواهیم باید از علم بخواهیم. «اگر باور کنیم که آنچه را علم نمیتواند بیا دهد از منبع دیگری عاید توانیم داشت، خیال خام یافته ایم.» علم همواره در تحول است، ولی «تحول مفاهیم علمی جریانی است تکاملی» لهذا آئنده دوخشانی انسانتر است. «اکنون علم مراحل کودکی خود را می پیماید، بلوغ آن فردا دست خواهد داد و ما اعتقاد داریم که با تحقیق علمی شناخت واقعیت عالم میسر است.» (۱)

گوینده این سخنان فروید حقیقی است و هم راست که روانشناسی و پزشکی دماغی و علوم اجتماعی آموزش و پرورش و کودک پروری را دگرگون ساخته است گالیس و دره و روتون از روانشناسان معاصر گواهی میدهند که «پیشرفت اخیر که در باره طرز تفکر کودک نصیب علم شده است، تا اندازه‌ای مرهون فروید و پسیکانالیز است.» (۲) روانشناسان دیگر اعتراف میکنند که مسائل معرفه النفسی مدغی چون شوخی و رؤیاء بوسیله فروید گشوده شده است: «گر انصایه ترین تحقیقی که در سالیان اخیر در توجه و بام صورت گرفته، تحقیق فروید است.» (۳) از اینها گذشته تئوری فروید در زندگانی عملی افراد بشر نیز سخت کارگر افتاده است. چندانکه هیچیک از دبستان‌های فکری جز هارکسیسم اینچنین تأثیری نموده است ارزش فروید بسم ناشی از همین تأثیر عمیق عملی است، والا فروید بسم مانند سایر سیستم‌های گسترده ابتکار آمیز خالی از افراط و تفریط و اشتباه نیست.

بدون تردید فروید بسم تقاطع ضعیف بسیار دارد، ولی اینهم مسلم است که ناقدان پر خاشجوی فروید عموماً راه خطای پوئیده اند. اولاً بسیاری از آنها آثار فروید را نخوانده اند، بلکه اطلاعاتشان ناشی از کتا‌های شاگردان فروید یا از تفسیرهایی است که مخالفان فروید بسم نوشته اند. ثانیاً از تفکیک جنبه‌های مختلف جهان بینی وسیع فروید غفلت. با خود داری نموده اند. حال آنکه فروید بسم سیستمی واحد نیست. جهان بینی فروید در نظر *Dr. Sigmund Freud* نامی فرانسوی شامل یک

- ۱- Die Zukunft einer Illusion
- ۲- M. Collins - J. Drever: Psychology and Practical Life
- ۳- Cumberland Clark: Shakespeare and Psychology

متودولوژی یا تکنیک عملی، یک دستگاره روانشناسی و یک دبستان فلسفی است؛ و بنقیده جکسون، دیالکتیسم معروف انگلیسی، مشتمل بر چهار قسمت است: تکنیک عملی تداوی، تئوری متافیزیکی ذهن، تئوری متافیزیک مسائل علم الاجتماعی، تئوری دانش (Épistemologie).

آنچه دالبی بز «متودولوژی» و جکسون «تکنیک عملی» میخواند، ارزش علمی مسلم دارد. ۵. الی یز مینویسد: «قسمت عمده کار فروید، متودولوژی اوست. ... تئوریهای علمی از میان میروند، اما تکنیکهای تحقیق باقی میمانند.» (۱) جکسون نیز این نکته را تأیید میکند و میگوید که تکنیک عملی فروید «اساساً درست در حیطه علم میگذرد... و مواضع تجربی بنهایت گرانبهای برای تعمیم علمی فراهم میآورد.» (۲) فروید خود نیز همین تکنیک علمی را مبنای پسیکانالیز میشارد: «براستی پسیکانالیز یک روش تحقیقی است، یک ابزار بیطرف است مثل مفتاح محاسبات خرد (Calcul infinitesimal).» (۳) - ایر قسمت های جهان بینی فروید البته از حدود علم بیرونست. ولی باوصف این کلاماعاری از معلومات علمی نیست. بیشتر مفاهیم معرفه‌النفسی فروید مورد قبول سایر سیستم های روانشناسی علمی نیز هست. مثلاً تئوری فروید در باب «واژدن» و «برتر ساختن» و «جابجا کردن» و «رویا» و «ناخوشیهای روانی» کمابیش به تئوری علمی پاولوف میماند. تئوری «ناخودآگاهی» مرموز فروید با سیستم مادی یه‌یهو یور یوسم میسازد. ییشوای یه‌یهو یور یوسم و اتسون مینویسد: «باوردارم که «ناخودآگاهی» فروید را کاملاً میتوان بطریقی که من نشان داده‌ام، توجیه کرد.» (۴) زیست‌شناسی مترقی هم مانند فروید یوسم شمول و کلیت شورجنسی انسانی را می‌پذیرد. جو این هاگلی، زیست‌شناس نامی کلمه «جنسیت» (Sexualité) را در مورد انسان به معنای اعم آن بکار میبرد و می‌رساند که انسان بر خلاف حیوانات دیگر، جنسیت را از صورت ساده بدنی بصور روانی گوناگون در میآورد. در مورد حیوانات «فعالیت روانی تابع فعالیت بدنی است. در مورد انسان، ممکن است جنبه بدنی جنسیت... تابع جنبه روانی آن باشد... غریزه جنسی میتواند تحت فرمان روان، مانند انرژی مادی متحول شود و بصورت‌هایی متغیر در فعالیت‌های گوناگون ذهنی تظاهر نماید.» (۵)

R. Dalbicz. La Méthode Psychanalytique et la Doctrine Freudienne

- ۲- T. A. Jackson : Dialectics
- ۳- Zukuft einer Illusion
- ۴- J. B. Watson : Behaviorism
- ۵- J. Huxley : Essays of A Biologist

هر چند نباید ما تدمقرضان فروید یوسم را با هار کس یوسم سنجید، باز اذعان باید داشت که اولاً هار کس و فروید هدف واحدی دارند و هر دو می‌خواهند جامعه بشری را از قبود تعجیلی آزاد کنند (۱) ثانیاً برخی وجوه این دو جهان بینی متفاوت، متشابه‌اند. (۲) لنین در بیان آموزشهای کارل هار کس، مار کس یوسم را بسه فرمول تعوییل میکند: تاریخ دینامیک است؛ فعالیت‌های بشر ناشی از تاملاتی متضاد است؛ و تاملات بشری از عالم خارج فیض می‌گیرد روانشناسی فروید نیز بدو اصل اول و دوم متکی است: روان و همچنین جامعه و تاریخ دینامیک است؛ و فعالیت‌های بشری از تاملاتی متخالف حادث میشود. اصل سوم نیز، بطوریکه بیان خواهد شد، تا اندازه‌ای مورد توجه اوست.

باتمام اینها فروید یوسم جهان بینی ناسازگار ناقصی است؛ ولی نکته در اینست که مسئول بسیاری از نواقص آن فروید نیست؛ شاگردان اویند. فروید یوسم آورده ایده آلیسم است و این مهمترین نقص آنست. غالب مصطلحات فروید یوسم مذاق عرفان و ادبیات دارد و برای بیان مفاهیم دقیق علمی نارساست. از اینجاست که مفاهیم فروید یوسم مثلاً مفهوم «جنسیت» گنگ و مبهم و مایه اختلاف و تشقت است. به‌لاوه فروید یوسم ها به یچگونگی نه انتقادی توجه نمی‌ماند و اعتراضات صحیح ناقدان را چکیده تاملات و تعصبات شخصی آنها می‌انگارند و بقول پوپر، «پسیکانالیزت‌ها از قبول انتقاد شانه خالی میکنند و هر انتقادی را انعکاس محرومیت‌های ناقد میانگارانند.» (۳) روش مشاهده و تجرب به آنها هم با آنکه علمی و معتبر است، ولی هنوز مصرح و مشخص نیست. فلوجل که یکی از فروید یوسم‌های انگلیسی است، خود در این زمینه مینویسد: «در زمان حاضر اشکال پسیکانالیز اینست که بیشتر، جنبه هنری دارد و از این جهت بسختی میتوان به‌د آن دست به مشاهدات مکرر و تجربیات منظم زد.» (۴)

در طی ده سال گذشته که مردم کشور ما برستن گرانجان عصیان نمودند و به تئوریهای علمی نو گرا تمیندند، تدریجاً فروید یوسم در ایران شناخته شد. اما از یک طرف، کهنه برستان این تئوری را مانند هر تئوری دیگر، بی‌محابا مردود شمردند، چنانکه روزی خانزاده امریکارفته کلمبیادیده‌ای بانخوت کودکا ای که ویژه افراد طبقه اوست، بنگارنده اظهار داشت که دو تن یهودی بشریت را «فاسد» کردند؛ یکی «شکم» را غایت تصوای مساعی انسان دانست و دیگری «زیر شکم» را؛ اولی کارل هار کس آلمانی است، دومی زیگمووند فروید اتریشی؛ از

- ۱- صفحه ۲۹ این دفتر ملاحظه شود.
- ۲- جوع شود بصفحات ۱۵۲، ۱۶۲، ۱۷۴، (ذیل) ۱۸۵، (ذیل) ۳۱۵ (ذیل)
- ۳- Popper: Open Society and Its Enemies vol. II
- ۴- Flugel: A Hundred Years of Psychology

طرف دیگر بولداران شهر نشین برای آنکه حیات حیوانی بر اهل و لعب خود را دو نظر مردمان تطهیر کنند ، ندادردانند که بنا بر فرویدیم ، عفاف و کف نفس زیان بخش و بیپوده و مخالف « کشفیات جدید علمی » است .

متأسفانه این دو نظر ضعیف ، بسبب جهل عمومی بر کرسی قبول نشست . در نتیجه جوانان کتاب خویشان ما هم نسبت به فرویدیم بدبین شدند و هم بدون شرم و خودداری در عیش و نوش و اتلاف انرژی جنسی کوشیدند و کار را بجائی رسانیدند که امروز فحشاء با اینهمه زبان و مخاطره اجتماعی ، بدتر در چشم جوانان ماقبیح میآید . نسل جوان ما این نیروی انقلابی ، این مایه امید جامعه - چنان فرق لغت جوئی و هوسرانی جنسی است که برای اجرای وظایف خطیر تاریخی خود مجال و نیروی کافی ندارد . دیالکتیکسین آرایش **هیلده بلو متال (Hilde Blumenthal)** که در سالهای اخیر در ایران و سایر کشورهای خاور میانه و شمال افریقا سرگرم تحقیقات علم الاجتماعی بود ، بارها با تأسف بنگارنده متذکر شد - که یکی از عوارض انحطاطی این کشورها همین هرج و مرج و افراطها و انحرافهای جنسی است . وی تأکید میکند که شهوت جنسی ، اگر زمام نفس ماراد کف گیرد ، مانند چرس و بنگ و تریاک و متافیزیک اعصاب مارا تهدید میکند و مارا برضت و قناعت و سستی و خمودی سوق میدهد و تحول جامعه را بتویق میانندازد . استیضاح این مخاطره اجتماعی بود که نگارنده را بتنظیم کتاب جامعی در باب فرویدیم واداشت . البته در عصری که وظایفی بس بزرگ بر عهده روشنفکرانست بیان ثنوری فروید چندان ضرورتی ندارد . ولی چون دزدان امتیازات اجتماعی با قلب و تحریف این ثنوری ، وسیله تازه ای برای تخدیر و ترویم مردم بدست آورده اند ، بر ماست که آنرا ب مردم بشناسانیم و اعلام کنیم که این اسلحه جدید گرچه فرویدیم نام دارد ، ولی فرویدیم حقیقی نیست ؛ معجونی است از خنده و شیادی وایده آلیسم نازای عتیق و براستی تفنگی خالی است .

پیش از این در ایران کسانی به ترجمه و تفسیر کتب فرویدیمت گماشته اند . تا جائی که نگارنده ایندقت را اوقف است ، اول بار در ۱۳۲۴ آقای **محمود نوائی** ترجمه فارسی برخی سخنرانیهای امریکائی فروید را تحت عنوان پنج درس **پسیکانالیز** نشر داد پس از آن آقای **رضاصید حسینی** **Drei Abhandlungen zur Sexualtheorie** فروید را بنام سه نظر به میل جنسی و آقای **محمد خاور** یکی از مقالات فروید را بنام **تفسیر خواب** ترجمه و منتشر کرد ؛ آقای **فرهاد** بترجمه رساله ای که **اشفقان تسواینگ** درباره فروید نوشته است ، پرداخت و آقای **نوائی سابق الذکر** کتاب **Die Zukunft einer Illusion** را بنام **آینده یک و هم** بچاپ رسانید ؛ یکی دیگر از رسالات رویاء فروید بوسیله آقای **محمد حجازی** ، فارسی شیواد آمد و رویاء نام گرفت ؛

همین رساله بوسیله آقای **مصطفی فرزانه** ترجمه و تحت عنوان **خواب و تعبیر آن** منتشر شد . وانگهی کتابی بنام **ارزش علمی و عملی نظریات فروید** بقلم آقای **لوائی** و کتابی بنام **از فروید به حافظ** بقلم آقای **دکتر فلاحتی** نشر یافت . گذشته از سخنرانیها و مقالات نگارنده ، مطالبی نیز در ان زمینه درجرا بد تهران بچاپ رسید . از میان این مطالب مقاله آقای **نوفور** که سال گذشته تحت عنوان **دانش علمی فرویدیم** تا چه پایه است ، در شماره ۱۵ هفته نامه **نیسان** درج شد ، ارزش بیشتری دارد . ولی بر روی هم باید گفت که با وجود اهتمام مترجمین و مفسرین و ناقدین ایرانی فرویدیم ، هنوز در ایران پیکره جامع و صادقی از جهان بینی فروید فراهم نیامده است .

کتابی که اینک بخوانندگان فارسی زبان تقدیم میگردد ، نخستین دفتر تحقیق وسیعی است که پس از سالها فحص و بحث در سه دفتر تدارک شده است . نگارنده مجاهده روزیدماست تا فرویدیم را با تمام جنبه های صحیح و سقیم آن بوضوح در این سه دفتر ارائه کند . از اینرو برخلاف بیشتر اصحاب فرویدیم ، در تبویب و تنسیق مباحث ، انتظام منطقی را مرعی داشته و برای توضیح مطالب از تشیل و تلمیح و مجاز و استعاره و ارسال المثل سودجسته و به عرفان و ادبیات و هنر و میتواوژی استشهاد کرده و گزارشها مفید فرویدیم را با مفاهیم سایر دبستانهای روانشناسی و علوم اجتماعی و فلسفه منجیده و مقید بوده است تا حتی المقدور هم از دقت و صحت مفاهیم علمی غفلت نوزرد و هم از سیاق زبان فارسی و ساده نویسی منحرف نشود . بحکم ضرورت برخی مصطلحات قدما را به اندک مناسبتی بجای الفاظ فرویدیمت هابکار برده و بوضع اصطلاحاتی که از واژه های دارج و اعتیادی بدور است ، تن در داده ، ولی در همه حال مصطلحات آلمانی فروید و معادل های فرانسه و انگلیسی آنها را قید کرده و بگمان خود محتملات او نوشته است مصدر سه خدمت شود :

اول اینکه جهان بینی بلند آوازه فروید را سراسرا پانمایش داده و با جهان بینی های دیگر منجیده و ارج گذاری کرده است . اینم خود سه دودارد : اولاً معلوم میدارد که فروید برخلاف تبلیغات دروغین **مفرضان** ، آزادی جنسی را بهیچوجه تجویز نکرده بلکه کف نفس را برای بشر ضرور دانسته است ؛ ثانیاً آشکار میسازد که برخلاف ادعای بت سازان ، فرویدیم در زمینه علم الاجتماع بسی ناقص و نادرست است و بنا بر این نمیتواند بتبی اجتماعی شود و چون هر به ای بر ضد دبستان های مترقی اجتماعی و سیاسی و فلسفی بکار رود ؛ ثالثاً به اثبات میرساند که فرویدیم با آنکه به ایده آلیسم گرائیده ، وجهه های دبشامیک مادی و انقلابی نیز دارد . دوم اینکه برای بیان ثنوریهای روانشناسی و فلسفی آزمایشی کرده و مفتاحی بدست نویسندگان و مترجمان داده است .

سوم اینکه با ذکر و تحلیل آثار عارفان و شاعران و فرزاتنگان ایرانی ،
عمق بصیرت عقلاء این آب و خاک را نمایان ساخته است .

براستی نگارنده توفیق تدارک این کتاب را بکسان بسیاری وامدار است .
گذشته از خانم زینت رام که با وی همکاری دائم داشته است ، آقای دکتر سیاهی
و آقای دکتر هوشیار دردانشرای عالی ویرا بتحقیق و ایراد سخنرانیهای در
این باب تشجیع کردند . خانم دیالکتیکسین بلو متال و خانم لیدا آرو تونیان و
آقای دکتر هشترو دی و آقای م. م فولادوند همواره در تأیید او کوشیدند .
خانم شاکرام آقا جانیان و آقای مهراب دوستدار و آقای محمد آسیم و
آقای ضیاء قهاری و آقای محمد امینی هیچگاه از مساعدت وی دریغ
نورزیدند .

دفتر نخست این تحقیق شامل روانشناسی فرویدست هاست ، دفتر دوم بهجامه
شناسی آنها اختصاص دارد دفتر سوم مخصوص نقادی فرویدسم است . با اینوصف
برای آنکه خواننده این دفتر همان بینی عمومی فروید را بخوبی استنباط کند ،
کلیات مطالب دفتر دوم و سوم نیز در این دفتر گنجانیده شده و از اینزو بیشتر
صفحات مذبذب بدیل گردیده است .

با آنکه در چاپ ایندتر سعی بسیار شده باز در بعضی صفحات لغزشهای چاپی
رویداده و از اینرو از خوانندگان متوقع است که از رجوع به « غلطنامه »
ایندتر دریغ نفرمایند .

پوشیده نیست که این کتاب مانند همه کتابها نیازمند انتقاد آزادانه
خوانندگان است .
تهران ، شهریور ۱۳۴۰

۱ - سیر تاریخی روانشناسی

برای دریافت درست هر موضوع ، باید گذشته یا سیر تاریخی آنرا
بدانیم ، و الا بقول ^{لترنر} « آنچه بیپوده کوشیده ایم تا کتاب را باصفحه
آخرش بسازیم . » (۱)

فهم دبستان فروید و همراهان نیز مستلزم
پیدایش مفهوم « روان »
افکندن نگاهی است بتاریخ روانشناسی .

هم روانشناسی مردمان متعارف ، هم روانشناسی افراد غیر متعارف . (۲)
آغاز داستان روانشناسی را باید هنگامی دانست که انسان ،

جانداران را از موجودات بیجان باز شناخت و میان « جسم » و « جان »
خود تفاوت گذاشت .

انسان ابتدائی بمرور ایام ، گذشته از بدن ، وجود دیگری
بنام « سایه » ، « همزاد » ، « دم » ، « نفخه » یا « جان » یا « روان »
برای خود قائل شد . (۳) عوامل چندی در پیدایش این مفهوم نو

۱ - Michelet : La Condition de la Femme...

۲ - منظور وجه های دوگانه : Normal و Anormal
روانشناسی است .

۳ - در زبان های اروپایی کلمه « روان » (Psyché) مشتق است
از Pnuma یونانی (مادال Anima یا Spritus لاتین) که دراصل
بمعنای « باد » و « دم » و « نفخه » بکار رفته است .

چنانکه از آثار هومر برمیآید ، مراد یونانیان باستان از Psyché
« نفخه ای حیاتی » و علت العلل زندگانی است . ظاهراً در مشرق زمین هم ،
دنباله در صفحه بعد

مداخلت داشت : هرگاه بربل بر که آبی می‌بستاد ، در آب «موجودی» میدید جز خود ولسی همانند خود . هنگامیکه از آفتاب میگذشت ، «موجود» کدروی را همراه خود مییافت هسان و هماهنگ . همچنین زمانی که در سایه درختی بخواب میرفت ، گاه بخواب میدید که در بیابان یا جنگل پی جفت یا خوراک میگردد و با سیل و زلزله و جانوران درنده روبرو میشود ؛ لیکن چون سراسیمه بیدار میشود ، خود را همچنان در زیر درخت پناهگاه ، دور از جنگل و بیابان و خطر لحظات پیشین ، مشاهده میکرد . وانگهی گاهی کسان خود را که پیش از آن مرده و پوسیده بودند ، بخواب میدید و چون چشم می‌گشود ، اثری از آنان نمییافت .

در این گونه موارد ، واکنش طبیعی انسان اولیه ترس و سرگشتگی بود . برای زدودن بیم و حیرانی ، ناگزیر اندیشه ناپخته او بکار افتاد و منجر به آفرینش مفهوم میهم و تازه «همزاد» یا «سایه» یا «جان» یا «روان» گردید . (۱) معتقد شد که غیر از پیکر مرئی خود ، «چیزی»

کلمه «روان» یا «روح» از چنین ریشه‌ای برخاسته است . از اینروست که در افسانه‌ها و اساطیر ملل مختلف ، کراراً «روان» (باد) به «پرنده» تشبیه شده است : هر که می‌چیند گلی از باغ و بر سر میزند مرغ روح بلبلی گردد سرش بر میزند ؛ اهضاً : «پس یعنی شهادت داده گفت : روح را دیدم که مثل کبوتری از آسمان نازل شده بر او قرار گرفت .»

انجیل یوحنا ، باب اول ، آیه ۳۲

۱ - اقوام قدیمی میان «روان» و «سایه» و همچنین «عکس در آب» و «عکس در آینه» تفاوت نمی‌گذارند . علیهذا اولاً بسایه حرمت مینهد و مانند دالته گمان میبرند که مردگان ، سایه ندارند .

نامرئی یا نیمه مرئی در خود دارد . این «چیز» ، درست روشن و شناختنی نیست . باید چیزی باشد مثل باد یا هوا که اگر از تن بگریزد ، مرگ دست میدهد . «روان» بهنگام خواب نیز تن را ترك میگوید ، ولی در لحظه بیداری باز میاید . پس باید در حفظ و تقویت «روان» کوشید . (۱)

انسان بدوی چون «دم» یا «روان» خود را شناخت ، موجودات دیگر را هم بخود قیاس کرد ، و نباتات و جمادات را ، بی تفاوت ، دارای

(از این رهگذر است که در میان بسیاری قبایل ، اگر کسی با بر سابه رئیس یا شاه بگذارد ، بیدرنک بقتل میرسد . ساکنان گرتلند و فیجی چنین می‌پندارند که آدمی دارای دو «روح» است ، و «سایه» یکی از آن دو میباشد که هنگام شب بدن را ترك میگوید .)

ثانیاً با احتیاط به آب و آینه مینگرند ، زیرا میترسند مبادا عکس یا «روان» آنها از تن بدرافتند و دیگر بازنگردد . با-وتو (Basuto)ها برآتند که اگر سایه کسی در رودخانه افتد ، جانش در خطر است ، زیرا ممکن است غرق هود یا سوساری آنرا فروبرد . در اساطیر یونانی و هندی هم نمونه این معتقدات ملاحظه میشود . افسانه یونانی نارسیس (Narcisse) از این قبیل است . در بسیاری جوامع کهنسال منجمله ایران ، توده مردم در حضور مرده آینه را میپوشاند ، زیرا بگمان آنها ممکن است تصویر کسی در آینه منعکس شود و با روان آزاد مرده برود . برای اطلاعات بیشتر رجوع شود بجلدات Golden Bough اثر Frazer ۱ - بگمان انسان اولیه و همچنین بسیاری از افراد وحشی کنونی ، «روان» چیزست مادی و مستقر در کالبد . پس اگر کسی خون و گوشت دیگری را بخورد ، صاحب «روان» او میشود ؛ یکی از علل آدمخواری همین بوده است .

اوری پید از زبان Cyclope میگوید که با آدمخواری «روان» خود را ترمیم کن ؛

دنباله در صفحه بعد

جانى پنداشت جدا از جسم . مانند آناگسى من يونانى (۱) استدلال کرده که چون قوام آدمى بروانست ، پس دوام زمين نیز وابسته جان زمين است و عالم سراسر جان دارد و دم ميزند . (۲)

موافق شرايط زندگمانى ، بعضى جانها « بد » و برخى « نيك » بشمار رفتند . جهان ، افسونخانه‌اى محسوب شد آکنده از جانهاى نيك و بد - فرشته و ديو ، اورمزد و اهریمن ، پرى و شيطان . انسان ابتدائى ، ارواح نيك را پرستيد و از ارواح بد هراسيد . آنها را بانسان قیاس کرد و برای جلب مهربانى يکى و دفع خطر ديگرى بستایش و نکوهش و اوراد و افسون و رقص و قربانى و پیشکشی متوسل شد .

گرمات روح « ثبات جوئى و سنت پرستى » انسان عتيق ، « جان » را باسما مواريت ديگر محفوظ نگه داشت . (۳) در تمدن‌هاى باستانى مصرى و سومرى و هند و ايرانى و چينى ، جهان همچنان درمیان هزاران هزار « جان » شناور بود . ولى

آثار اين عقیده در انجيل هم دیده میشود: « هر که جسد مرا ميغورد و خون مرا مينوشد ، در من ميبانند و من در او . چنانکه پدر زنده مرا فرستاد و من بيدار زنده هستم ، همچنين کسی که مرا بخورد ، او نیز بمن زنده میشود . »

انجيل يوحنا ، باب ششم ، آيه ۵۶-۵۷
Anaximéne - ۱
۲ - بديهى است که گذشته از « قیاس کائنات بانسان » (Anthropomorphisme) و « جان بگشى » (Animisme) ، عوامل متعدد ديگرى در پيدایش مفهوم « جان » موثر بوده است . رجوع شود ببهبخت « جان بگشى » در آثار علمای اجتماع مخصوصاً E.B.Tylor .
۳ - رجوع شود به اثر ديگر نگارنده : در آستانه رستاخيز

هرچه از عمر بشر گذشت ، برخوردار او باعالم خارج بيشتري ، و آزمائشهاى او مکررتر شد . حوزه دید و دريافت او وسعت گرفت و مفاهيم کهنه بى اعتبار گشت . بشر بيش از بيش بجدائى بيجان و جاندار ، و انسان و حيوان پى برد . « جان » را بحیوانات و گياهان مختص ساخت و خود را واجد چیزی پنداشت برتر و فاخرتر از « جان » . بسائقه خود بينى بر آن شد که « روان » يا « روح » آدمى کاملاً از جسم مستقل است و برخلاف « جان حيوانى » با مردن تن نميميرد . (۱)

اهل رياضيات مانند عارفان و خيالباغان ، مفهوم جديد را پرداختند . رياضيون معمولاً دم از حقايق ثابت مجرد وغير محسوس ميزند . زیرا تعقل رياضى کما بيش چنين اقتضا میکند : اعداد و اشکال هندسى بوجهى که در رياضيات تعريف ميشود ، در عالم واقع موجود نيست ، چنانکه دایره بتمام معنى مدور در جهان وجود ندارد . از اينرو رياضيون خواه ناخواه بعوالمى غير مادى و مجرد قائل ميشوند . نمونه بارز اينان فيثاغورس و افلاطون است در عهد قدیم و ارسوستن و تلماداکن و دکارت و اسپينوزا و لایب نيتس در قرون بعد . حکيمان رياضى

۱ - Cyrano de Bergerac ، نویسنده فرانسوى با تمثيل شيرينى اين خود بينى عجيب انسانى را بياد استهزاء ميگيرد :
کنجشکى با اطمینان ميگويد : « روح ما باقى است . »
کنجشک ديگرى پاسخش ميدهد : « آرى ، در اين شکی نيست ! اما اين موجوداتى که نه بال دارند نه پر ، و بدون تناسب و توازن ، با تنه بدتر کيى روى دو پا راه ميروند ، بچه جرئت مثل ما روح خودشان را باقى مى پندارند ؟ »

مفهوم 'روح' را عمق و تجرد بخشیدند. فیثاغورس بروحی باور داشت صرف مستقل از جسم و ماده که از آسمان هبوط میکند و چند گاه سی در قفس تن محبوس میشود و سپس از این 'تیره خاکدان' به آشیانه مخلد خود باز میگردد. (۱)

انسان در جریان قرون، مفهوم 'روح' را گسترده و حالات 'درونی' خود را که نمیتوانست بعضو معینی نسبت دهد، نشأه. 'روح' رموز دانست. از اینجا، 'روح'، مصدر 'حالات' و کراماتی شد و جنبه 'عقلی' یافت. (۲)

۱ - فیثاغورس که بقول

Cornford (From Religion to Philosophy) «نابنده جریان اصلی سنت عرفانی ضد علمی است»، «وساطت افلاطون در طرز تفکر مسلمین تأثیر فراوان کزده است. در آثار عرفانی فارسی زبانان (و حتی در منظومه‌هایی غیر عرفانی مانند «سلامان و اسال»، «وامق و عنرا»، «شیرین و فرهاد»، «لیلی و مجنون» و «یوسف و زلیخا») «روح» بمفهوم فیثاغورس پرداخته آمده است: باز بلند پروازیست که بدام دنیا افتاده، طوطی شکرشکنی است که در قفس زندانی شده، کبوتریست که از جفت دور مانده، نشی است که از نیسان بریده شده....

۲ - تعویل مفهوم «روان» (Psyché) به «روح» (Esprit) سرگذشت درازی دارد: در نظر یونانیان باستان، «روان» را با عقل و شخصیت آدمی مناسبتی نیست، بلکه «عقل» ناشی از قلب یا حجاب حاجز است، و «نفس» یا «شخصیت» محصول «بدن» است. «روان» بخودی خود ادراک و شعور ندارد، و پس از ترك تن، چون عکس یا سایه ایست کور و بی ادراک. تنها کاری که پس از مرگ از «روان» برمیآید، اینست که گاهگاهی در رؤیاهای زندگان رخ مینماید. فیلسوفان ایونی این مفهوم را بسط میدهند. «روان» دمی میشود دناله در صفحه بعد

آناکساگور (۱) بر آن بود که عالم تار و بود فراوان دارد، ولی عامل اصلی، «نوس» (۲) یا «بافت عقلی» جهانست که تفکر انسانی و نظام کائنات از اوست. هر اکلیت (۳) مفهوم را عمیق تر ساخت. بسبب آنکه آتش را علت العلل وجود میانگاشت، «روح» راهم جزوی از «آتش جهانی» شمرد و گفت که هر چه روح «خشک تر» و «آتشین تر» باشد، بهتر و عاقل تر است.

افلاطون مانند سقراط «روح» را جوهری فعال خواند که در انسان سه جلوه دارد: عقلی و شوقی و شهوی. جلوه «عقلی» برترین جاوه

که هر زنده‌ای فرو میبرد و در خود نگاه میدارد. دم ما از هواست و هوا نیز از خدایان است. تا زمانی که خدا را ندرون میکشیم، زنده میمانیم. همچنین چون خدا بصیر و آگاه است، ما نیز با فرو بردن آن، صاحب وجدان و بصیرت میشویم. اما «روان» ها از یکدیگر مستقل نیست. شخصیت و فردیت ندارد. از خدای هوا صادر میگردد و بخدای هوا باز میگردد. خواستها و کشش‌های تند و ناگهانی مازاده «روان» است. هنوز «روان» جنبه «عقلی» ندارد. فیثاغورس و مریدانش نیز هر چند که مفهوم عمیق «روح» را میآفرینند، آن را مصدر اعمال عقلی نمیشمارند. سقراط است که روح لاهوتی فیثاغورسیان را ناسوتی و انسانی میسازد، همچنانکه فلسفه‌ها هم از آسمان بزمین میآورد. بنظر او روح که در نهاد ماست، منشأ دانائی و نادانی و نیکی و بدی و منش و نفس و شعور ماست. وی میگفت: «دانش جریانی است از تذکار (Anamnesis).» یعنی حقایق دانستی در روح ما مفسور است و تنها باید با تذکر و تخطراتها را بیاد آورد. این مفهوم روح را در آثار ادبی و فلسفی پیش از سقراط ملاحظه نمیکنیم، در صورتیکه در رسالات افلاطون و کزوفون و Isocrates - نسل بعد از سقراط - بکرات می بینیم. از اینجهت قائل میشویم که واضح این مفهوم سقراط است.

هاست. باید بدان گرایشید و کوشید تا همواره بر دو جلوه دیگر چیرگی ورزد.

مغز و اعصاب مورد توجه قرار میگیرد در مقابل نظر عرفانی افلاطون، گروهی از پزشکان و اصحاب عمل و تجربه از منظر دیگری به 'روح' نگر بستند، و برخلاف میل مردم، به انکار جنبه تجرد و لاهوتی 'روح' پرداختند. از یکسو ارسطو وحدت و هم آهنگی موجود میان فعالیت های ارگانیسم را 'روح' نامید. روح ارسطویی سه وجه ظاهر میشود: یکی بصورت روح گیاهی که کارش تغذیه و تولید مثل است، دیگر روح حیوانی که احساس و تخیل نیز میتواند، دیگر روح عقلی که باقی و خالد است. از سوی دیگر، طبیبان یونانی وجود روح را مورد تردید قرار دادند و بدن را موجد 'حالات روانی' تلقی کردند. در قرن پنجم پیش از عیسی، 'الکمنون' (۱) از تشریح بدن انسان و تأمل در چگونگی امر 'بدن'، پی برد که 'مغز' انسان مبدأ اصلی حالات روحی است. ولی مغز بخودی خود کار نمیکند، بلکه بوسیله 'حواس' از عالم خارج مایه میگیرد.

سپس در قرن سوم پیش از میلاد، هر فیلوپوس (۲) و اراسیستراتوس (۳) بوجود 'اعصاب' واقف شدند و دریافته اند که حواس ما از عالم خارج تأثراتی بر میدارد. 'اعصاب حسی' این تأثرات یا واردات را بمغز میرساند، و 'اعصاب حرکتی' فرامین مغز را باعضای بدن منتقل میکند. با وجود مجاهدت پزشکان، هنوز حکماء دست از مفهوم مرموز

روح برنمیداشتند. هنوز فیلسوفان رواقی با همان نغمه باروح عتیق 'حالات روحی را توجیه میکردند. (۱)

انحطاط یونان و روی کار آمدن رومیان بازار هواداران روح را گرم ساخت. دانشوران یهودی که در اسکندریه علمدار حکمت شدند، معتقدات یهود را با فلسفه یونانی آمیختند و بیش از پیش میان جسم و جان تفاوت گذاشتند. پس از آن، مسیحیت اعلام داشت که تفاوت ایندو از زمین تا آسمانست. قدوس اگوستین حواس را بی اعتبار شمرد و توصیه کرد که برای دریافت حالات روحی سردرجیب مراقبت فرو باید برد، زیرا نفسانیات را از طریق حواس نمیتوان شناخت. آراء اگوستین تقریباً در سراسر قرون وسطی مقبول افتاد ولی رنسانس اروپا، دنیای کهنه را با تمام مفاهیم و معتقداتش لرزاند.

آغاز مشاهده و تجربه
نهضت دینی همراه رنسانس ادبی، علم را از اسارت دین آزاد ساخت و تاندازه ای کیش عیسوی را تصفیه کرد. بشر با چشمان باز بتمشای عالم پرداخت. بخود و آینده امیدوار گشت. برخلاف قرون وسطی از فکر آخر الزمان و قیام قیامت انصراف جست.

اهل علم در دومیدان وسیع بکار پرداختند. گروهی بحل و فصل

۱ - باید دانست که مفاهیم علمی یونانیان (و بطور کلی جهان بینی یونانی) براتب از مفاهیم مقبول اروپای قرون وسطی 'مادی تر' بلکه 'علمی تر' بود. حکیمان رواقی، چیر حتی حواس و روابط اشیا را 'مادی' میدانستند. بسکمان خرو سیپوس 'روان' هم جنبه 'جسمانی' دارد. در مذهب ارفوتوس، نفی جسمیت نیز 'نمودی جسمانی' است.

مشکلات اجتماعی انسان، و گروهی بشناخت قوای طبیعی برخاستند. مساعی این هردو دسته بضعف دین و قدرت علوم منجمه روانشناسی انجامید. با کشف امریکا مسائل مهمی مطرح شد: آیا بومیان سرخ پوست امریکا از کجا بوجود آمده‌اند؟ از نسل آدمند یا زاده حیواناتند؟ کلیسا چون از زدن و بستن علماء سودی نبرد، ناچار بحل مشکلات جدید تن درداد، و خود با احتیاط آمیخته باعتدال یا اعتدال آمیخته با احتیاط در ۱۵۱۲ اعلام کرد که سرخ بوستان هم از بطن حوا و درخور فلاح ورستگاریند. ولی چون سرخ بوستان از لحاظ تفکر و تعقل پهای متمدنین نمیرسیدند، معلوم شد که انسانیت انسان وابسته «عقل» او نیست.

علم باجرات و جسارت تمام از بوغ سنن سرپیچید. یومیونازی (۱) متوجه شد که هیچ دلیلی برای تفکیک روح از جسم در دست نیست. پس چرا روح را جوهری جاوید و جسم را فانی بدانیم؟ وی (۲) رفتار اشرف مخلوقات را سخت بکردار جانوران شبیه یافت. انسان را هم مثل سایر حیوانات دستخوش عواطف و هیجانهای دور از عقل و صلاح دید. فرنیس یکن (۳) باب مشاهده و تجربه را گشود. رسانید که از گوشه گرفتن و خیال بافتن و کائنات را با مفاهیم مجهولی چون «روح» و «خدا» توجیه کردن، بجائی نتوان رسید. باید بت‌های فردی و سنت‌های اجتماعی را درهم شکست و باشکیبائی در حوزه واقعیات مشاهده و تجربه برداخت. زیرا بقول **مالیله** «حتی با هزار دلیل هم نمیتوان یک حقیقت تجربی را باطل کرد.»

با اینهمه «روح» از عرصه روانشناسی بیرون نرفت. دکارت

و پیروانش گرچه نسبت بمعارف گذشتگان شك نمودند و با احتیاط بحلاجی آراء قدها آغاز کردند، باز خود از تأثیر سنت های کهنسال برکنار نماندند و از یکسو تضاد بین جسم و روح را مورد تأکید قرار دادند و از سوی دیگر حرکات حیوانات را تحت تأثیر عامل مبهمی بنام «نفوس حیوانی» پنداشتند.

روانشناسی بی‌روان از اواخر سده هفدهم، اکتشافات جدید اروپائیان را نسبت بفرهنگهای قدیم برتردید و شك انداخت و بتجدید نظر واداشت. دوره روشن فکری از اینزمان آغازگشت و در هر کشوری برنکی درآمد: در انگلیس که مردم اهل عمل و آزمایش بودند، دبستان «تجربی» (۱) پدید آمد، در فرانسه و آلمان که نظر بر عمل چیرگی داشت، دو دبستان «عقلی» (۲) و «طبیعی» (۳) اهمیت یافت. تجربیون میگفتند که نفسانیات ناشی از آزمایشهای واقعی فرد است. عقلیون باور داشتند که قوای عقلی جدا از بدن است ولی با آن ارتباط دارد. طبیعیون معتقد بودند که حالات روحی مثل حرکات بدنی، نمود هائی است مکانیکی و مبتنی بر اعضای بدن.

رفته رفته روح مجرد مرموز از روانشناسی طرد گشت. حالات روحی که هر کس لافل در خود مییافت - موضوع بحث شد. گفتند بجای پژوهش روح، حالات درونی انسان را باید کاوید. پس کاویدند و بکشفیات تازه‌ای نائل آمدند. وقتیکه «روح» در میان نباشد، ناچار باید حالات روحی را ببدن نسبت داد و روانشناسی را مثل فیزیولوژی

یا فیزیک، علمی 'مادی' گرفت .
 در نظر پدر روانشناسی جدید ، هابسی (۱) ، عقل یا علم عبارت از تأثراتی است که جبراً بوساطت حواس از عالم مادی گرفته میشود .
 تأثر حسی نیز خود چیزی جز ' حرکت ' نیست . حرکتی که از اجسام برمیخیزد و از طریق اعضای حسی و اعصاب بمغز ما میرسد . بنابراین ' احساس ' ، حرکتی است که از اشیاء خارجی برمیخیزد و بمغز منتقل میشود . ' خیال ' ، دنباله یا اثر حرکتی است که نخست ' احساس ' را برانگیخت و سپس متوقف شد . ' رویه ' هم مانند ' خیال ' ، ادامه حرکات مغزی است در غیاب محرک خارجی . ' عقل ' و ' استدلال ' نیز جمع و تفریق احساسات و خیالات است .
 در جزیره بریتانیا پس از هابسی یک دیستان روانشناسی مادی بنام ' پیوستگی تصورات ' (۲) بوجود آمد . برخلاف دیستان دکارت که اندیشه و عقل را برکنار از عالم ماده و عمل میدانست ، هواداران ' پیوستگی تصورات ' همه فعالیت های دماغی را عبارت از تصوراتی پیوسته یا متداعی می انگاشتند که یکایک از عالم خارج اخذ شده است . مایه فکر و خمیره خرد ما تأثرات و واردات حسی ماست . واردات حسی ما بنا بقوانین جبری چندی دسته دسته بیکدیگر مرتبط و منشاء فعالیت های متعدد ذهنی ، مانند خیال بافتن و یاد آوردن و استدلال کردن میباشد . بزرگترین نماینده این دیستان ، لاک (۳) است که شالوده علم روانشناسی را نهاد . وی برخلاف دکارت ، وجود ' مفاهیم فطری ' یا ' عقل مادرزاد ' را رد ، و اعلام کرد که نفسانیات ما محصول دو عامل
 ۱. Hobbes ۲. Association des Idées ۳. Locke

هاشینی است : ' احساس ' و ' تفکر ' . عمل احساس سبب اخذ و دریافت تصاویر اشیاء خارجی است ، و عمل تفکر باعث آمیختن تصاویر ، و تشکیل قوای عقلی از قبیل ' حافظه ' و ' تخیل ' و ' استدلال ' . اما عمل تفکر هم نشأه عقل یا روح نیست ، بلکه تابع و ما حصل قوانین ' پیوستگی تصورات ' است .

در فرانسه ، کندیاک (۱) مانند تجربیون ، حالات روحی را بشیوه ای ماشینی و ساده توجیه کرد . بعقیده کندیاک ، همه نفسانیات زاده ' احساس ' ها یعنی واردات حسی است . وی انسان را بمجسمه تشبیه میکند . نخست مجسمه را از یک حس - حس شلمه - برخوردار میسازد ، سپس سایر حواس و ' دقت ' و ' حافظه ' به او میدهد ، و از او - از مجسمه مرمری - انسانی کامل عیار میسازد ، بی آنکه سخنی از روح یا عقل بمیان آورد . (۲)

' روانشناسی بی روان ' کندیاک گرچه ناقص و ناپخته بود ، ولی راه را برای رهروان آینده گشود : کابانیس (۳) گفت که ' فکر تراوش مغز است ؛ همچنانکه صفرا ترشح کبد است . ' دوتراسی (۴) معتقد

۱ - Condillac

۲- در دنیای عتیق گاه بگاه روشنفکرانی بظهور رسیدند که مانند روانشناسان قرن نوزدهم و بیستم ، نفسانیات را بشیوه ای علمی توجیه کردند . مثلاً درهند Sankhya مجموعه واردات حسی و انرژی مادی بدن را ' روان ' میخواند ، Nagasena ' روان ' را لفظی بیش نمیدانست ، همچنانکه ' اراپه ' نیز لفظی است که مفهومش یک عده اجزاء مغز است .

شد که « تصاویر ذهنی » ما ناشی از تغییرات بدنی است ، و بنابراین روانشناسی شاخه‌ایست از علم حیوان شناسی ؛ در همین اوان ، سال (۱) فیزیولوژیست اتریشی ، کوشید تا رابطه ای میان شکل مجسمه و قوای عقلی پیدا کند ؛ و بونه (۲) سوئسی مدعی شد که هر يك از اعمال روحی نتیجه نوسان یکی از الیاف عصبی است .

روانشناسی « علمی » میشود روانشناسی براهی افتاد که پیش از آن علوم طبیعی رفته بودند - راه مشاهده و تجربه . از صورت خیالپروری و گمان و پندار خارج شد . (۳) گرچه هنوز برخی روانشناسان دست از مفهوم سالخورده « روان » برنمیداشتند ، ولی بر روی هم نهضت های علمی اروپا مخصوصاً ما اثر بالیسیم دیالکتیک مفهوم « روان » را پیش از پیش بی اعتبار ساخت . از آن پس حالات درونی تحت عنوان « حالات روانی » مطرح نظر گردید .

روانشناسی علمی از نیمه دوم قرن نوزدهم با هر بارت (۴) آلمانی شروع شد . سپس کسانی مانند موللر (۵) ، هلمهولتس (۶) ، و بر (۷)

Gall - ۱ Bonnet - ۲

۳- پوشیده نماند که روانشناسی به دولت نمیتواند مانند فیزیک یا شیمی که موضوعشان نمودهای ثابت و « یکدست » مادی است ، « علمی » شود ؛ زیرا موضوع بحث روانشناسی ، احوال متغیر هزاران هزار انسان متفاوت الحال است . این دشواری گریبانگیر علوم اجتماعی نیز هست که موضوعشان ، نمود های دائم التغیر اجتماعی است . با اینوصف چنانکه در دفتر سوم خواهیم دید ، Reflexologie روسی و Behaviorism آمریکائی باور دارند که این مشکل روانشناسی جبراً از میان خواهد رفت .

Herbart - ۴

Muller (مقصود ما ، گئورگ موللر است نه پوهانس موللر)

Weber - ۷ Helmholtz - ۶

و فشر (۱) روانشناسی را با فیزیک و فیزیولوژی پیوند دادند . و وندت (۲) آلمانی و شاگردانش روانشناسی آزمایشگاهی را بوجود آوردند . گروهی جداً بررسی احوال کودکان برداختند . جمعی که از تئوری تکامل داروین و اسپنسر (۳) الهام گرفته بودند ، بمشاهده حالات روانی حیوانات همت گماشتند . عاقبت در قرن بیستم دبستانهای متعددی در حوزه روانشناسی پدید آمد و هر يك در سراسر جهان پیروانی یافت . روانشناسی فشتاک آلمانی (۴) در موضوع « یادگیری » قواعد تازه ای کشف میکند و شالوده نوی برای آموزش و پرورش میریزد . روانشناسی انگلیسی هوردهیک (۵) انسان را از دیدگاه « غرایز » هینگرد . تجربیات رفلکسولوژیست های روسی (۶) که از لحاظ وسعت عمل و طول زمان و نتایج ، بزرگترین آزمایشهای تاریخ روانشناسی (و همچنین علوم دیگر) بشمار میرود ، منجر میشود بتکوین مادیترین و « علمی » ترین روانشناسی ها . روانشناسی امریکائی بیهیووریسم (۷)

۱ - Fechner - ۲ Wundt - ۳ Spencer

۴ - Gestalt (یا روانشناسی « هیکل » با « ریخت » ، بفرانسه Configuration) . Kohler و Koffka بانیان آنند .

۵ - Hormic (یا روانشناسی « غریزه ») . مؤسس آنت Mc Dougall است .

۶ - Reflexologie (یا « واکنش شناسی ») . Bechterev و Pavlov پیشروان آنند .

۷ - Behaviorism (یا روانشناسی « رفتار ») . نماینده بروک آن Watson است .

(در فرهنگ روانشناسی ضمیمه کتاب ، از مصطلحات روانشناسی بحث خواهد شد .)

از این رهگذر برمیخیزد و با برخی دبستانهای دیگر که کمابیش بمفاهیم کهن 'روح' و 'روحی' اتکاء دارند، می‌ستیزد. اکنون روانشناسی، دیگر معرفت 'روح' یا علم 'حالات روحی' نیست. علم رفتار و سلوک آدم است. (۱) یکی از روانشناسان بیهیورست اصرار میورزد که باید دست از کلمه پسیکولوژی (روانشناسی) بشوئیم، زیرا معنای پسیکولوژی، شناسائی روان، و عبارت بهتر شناسائی باد و نغخه است. باید بجای پسیکولوژی، کلمه «آترو و نومی» (۲) را بکار ببریم که مفهومی «آدم شناسی» است.

امروز روانشناسی بیهیورسم سرعت پیش می‌رود، زیرا دیگر محدود به روسیه و آمریکا نیست. جهان نو از رمز و ابهام فیلسوفان و افسونگران دیرین بیزار است، خواهان وضوح و روشنی علمی است. روانشناسی علمی از يك طرف با سنت‌های روانشناسی می‌جنگد و مفاهیم کهنه نظیر «غریزه» و «وراثت روانی» را طرد می‌کند؛ از طرف دیگر با مشاهده و آزمایش منظم، شالوده جهان بینی علمی فردا را میریزد.

امروز پیروان پاولف و واتسون، تنها نیستند. در همه جا یار و همراه دارند: کورنیلوف (۳) در مسکو، کولتو (۴) در توکیو، جوزی (۵)

۱ - «بهترین و وسیعترین تعریف روانشناسی، علم سلوک موجودات زنده است.»

McDougall : Physiological Psychology .

«رضایت بخش ترین تعریف روانشناسی، علم رفتار بشریت.»

Pillsbury : Essentials of Psychology

۲ - Anthroponomy، اصطلاح Hunter در Human Behavior

Josey - ۵ Kuo - ۴ Kornilov - ۳

ویرنارد (۱) و کانتو (۲) در اتازونی. روانشناسی مترقی شاگردان پاولف و واتسون نمونه جهان بینی مترقی انسان آزاد اندیش و بی‌سنت و واقع بین معاصر است. گرچه اروپای غربی سنت پرست هنوز ارزش واقعی پاولف و واتسون را دریافته است، باز در این تردید نیست که این دو دانشمند در زمره بانیان بشریت آینده‌اند. (۳)

آنچه هنگام مرور تاریخ روانشناسی، محقق باطن انسان غیر از ظاهر اوست

روانشناسان از قدیمترین ایام تا این اواخر بجنبه عقلی شخصیت انسان پرداخته و از باطن غیرعقلی آدمی چشم پوشیده‌اند. مواضع عمده روانشناسی عتیق، احساس و تخیل و دقت و تعقل و بطور کلی جنبه ظاهری یا عقلی یا «خود آگاه» وجود انسان بود. از اینجهت جنبه غیرعقلی یا «ناخود آگاه» انسان که عواطف و هیجانات و غرایز و شورهای فراوانی را دربرداورد، کمابیش مورد

۱ - Bernard Kanto

۳ - پاولوف را مکرراً هم ارجح‌ترین شمرده‌اند. منجمله Needham J انگلیسی (در History is on our side) مینویسد: «تازمانی که تاریخ باقی بماند، پاولوف و لنین بنام ارمغانهای روسیه به قرن بیستم یاد خواهند شد. چه انسانهای شگرفی - یکی در دنیای معرفت، دیگری در عالم رفاقت؛ اینان راه جهان نو را که سر انجام هیچ چیز مانع ظهور آن نخواهد بود، نشان دادند.»

ادعای جدی واتسون نیز حاکی از اینکه وی میتواند با تعلیم و تربیت مکانیکی علمی از هر کودک عادی يك «تابه» سازد، هنگامه عجیبی در اتازونی برپا کرد. نخستین کتاب او را «بزرگترین کتاب بشر» و «آغاز عهدی نو در تاریخ عقلی بشر» نام دادند.

غفلت قرار گرفت. (۱)

تا اواخر قرن نوزدهم تنها بعضی حکیمان اشاراتی بنهاد وحشی و حیوانی انسان کرده و از افکار و اعمال غیر عقلی انسانی نام برده‌اند. از این گروه یکی فیثاغورس است که رؤیاء و هذیان و خیالبافی را تجلیات خاص روان میدانست. یکی دیگر سقراط است که انسان را موجودی می‌شمرد هم‌عقل و هم دیوانه: معجونی است از عقل و هیجان یا بالفی است ظاهری که باطناً وحشی و کبودک خصال است و بسهولت از فرامین منطق سر می‌پیچد. همچنین افلاطون متوجه شد که شهوات و امیال بنحوی غیر منطقی در رؤیاء ظاهر میشود. ارسطو نیز دریافت که جنون و نبوغ و رؤیاء حالانی است غیر عادی و غیر منطقی. اپیکور پی برد که تصورات دینی دومنشاء دارد: جهل نسبت بمبادی و نوامیس طبیعت، و رؤیاءها و تخیلات و هذیانات انسان. لایب‌نیس میگفت که مفاهیم عقلی و تصورات معلوم و مشهور ما هر یک از گروهی مفاهیم و تصورات کوچکتر مجهول و لاشعور ترکیب شده‌اند، چنانکه غریب محسوس امواج دریا مرکب است از مجموع صداهای ضعیف و نامحسوس قطرات آب. ما نه قادر بشنیدن صدای یکبارک قطرات آبییم، نه توانا بدرک اجزاء و عناصر ذهنی بیشماری که تصورات و معلومات ما را ساخته‌اند. پس دو گونه حالات روانی وجود دارد، یکی آنها که در حوزه عقل و ادراک می‌کنجد، دیگر آنها که غیر قابل ادراک است.

۱ - مفهوم « خود آگاهی » و « نا خود آگاهی » در صفعات آتی، مخصوصاً در بند سوم این دفتر، و بعلاوه در دفتر سوم بتفصیل توضیح خواهد شد.

روسو و روماتیک‌های پس از او نیز از تمایلات و حالات غیر منطقی انسان دفاع نمودند و گفتند که ما در زیر فشار الزامات تمدنی، از امیال نهانی خود چشم پوشیده و بظاهر تمدن آلود خویش اکتفا کرده‌ایم. هر بارت و بنه‌که (۱) از باطن لاشعور انسان بتفصیل سخن راندند. روان را به کوهی از یخ شناور تشبیه کردند که فقط جزئی از آن، سر از آب بر می‌آورد و مابقی یعنی قسمت اعظم آن در دل آب نهان میماند. شوپن‌هوئر و لیچه شورهای فطری و جلوه‌های روانی انسان را به‌نگام رؤیاء و خیالبافی و جنون باز نمودند. فون‌هارتمان (۲) بیرو شوپن‌هوئر بود. و مانند او « اراده » را عاملی مطلق‌المنان میدانست. اما چون از هگل نیز تأثیر برداشته بود، به « عقل » نیز میکراید. پس اراده رانیروی یگانه عالم نانگاشت، بلکه عقل را رقیب و هم‌آورد آن شمرد. عقل و اراده اصل وجودند، ولی ظاهراً اراده بر عقل غالب است. زیرا عالم جمادی و نباتی و بخش عظیمی از عالم حیوانی فاقد شعور و خود آگاهی میباشند و محروم از عقل. انسان هم، چنانکه شوپن‌هوئر رسانید، در آغاز زندگی، لاشعور و ناخود آگاه است و پس از رشد و تکامل شخصیت نیز در مواردی مانند رؤیاء و خیالبافی و حال اغماء از خود بیخود میشود و از عقل بیگانه. پس اساس حیات، ناخود آگاه و غیر عقلی است. اما ناخود آگاهی برتر از خود آگاهی است و منبع الهام و اشراق و نبوغ. بر همین سیاق جیمز (۳) روان را شامل روان خود آگاه و روان ناخود آگاه پنداشت و روان ناخود آگاه را بسی ژرف و نیرومند تلقی کرد. بر همین نیز باینش عارفانه خویش، ناخود آگاهی

را شناخت و توجیه نمود .

سخن کوتاه . از اواسط قرن نوزدهم ، به اقتضای تحولات اجتماعی شدید اروپا ، نحوه تفکر عوض شد . انسان که تاکنون موجودی کمابیش ثابت‌طلب یا استاتیک بود ، یکسره تحول پرست و دینامیک شد . همچنانکه بشکستن سنن اجتماعی پرداخت . قشر ظاهری نظام عقلی را نیز از هم پاشید و در زیر آن ، دنیای بی‌نظام و ناهنجار عظیمی یافت . دوران اندیشه دکارتی بسر رسید . دکارت تمام وجود انسان را منحصر به عقل او دانسته و مانند مولوی گفته بود : ای برادر تو همین اندیشه‌ای . ولی در قرن نوزدهم ، عصر خواست و عمل و اراده و تکاپو ، دیگر عقل نمیتوانست حاکم مطلق وجود انسان باشد . عواطف و شورها و هیجانها نیز تجلی نمودند . دکارت گفته بود « میاندیشم پس هستم » (۱) کلاکس (۲) گفت « میخواهم پس هستم » (۳) خواست و اراده لاشعور بجای عقل و شعور نشست . افق روانشناسی می‌بایست توسعه پذیرد و حالات ناخودآگاه مورد مطالعه قرار گیرد . (۴) باری دیگر روانشناسی تحول یافت : مفهوم خود آگاهی هم مثل مفاهیم روان و روح و ذهن از اعتبار افتاد . (۵)

از اینرو در نیمه دوم قرن نوزدهم ، شخصیت قشری عقلی و حالات روانی عادی و مقرون بعقل تدریجاً جای خود را بحالات غیرعادی و

۱ - Cogito ergo sum - ۲ Klages

۳ - Volo ergo sum - ۴ - تفصیل این تحول عظیم در کتاب

« درآستانه رستاخیز » ملاحظه شود .

۵ - « روانشناسی ابتدا روح خود را از کف داد ، بعد ذهن را »

Woodsworth : Psychology « خود آگاهی را . »

غیرعقلی داد و رونق دیرین را باخت . ولی هنوز برخی روانشناسان از رویه اسلاف منحرف نمیشدند ، چنین جسارتی نداشتند . تنها بشیوه کجدار و مریز ، درحین مطالعه شخصیت عقلی انسان ، گاهگاهی نگاهی به اعماق وجود او میانداختند و درمیگذشتند . دنیای دانش نیازمند مارکس‌ثانی یا داروین دوم بود - نیازمند قهرمانی بود ، تا بیاید و بی‌هراس و بیم ژرفای وجود انسان را بکاود ، حالات روانی عادی و غیرعادی را بیازماید ، مردمان متعارف و غیرمتعارف را عمیقاً تحلیل کند و با آمیختن روانشناسی انسان متعارف و انسان غیرمتعارف ، واقعیت وجود آدم را بشناسد .

فروید این احتیاج و انتظار را برآورد . (۱)

روانشناسی غیرمتعارف همچنانکه سیرتاریخی روانشناسی متعارف را به اجمال بیان کردیم ، از روانشناسی غیرمتعارف نیز اختصاراً بیکره‌ای ارائه میکنیم .

۱- همچنانکه پاولوف را به لنین تشبیه میکنند ، فروید را هم همانند مارکس می‌شمارند . اما بر روی هم سنجش این دو دایه مسئله ایست مورد بحث . بعضی از محققین انگلوساکسون (مثل Jackson و Bartlett) فرویدیم و مارکسیسم را آشتی ناپذیر می‌پندارند ، بعضی دیگر (مانند Osborne و Rapoport) هر دو جهان بینی را بر الگوی یگانه‌ای مبتنی می‌بینند . در این زمینه بدو کتاب زیربفت رجوع شود :

T . A . Jackson : Dialectics , The Logic of Marxism and its Critics .

Reuben Osborne : Freud and Marx, A Dialectica Study

ما بهنگام خود مشروحاً به این دو قهرمان عمل و اندیشه خواهیم پرداخت .

گروهی از افراد غیرمتعارف که عرفاً بیماران روانی یا مجانین خوانده میشوند، از قدیم مورد تحقیر و تعذیب مردمان به اصطلاح « متعارف » یا « عادی » بوده‌اند. مردم عادی همیشه نسبت بدیوانگان و بیماران روحی باخشونت تام رفتار کرده و آنها را در شمار جنایتکاران، و احياناً، از جنس اجنه و شیاطین محسوب داشته‌اند. از این جهت حکماء و اطباء هم قرنهای متمادی از تشخیص و درمان درد های این بینوایان غفلت ورزیده‌اند.

آغاز بررسی احوال بیماران روحی را باید اواخر قرن هیجدهم دانست. در این زمان مردی اتریشی بنام مسمر (۱) هنگامه‌ای در فرانسه برپا کرده بود. مسمر ادعا داشت که با سیاله مرهوز قابل انتقالی میتوان بیماریهای روانی را شفا داد. ولی اهل علم ادعای او را باطل می‌شمردند. از اینرو وی بدولت فرانسه اعلام کرد که حاضر است در مقابل ۲۰۰۰۰ فرانک « راز » کار خود را بروز دهد. این پیشنهاد و همچنین ابهام کسار مسمر سبب شد که ویرا شاید بدانند و بمعالجاتش توجه کافی نمایند. در صورتیکه او وشاگردانش واقعاً بیماریهای روحی را درمان میکردند.

عاقبت در ۱۷۸۴ - برای رسیدگی به ادعای یسابقه
 مانه تیسم مسمر و هوادارانش، کمیونی بعضویت لاوآزیه (۲)
 و بنجامین فرانکلین (۳) معروف، پس از آن دو کمیون دیگر تشکیل
 شد و مدت چند سال موضوع را مطالعه کرد، ولی از تشخیص سیاله
 مرهوزی که مسمر آنرا بقوه آهن ربا تشبیه میکرد و مغناطیس یا

Lavoisier - ۲ Mesmer - ۱
 Benjamin Franklin - ۳

مانیه تیسم حیوانی (۱) میخواند، قاصر آمد. اعضای این کمیونها که غالباً اهل علم بودند، معالجات مسمر را مورد مذاقه قرار دادند و تصدیق کردند که مسمر مریضان روحی را بهبود می‌بخشد، اما بیچوجه بر از و روش نداوی او پی نبردند، زیرا از يك طرف توجهی بقدرت عظیم « تخیل » و « تلقین » نداشتند و از طرف دیگر اعتقاد بوجود سیاله مغناطیسی را با واقعیات علمی موافق نمیآفتند. در نتیجه مسمریسم و بطور کلی معالجات روحی با بدینی جامعه روبرو شد.

یکی از پیروان مسمر، دوپوزگور (۲) مسمریسم را بسط داد. بنظر او، همه انسانها و حتی حیوانات و نباتات دارای نیروی مانیه تیسم میباشند و با این نیرو میتوانند با یکدیگر یککوع رابطه یا پیوند باطنی پیدا کنند. وقتیکه این پیوند میان دو انسان برقرار شود، یکی از آن دو میتواند دیگری را از خود بیخود سازد، حالی همانند خواب یا اغماء در او پدید آورد و اراده خود را براو تحمیل کند.

پزشکی روانی جنجالی که مسمریسم در اروپا و مخصوصاً در فرانسه بوجود آورد، اذهان دانشمندان را بیماریهای روانی جلب کرد. در سال ۱۷۹۲ پی نل (۳) که بمنزله پدر روانشناسی غیرمتعارف و پسیکیاتری (۴) است، باروشی ساده و علمی بدرمان امراض روانی پرداخت و با موفقیت های بیایی خود، جامعه پزشکی و روانشناسی را بحیرت انداخت. اسکیرول (۵) دنباله کار او را گرفت و درباب انواع جنون و طبقه بندی آنها تحقیق کرد. پزشك

۱ - Magnetisme animal - ۲ de Puységur
 ۳ - Pinel
 ۴ - Psychiatrie، طب دماهی
 ۵ - Esquirol

دیگری بنام ایثار پایه تداوی افراد غیرعادی و «کم عقل» را نهاد. وی پیرو روانشناسی «پیوستگی تصورات» بود و عقیده داشت که شخصیت هر کس محصول تأثیراتی است که از راه حواس بر ذهن او وارد میشود. بنابراین با تعلیم و تربیت میتوان شخصیت را دگرگون ساخت. طریقه تربیتی ایثار هواداران بسیاری یافت. شاگرد او، سگن (۲) برای آموزش و پرورش افراد به اصطلاح «کم عقل»، آموزشگاهی در پاریس ترتیب داد. از ۱۷۹۸ بعد نام ایثار بر زبانها افتاد، زیرا وی کاردشوار عجیبی بمهده گرفت:

جمعی از سیادان در آویرون (۳) موفق بدستگیر ساختن کودکی شدند که سالها تک و تنها در میان حیوانات زیسته و از انسانیت بومی نبرده بود.

کودک را به ایثار سپردند تا با روش خاص خود او را تربیت کند و با محیط متمدن مانوس سازد.

اگرچه تربیت کودک وحشی بمشکلات فراوان برخورد، ولی صحت آراء ایثار را بشبوت رسانید.

در انگلیس با وجودیکه مسمریسم بدنام بود و تداوی بیماربهای روانی مقامی نداشت، الیوتسون (۴) دانشمند مردم دوست انقلابی، پزشکی روانی را رواج داد. گرچه او خود بمسمریسم مخالفت مینمود، ولی در واقع از طریقه مسمر پیروی میکرد. وی دریافت که با روش خود میتواند افراد را از خود بیخود و «خواب» کند، چنانکه بکلی بی شخصیت و بی هوش و بی اراده شوند. پس اعلام کرد که هنگام اعمال

Séguin — ۲ Itard — ۱
Elliotson — ۴ Aveyron — ۳

دردناک جراحی میتوان بشیوه او بیمار را از خود بیخبر و بی درد ساخت. جامعه پزشکی انگلیس مدتها عملیات او را با تردید و بدگمانی نگریست، ولی سرانجام رضایت داد تا ادعای او مورد آزمایش و داوری قرار گیرد. در روز آزمایش، بیماری را بوسیله الیوتسون خواب کردند و سپس بدست جراح سپردند. با آنکه کارد جراحی عضلات بیمار را میبرد، هیچگونه حرکتی که حاکی از احساس درد باشد، از بیمار صادر نشد.

نتیجه را به انجمن سلطنتی پزشکان و موسسات علمی دیگر گزارش کردند. اما بیهوده. نه تنها کسی بگزارش وفعی ننهاده، بلکه گروهی الیوتسون را شیاد و بیمار را شریک شیادی او شمردند، و گروهی بنام خدا برستی به الیوتسون ناختمند که میخواهد در کار خدا فضولی کند و درد را که عارضه‌ی طبیعی و خداداد است، فرو نشانند! ولی ماجرا با این حملات و اعتراضات ختم نشد. هشت سال بعد غوغا برخاست که برخلاف ادعای الیوتسون، بیمار سابق‌الذکر احساس درد کرده و شخصاً این حقیقت را بکسانی گفته است. این شایعه پیروان مسمریسم را بجنب و جوش انداخت. چون از کشف منبع خبر فروماندند، درصدد یافتن بیمار برآمدند و از بای نشستند تا او را پیدا کردند و سوگندش دادند که واقع امر را آفتابی نماید. هر چند که بیمار سریعاً منکر احساس درد شد، با اینوسف دانشمندان محافظه کار انگلیسی

از قبول شیوه تداوی الیوتسون سربیچیدند.

درمقابل ، الیوتون هم به اتفاق اسدیل (۱) که در هندوستان
مسمریسم را آزموده و در جراحی بکار بسته بود ، بتحقیقات خود
ادامه داد .

در اوایل سده نوزدهم نهضت جدیدی در برابر مسمریسم
هیپنوتیسم پیدا شد . مسمریست ها خواب مغناطیسی را ناشی از
سیاله ای «مادی» میدانستند که از عامل بمعمول منتقل میشود . هواداران
نهضت جدید میگفتند که سیاله ای در کار نیست و خواب مغناطیسی نشأه
عاملی است صرف «روانی» . نخستین مبشر نظر اخیر برتراند (۲) بود ،
ولی باید برید (۳) را مروج حقیقی آن شمرد که بیست سال بعد در منچستر
بکار پرداخت . وی پس از آزمایش هایی که با افراد خانواده خود
کرد ، به این نکته رسید که انسان عادی اگر بیک نقطه نورانی که
اندکی از حوزه دید او بالاتر باشد ، خیره شود ، پس از مدتی بخواب
مصنوعی فرو میرود ؛ زیرا استمرار دقت و تمرکز قوا ، عضو حسی را
خسته ، و ایجاد کسالت و خواب میکند . بنابراین ، فرض سیاله قابل انتقال
یا مغناطیس حیوانی باطل است . خواب مصنوعی نتیجه انتقال نیروی
مادی از عامل بمعمول نیست ، بلکه امری است مطلقاً مربوط و محدود
بشخص معمول . به این ترتیب ، برید مسمریسم را متحول و گسترده
ساخت و بدان نام «هیپنوتیسم» (۴) داد .

هیپنوتیسم بزودی قبول عام یافت . ولی از ۱۸۴۴ بیعد از اهمیت

- | | | |
|-----------|--------------|----------------|
| Braid - ۳ | Bertrand - ۲ | Esdale - ۱ |
| | | Hypnotisme - ۴ |

افتاد . زیرا از این زمان دارو های بیهوشی (اتروکلورفورم) بجای
خواب مصنوعی مورد استفاده جراحان قرار گرفت .

روانشناسی غیر متعارف از دوره دیگر نیز پیش رفت . اولاسگن
سابق الذکر به امریکا دعوت شد و توانست آموزشگاههایی برای تربیت
و تداوی ابلهان و بیماران روانی تأسیس کند . نانیا نخستین مصلح
زندانیها ، هوارد (۱) و بانوی نیکوکار دروتی دیگر (۲) احوال مجرمین
و مجانین زندانی را مطالعه کردند و توجه روانشناسان اروپا و امریکا
را بزندانها و تیمارستانها کشیدند .

در سال ۱۸۶۰ دو دبستان مهم روانشناسی غیر متعارف درباریس
و نانی بوجود آمد .

در شهرستانی ، لی بو (۳) دنبال نظر برید
دبستان نانی و پاریس را گرفت . شاگرد او ، برنیهیم (۴) هیپنوتیسم
را امری عادی ، و نتیجه القاء روحی تلقی کرد . گوته (۵) همه کس را
مستعد تلقین پذیری و خواب شدن انگاشت و در تأثیر تلقین بنفس
و تلقین بدیگران مبالغه ها نمود .

برخلاف اینان ، دبستان پاریس برهبری بی شناس نامی ، شارکو (۶)
هیپنوتیسم را از لحاظ مادی و بدنی بررسی میکرد . شارکو معتقد بود
که خواب شدن و تلقین پذیرفتن حاکی از ضعف و اختلال جسمانی
است . از این جهت میکوشید تا علل فیزیولوژیک خواب شدن را بیابد .
بمرور در جریان تحقیقات خود استنباط کرد که رفتار بیماران هیستری (۷)

- | | | |
|-------------|------------------|--------------|
| Libault - ۳ | Dorothea Dix - ۲ | Howard - ۱ |
| Charcot - ۶ | Cué - ۵ | Bernheim - ۴ |
| | | Hysterie - ۷ |

سخت شیه است بحر کات و سکنات معمولین هیپنوتیسم . از هر دو گروه :
افعال غیر عادی سرمیزند: احساس و تخیل هر دو شدت میگیرند، خاطرات
بسیار بعید فراموش شده بیاد هر دو میاید و تعادل و یگانگی شخصیت
و آرامش روانی آنها را از میان میبرد . شاگردان شارکو پی بردند
که شخصیت انسان محدود بگردار عادی و ارادی او نیست ، بلکه در
ورای شخصیت عقلانی هر کس ، باطنی کود کانه و وحشی و غیر عقلی
وجود دارد که گاه در حین خواب و بیماری و اضطراب تجلی میکند .

ژانف (۱) از غور در احوال بیماران روانی چنین نتیجه گرفت
که بزرگترین نشانه سلامت روانی ، تعادل و هم آهنگی روحی است .
بیمار روانی مخصوصاً مریض هیستریک ، وحدت شخصیت را از کف
میدهد و بتفاوت ، دچار تزلزل و تعدد شخصیت میشود . در بیماری
هیستری ، شخص از یاد آوردن خاطرات مفعول خود ، بی آرام و رنجور
میشود و اعتدال شخصیت او از میان میرود . چون بیمار را مصنوعاً
بخواب کنیم ، این خاطرات مزاحم که در بیداری و هشیاری کاملاً عریان
و آفتابی نمیشوند ، علناً در نظر او جلوه گری مینمایند و او را سخت
بهیجان میاندازند و تکان میدهند . ولی بزشت میتواند با ایجاد خواب
مصنوعی و القاء ، بیمار را از خاطرات پنهانی مزاحم خود غافل و منحرف
سازد . از اینجا ژانف استنباط کرد که نفسانیات انسان دو گونه اند .
پاره ای بر ما معلوم و قابل درکند و شخصیت ارادی و ظاهری ما را میسازند ؛
پاره ای دیگر از حوزه شعور ما بیرونند و بندرت به ما رخ مینمایند .

ژانف این نفسانیات نهانی را « زهر شعور » یا « زیر خود آگاهی »
خواند . (۱)

همچنانکه زیست شناسی در انگلیس و فلسفه در آلمان و
روانشناسی متعارف در امریکا پیشرفت فراوان نمود ، روانشناسی
غیر متعارف و بسیکیاتری نیز در فرانسه گامهای بلند برداشت . از جمله
روانشناسان بزرگ فرانسه ، ریبو (۲) است که تمام حالات روانی غیر متعارف
را ، از جنون تا نبوغ ، بررسی کرد و بتحلیل امراض حافظه و اراده و
شخصیت و روحیه نوابغ ریاضی و مترنج بازان همت گماشت .

در اتانژونی روانشناسی غیر متعارف ترقی بسیار کرد . جیمز که
نخست با فرضیه « شعور باطن » یا « ناخود آگاهی » مخالفت میورزید ،
رفته رفته به اهمیت آن پی برد و از روانشناسی متعارف بروانشناسی
غیر متعارف رونمود . مورقون پریس (۳) که تحت نفوذ تعالیم شارکو
بود ، برای بیماریهای روانی از قبیل امراض حافظه و شخصیت ، سه مرحله
قابل شد ؛ و بطور کلی نفسانیات را سه گونه یافت : قسمت معلوم و
مشعور ، قسمت نامعلوم ولی قابل درک و استشعار ، و قسمت نامعلوم و
لاشعور . این سه مرحله را بترتیب ، « خود آگاهی » و « زیر خود آگاهی »
و « ناخود آگاهی » خواند . (۴) تفاوت « زیر خود آگاهی » و
« ناخود آگاهی » را در این دانست که خاطرات زیر خود آگاهی چون
بیاد بیمار آید ، مایه حیرت و حیرانی او نمیشود ، ولی هر وقت بیمار

تفاسیات ناخودآگاه را دریابد ، بتعجب و نگرانی میافتد و نمیتواند پذیرد که آن خاطرات متعلق به اوست .

پیروان شارکو که بنا روش تجربی علمی پژوهش میکردند ، روانشناسی غیرمتعارف و پسیکیاتری را سخت به پیش راندند . ولی در ۱۸۹۳ ، با پیدایش نخستین کتاب زیگموند فروید ، نه تنها روش « مادی » دبستان پاریس ، بلکه طریقه « روحی » دبستان نانی هم از رونق افتاد .

فرویدیم دنباله کار همه آنهاست . (۱)

۲ - نهضت فرویدیسیم

زیگموند فروید کودکی که در سال ۱۸۵۶ در خانواده یهودی فروید زاده شد زیگموند نام گرفت و چنانکه در خور اطفال طبقه متوسط فرایبورگ (۱) بود ، پرورده شد . پدر و مادرش حتی المقدور کوشیدند تا او را ؛ هرچه کاملتر ، برای مقابله مشکلات زندگانی اقلیت یهودی آماده کنند . ولی کودک ، گرچه از آغاز کار خواهان حشرونشر همه مردمان بود ، باز از هم آهنگی و سازش با دیگران خودداری مینمود .

چون بچهارده سالگی رسید ، ضرورت های زندگانی ، خانواده او را به وین کوچانید . پس در وین بر آشوب تحصیلات مقدماتی را پایان رسانید و در ۱۸۷۳ با در دانشگاه وین گذاشت . با آنکه بعلم شیمی و گیاه شناسی رغبت داشت ؛ بدانشکده پزشکی پیوست ، زیرا آدمها را یش از عالم طبیعت جالب توجه یافت .

در محیط دانشگاه بزودی بنکنه ناخوشایندی پی برد . دانست که رفتار اتریشی ها با او غیر از رفتار اتریشی است با اتریشی . آگامشد که او تنی از اقلیت یهودیست ؛ و اقلیت نزد اکثریت منزلت و مقداری ندارد .

در آترمان امپراتوری اتریش - هنگری پادر راه انحطاط نهاده

۱ - Freiburg ، در ایالت موروی (واقع در چکوسلواکی کنونی) .

۱ - نقل باختصار از کتاب « سیر تاریخی روانشناسی » اثر

نگارنده این کتاب .

بود. اتریشی‌ها یهود و همه اقلیت‌ها را بچشم تحقیر مینگریستند. اما فشار اکثریت بر اقلیت‌ها چندان شدید نبود که اقلیت‌ها را از هر گونه فرصت و فعالیتی محروم سازد. از اینرو روشنفکران یهودی در همان حال که از احساس حقارتی باطنی رنج میبردند، بمحافل و موسسات فرهنگی اتریشی‌ها راه داشتند. در نتیجه به اقتضای حقارت، با دقت و بدبینی و خرده‌گیری، زندگانی اکثریت را مطمح نظر میساختند و با عمق و بصیرتی غریب بتعلیل و تتبع اوضاع اجتماعی میپرداختند.

چنانکه یکی از بیوسگرافی نویسان فروید مینویسد، او نیز مانند تمام یهودیان کشورهای آلمانی زبان: مخصوصاً آنهایی که در حوزه‌های عقلی مجاهده میورزیدند، هرگز نتوانست در اتریش از حس حقارتی که از ابتدا گریبانش را گرفته بود، برهد. (۱) لیکن همین حس حقارت بسود او تمام شد. به این معنی که بجای سازش با محیط، از آن دوری جست. اجتماع و سنت‌هایش را مورد بی‌اعتنائی قرارداد سخت بخود متکی شد و تکیه بر تفکر و قضاوت خویش کرد. در این زمینه در اتوبیوسگرافی خود مینویسد: «این اولین تأثیرات دانشگاه برای آینده من نتیجه بسیار مهمی داشت: زود با سرنوشت خود آشنا شدم. دانستم که من از آن اقلیتیم، و بجریم اکثریت انبوه راهی ندارم از این رهگذر (در من) استقلال قضاوت پدید آمد.» (۲)

زیگموند فروید در زمان دانشجویی، ساعات یوزف برویر
فراغت را در آزمایشگاه فیزیولوژی ارفست بروک (۳)

۱ - Fritz Wittels : Sigmund Freud

۲ - نقل از Selbstdarstellung Ernst Bruke

میکنرانید وزیر نظر این استاد مشهور، دستگاه بی‌را بررسی میکرد. در مدت شش سالی که در این آزمایشگاه بتحقیق اشتغال داشت، با بسیاری دانشمندان، منجمله طیب صاحب نظری بنام دکتر یوزف برویر (۱) آشنا شد. برویر باروش تداوی خاصی بیماران عصبی و روانی را شفا می بخشید. آغاز ابتکار او روزی بود که تداوی زنی هیستریک را برعهده گرفت. در طی معالجه، زن بیمار بوی اطلاع داد که هرگاه به‌القائه او بخواب مغناطیسی فرو میرود و خاطرات دور خود را بیاد و بر زبان میآورد، احساس آرامش و بیدردی عجیبی میکند. بعبارت دیگر یاد کردن و بر زبان راندن خاطرات بحرانی فراموش شده سبب سبکباری او میگردد. برویر از این تذکر ساده دریافت که تذکار و ابراز خاطرات پرهیجان زندگانی گذشته یا گشتن و فاش کردن نهفته‌ها، بار رنج و نگرانی بیمار را سبک میسازد، و علیهذا ارزش درمانی دارد. بنابراین مشغول آزمایش شد و توانست در سالهای ۱۸۸۰ و ۸۱ و ۸۲ دختر هیستریکی را بطرزی معجزه‌آسا نجات دهد.

برویر که بعداً همکاری فروید را پذیرفت، معتقد بود که هر خاطره‌ای حامل مقداری انرژی عاطفی است (۲) از اینجهت اگر در حفظ و کتمان خاطرات ناخوشایند خود بکوشیم، مقادیری انرژی مزاحم در ذهن ما انباشته میشود و ما را دچار دردها و بیماریهای روانی میکند.

۱ - Josef Breuer

۲ - برویر برای بیان «انرژی عاطفی» یا «انرژی روانی» کلمه *Besetzung* (Cathexis فرانسه و انگلیسی) را بکار برد. این کلمه را بعداً توضیح خواهیم کرد.

اما چنانچه خاطرات نادلپذیر را بیاد و بزبان آوریم ، انرژی متراکم آزاد ، و ناخوشی مرتفع میشود .

یکی از بیماران برویر - که وصفش خواهد آمد - دو عنوان انگلیسی بطریقه تداوی او داد که باید «دودکش پاک کنی» و «درمان گفتاری» ترجمه کرد . (۱) برویر اگرچه این هر دو عنوان مخصوصاً دومی را پذیرفت ، باز شخصاً روش خود را «کاتارزیس» یعنی «بالایش» میخواند . (۲)

فروید در ۱۸۸۱ دوره دانشکده پزشکی را پایان رسانید . ولی چون شیفته روش بالایش برویر شده بود ، از میان شعب متعدد پزشکی ، پسیکیاتری را برگزید ، و با اتفاق او دست بتحقیق زد . دو سال بعد نیز که در بیمارستان وین بکار گمارده شد ، همچنان بتبعات خود ادامه داد . رسالتی هم در زمینه بیماریهای دستگاه بی نشر کرد که سبب شهرت او شد .

فروید و برویر گرچه چهارده سال اختلاف سن داشتند ، باز توانستند باهم آهنگی کامل آزمایشهای خود را دنبال کنند و در ۱۸۸۵ کتابی بنام «تبعاتی در باب هیستری» (۳) انتشار دهند .

در این کتاب شرح بیماری و درمان دختر هیستریکی که در سالهای ۱۸۸۰-۸۲ بشیوه بالایش روانی معالجه شده بود ، جلب نظر میکرد .

۱ - Chimney sweeping - Talking Cure
۲ - Katharsis . بعداً در معنای این کلمه و ترجمه فارسی آن گفتگو خواهیم داشت .
۳ - Studien über Hysterie

بالایش روانی موافق مضمون کتاب ، آنا دختر هوشمند و فرهخته ایست بسن بیست و یک که در طی دو

سال کسالت ، بدون موجب معلومی دچار يك سلسله عوارض روحی و بدنی میگردد ، از قبیل تاری چشم ، صعوبت بلع مایعات ، فلج بازوی راست ، فراموشی زبان مادری ، توهم ، بیخود شدن و تزلزل و تعدد شخصیت .

برویر پس از معاینه او پی میبرد که هیچگونه علل ارگانیک در میان نیست ، و علیهذا باید تمام حملات و عوارض دختر هیستریک را ناشی از جزر و مدهای عاطفی او دانست . فروید نیز اورا تأیید میکند پس میگویند «خوبست عوارض هیستری را تعقیب کنیم تا برسیم بمنابع شخصی و خصوصی و عاطفی آنها ، و بعد به انگیزه های که در پشت این منابع خوابیده است .» بنابراین باید خاطرات گذشته بیمار را کاوید .

تحقیقات اولیه نشان میدهد که آنا پدري دارد علیل و بتری . مدتهاست که آنا از پدر بیمار خود پرستاری میکند . شب و روز او کنار بستر پدر میگذرد . شبی در مجاوزت پدر روی صندلی می نشیند و از شدت خستگی دستش را از پشت صندلی میآویزد و در اینحال بخواب میرود . وقتیکه بیدار میشود ، دست آویخته خود را لغت و بیحرکت مینماید . میخواهد سخنی بگوید ، خود را عاجز می بیند . بی اختیار بجای زبان مادری خود - آلمانی - الفاظ انگلیسی بر زبان میآورد . در مورد دیگری پدر بیمار وقت را از او میبرد . ساعت نگاه میکند

اما از پس چشمان اشك آلود خود قادر بدیدن صفحه ساعت نیست .
 علت چیست ؟ برویور که هیچ مفتاحی برای كشف ناخوشی های
 آنا ندارد ، متوجه میشود که گاهی دخترک در حال بیخودی الفاظ بی
 ربطی بر زبان میراند . حدس میزند که می باید این الفاظ با خاطرات
 بحرانی دختر رابطه ای داشته باشد . پس او را خواب میکند و الفاظ
 مذکور را مکرراً در گوش او میگوید ، و منتظر عکس العمل دختر
 میماند . بر وفق انتظار او ، هر کلمه ای دختر را در تذکار و ابراز خاطرات
 نهانی مدد میدهد .

برویور در می یابد که آنا پس از یاد آوردن هر خاطره ، ساعتی چند
 بحال عادی باز میگردد و احساس سلامت و آرامش میکند . نتیجه
 میگیرد که تخطر خاطرات بحرانی ، درمانی شفافبخش است . از اینرو
 دختر را بتذکار خاطرات دیگر خود و امیدارد تا سرانجام او را بمنشاء
 اصلی یکایک ناخوشی های خود میرساند و شفایش می بخشد .

در حین خواب مصنوعی وقایع مکتوم از یاد رفته ای بیاد آنا
 می آید :

در اوان طفولیت آنا ، زنی ، کدبانومی در خانه آنها خدمت
 میکرد . آنا از این زن نفرت فراوان داشت ، زیرا این زن یکبار در
 مقابل چشم آنا با لیوانی که اهل خانواده با آن آب مینوشیدند ،
 بسک خود آب داده بود .

موقعیکه آنا این خاطره را یاد میکند ، لیوانی پراز آب بلبش
 میگذارند . بدون اشکال مینوشد . یادآوری و ابراز خاطره تلخ کودکی

انرژی مزاحم و صعوبت بلع را مرتفع میسازد .

ادامه « درمان گفتاری » سایر عوارض هیستری را هم از میان

میبرد :

آنا در آنشب که کنار بالین پدر نشسته است ، میخواهد دعا
 بخواند . از کثرت پریشانی نمیتواند . هیچ دعایی بیادش نمیآید . تنها
 يك ترانه کودکانه انگلیسی که در بچگی از بانوی فوق الذکر آموخته
 است ، برزباناش جاری میشود .

چون سلسله خاطرات آنا باینجا میرسد ، بهبود می یابد و پس
 از یکسال ونیم وقفه ، بزبان مادری سخن میگوید .

بطوریکه از « تنبّهاتی در باب هیستری » و همچنین از کتاب
 سخنرانی های فروید در اتانزونی (۱) بر میآید ، برویور و فروید
 ناخوشی ها و معالجه آنا را اینگونه توجیه میکنند :

آنا ، خسته و فرسوده ، در بالین پدرنشسته و از کسالت طولانی
 او و پرستاری بیپوده خود ببتک آمده است . امیدی ببهبود پدر
 ندارد . باید شب و روز از پدر تند خوی بیمار نگهداری ، و آسایش
 را بر خود حرام کند . چه میشود اگر پدر را ترك گوید ؟ این اندیشه
 گرچه خوشایند اوست ، ناراحتش میکند . ترك پدر بیمار از وظیفه شناسی
 بدور است . آنا در بی راه نجات دیگری نومیدانه میاندیشد . دست
 راستش از پشت سندلی آویخته است . خستگی و آشفتگی خاطر
 رفته رفته او را از خود میبرد . دستش خواب میرود . بیدار میشود .

نمی‌تواند دستش را تکان دهد. با رضایت چنین فکر میکند که دستش فلج شده است. آنها از وضع حاضر خود بی‌شکيب است، خواهان تغییر اوضاع است. اگر دستش فلج شود، تغییری در زندگی کسالت آور او پدید می‌آید. همین فکر واقعاً دستش را فلج میکند. دستش که تا بحال موقتاً قبض یافته است، بهمان حال میماند. همچنین چون چشمانش از پس دانه‌های اشک، ساعت را نمی‌بیند، بخودش القاء میکند که چشمانش تار شده است.

همین القاء باعث تاری چشمانش میگردد. باطناً از لختی دست و تاری چشمانش شکایتی ندارد، زیرا، هر چه باشد، تغییری بوضع او میدهد. او را از جدال نفسانی - جدال وظیفه‌شناسی و خود پرستی - می‌رهاند. برای نجات از جنگ درونی بیماری پناه میبرد.

اما چرا القاءات آنها در او موثر می‌افتد؟ فروید و فروید پاسخ میدهند که لابد زمینه نفسانی او مساعد است. ضرورتاً باز او را خواب میکنند تا در انتای آن خاطرات مغفول خود را بیاد آورد. معلوم میشود آنها در آن شب که روی صندلی بخواب می‌روند، در خواب می‌بیند که مار سیاهی باو و پدرش حمله میکند. البته سخت میترسد.

مار سیاه جان او و پدرش را بمخاطره انداخته و او از دفعش عاجز است. از وحشت زبانش بند می‌آید. میخواهد فریاد بزند، نمیتواند. فقط ترانه کودکانه انگلیسی بر زبانش جاری میشود. آنها مار بخواب می‌بیند، زیرا در بیداری کراً بگوش خود شنیده که در

مزرعه مجاور خانه او مارهایی دیده شده است. شاید هم خودش آنها را دیده باشد. ترانه کودکانه انگلیسی را ترنم میکند، زیرا رؤیای وحشت‌انگیز مار، او را بخاطره تنفر آور کدبانو و ترانه انگلیسی - که در کودکی از او آموخته است - سوق میدهد. خاطره کدبانوی خشن، خاطره سگ او و لیوان آلوده را در ذهن او زنده میکند به‌تنفرشدیدی می‌افتد. از آب بیزار و دچار صعوبت بلع میشود.

در حقیقت علت اصلی بیماریهای آنها خاطرات گذشته اوست که در شرایط مساعد، مجال تجلی یافته است. بقول فروید «بیماران هیستریک ما از تخطر گذشته رنج می‌برند. عوارض ایشان بازمانده و خاطره علامت برخی آزمایشها (ی زندگی آنها) است.» (۱) هیجانات رنج آور پیشین بنابر اصل «تبدل هیستریکی» (۲)، بصورت گوناگون بدنی و روانی سر میزند و دمار از روزگار آدم بر می‌آورد. تنها راه رفع بیماری هیستری، «روش گفتاری» است که هیجانات دردناک پنهانی را بر میانگیزد و ذهن را از وجود آنها پالایش و پاکیزه میکند.

پیدایش پسگانالیز
 در سال انتشار کتاب «تبعیاتی در باب هیستری»
 دکتر فروید سفری بفرانسه کرد تا از محضر
 شارکو سود جوید. چنانکه در بخش اول ملاحظه شد، شارکو
 بشیوه ای علمی بیماران روانی را شفا میداد. فروید از او درسهایی

۱ - نقل از über Psychoanalyse
 ۲ - برای کلمه آلمانی (Conversion) Bekehrung فرانسوی و انگلیسی که حاکی از تحویل يك پدیده روانی بیک پدیده بدنی است، ترجمه مناسبی نیافتیم.

بزرگ گرفت و منجمله هیپنوتیسم را آموخت. سپس در ۱۸۸۶ به وین بازگشت و مطبی بر پا کرد، و علاوه بسمت مدرسی در دانشگاه وین بکلر پرداخت.

آزمایشهای وسیع فروید و برا متوجه ساخت که روش پالایش روانی نواقصی دارد که حتی طریقه تداوی شارکو نیز قادر بر رفع آن نیست. پس در ۱۸۸۹ مجدداً بفرانسه سفر کرد، و این بار نزد علمای نانسی شتافت و شیوه آنان را مورد مذاقه قرار داد. دبستان نانسی که برخلاف دبستان پاریس توجهی بعلم بدنی بیماریهای روانی نداشت، خواب مغناطیسی و تلقین را مهمترین وسیله درمان امراض روانی می پنداشت و مدعی بود که از عده معالجه همه گونه ناخوشی روانی برمیآید. اما فروید دریافت که علمای نانسی، گرچه بسیاری بیماران تهیست بیمارستانهای عمومی و مؤسسات خیریه را علاج میکنند، بندرت قادر بمداوای مرضی توانگر و مشخص و مستقل الفکرند. بعبارت دیگر ارزش درمانی هیپنوتیسم نامحدود نیست. زیرا اولاً بطوریکه ذکر شد، برخی بیماران در مقابل هیپنوتیسم مقاومت میورزند، و ثانیاً القای آنی که طیب در حین خواب مصنوعی به بیمار میکند، اثری پایدار ندارد. پس باید بجای هیپنوتیسم وسیله دیگری یافت.

در حینی که برویر و فروید بگستردن نظریه خود و نوشتن رساله دیگری مشغول بودند، رفته رفته آراء آنها تحولاتی پذیرفت؛

که منجر بجذایی آنان از پزشکان دیگر شد. بمرور زمزمه مخالفت برخاست. برویر سالخورده که طبیی محترم و مورد اعتماد خانواده های معروف وین بود، تاب نیاورد و روش جدید را ترك گفت. ناچار فروید تنها ماند.

اما فروید همانند عموم دانشوران یهودی از تنهایی و نوخواهی بیم ننمود. راه نور را پیش گرفت و گستاخانه بیمود. تدریجاً روش برویر را دگرگون ساخت. شیوه نوی ابتکار کرد. هیپنوتیسم را ترك گفت و بجای آن از « پیوستگی تصورات » سود جست. باین معنی که بجای خواب کردن بیمار، او را در محلی راحت و آرام می نشاند و از او میخواست که بدون تأمل و سنجش و خودداری پیرشهای او پاسخ بگوید. آنوقت کلمه معینی را که ظاهراً بازمینه نفسانی بیمار ارتباطی داشت، بر زبان میآورد. البته این کلمه بنا بقاعده پیوستگی نفسانیات، يك سلسله خاطرات متداعی را در ذهن بیمار احیاء میکرد. بیمار اگرچه در آغاز از ابراز خاطرات ناخوشایند و ناپسند خود برهیز مینمود، عاقبت نهفتهها را بیرون میریخت و نخواسته و ندانسته مبداء بیماری خود را مكشوف میساخت.

وانگهی فروید بحق دریافت که رویاها و همچنین هذیانان و اعترافات بی اختیار بیمار، کلید فهم تمایلات و عواطف مغفول ارست. قائل شد که اگر درست نتوان رویاء را تحلیل و تمبیر کرد، کشف بیماری زود میسر میگردد. از این جهت از بیمار میخواست که هرگاه رویائی می بیند، بدقت یادداشت کند و به او برساند.

فروید روش تداوی ویژه خود را «پسیکانالیز» (۱) نامید که بعداً «روانشناسی عمق» (۲) خوانده شد.

پسیکانالیز بر آن بود که هیجانات ناخوشایند هر کس در باطن او - در «ناخود آگاهی» او - باقی میماند و بعدها در شرایط مساعد ایجاد مزاحمت میکند، و لهذا باید با یاد آوردن و بیرون راندن آنها،

۱ - چون در زبان فارسی مفاد دقیق برای کلمه آلمانی Psychoanalyse بدست نیامد، ترجیح میدهم آنرا مطابق ترجمه فرانسه اش Psychanalyse، «پسیکانالیز» بخوانیم که مرکب است از دو لفظ Psyche (روان) و Analyse (تجزیه و بهره بهره کردن).

مادر ازاء «پسیکانالیز» واژه های چندی وضع کرده ایم ولی متأسفانه همه نارسا است:

«روان کاوی»، «کاوش روانی»، از فعل «کاویدن» همانند «زمین

کاوی» و «کاوش زمین»

«روان شکافی» در مقابل «کالبد شکافی» (Anatomie) و مسائل

«موشکافی»

«روان بالائی»، «بالایش روانی» از فعل «بالا بردن» که ابوعلی

سینا بمعنای تجزیه و تحلیل بکار برده است.

«روان پژوهی» مشابه «روان شناسی» که دوست دانشمند ما،

م. م. فولادوند از فعل «پژوهیدن» ساخته است.

گرچه منظور فروید از کلمه «آنالیز» معنای مادی است که در علم

شیمی مصداق دارد، باز بنظر من باید «آنالیز» را «کاویدن» و «شکافتن»

ترجمه کرد. «پژوهیدن» نیز بیشتر بمعنای «جستجو کردن» استعمال میشود.

«پالائیدن» هم امروز مفهوم «تصفیه» بخود گرفته است و از اینجهت ما

«پالایش» را در مقابل کلمه «کاتازریس» نهاده ایم. بالاخره «تحلیل روانی

یا «تجزیه روانی» الفاظی است ترکیبی و ناچسب.

بنابراین ما از استعمال واژه های «پسیکانالیز» و «پسیکانالیست»

و «پسیکانالیتیک» امتناع نیوروزیم.

Tiefen Psychologie - ۲

خود را سبکدل و سبکبار ساخت.

شورجنسی
ام الفرایز
است

پروفیسور فروید بر خلاف تقریباً تمام متفکرین عالم، نهاد ناخود آگاه اشرف مخلوقات را «جنسی» یافت. (۱) بگمان او

«جنسیت» اهم شوهرها و تمایلات و غرائز انسانست.

این اندیشه برمهات انقلابی که با سنت های چند هزار ساله بشری

مخالفت صریح داشت، رای ابداعی فروید و شالوده پسیکانالیز بود.

جز این یهودی آزاد اندیش، کسی این اندیشه را بعالم ابلاغ نکرد.

با اینوصف فروید در کتاب «تاریخ نهضت پسیکانالیتیک» (۲) سه منبع

برای نظریه اخیر خود می شناسد: گروباک (۳) برویر، شارکو.

ولی حقاً هیچیک از این سه دانشمند را نباید «منبع الهام» فروید

تلقی کرد. زیرا بعداً که فروید نظریه خود را اعلام داشت و مدیون

القاءات این سه شمرد، هیچیک از او پشتیبانی ننمودند. در این زمینه

فروید در کتاب اخیر الذکر مینویسد: «این هر سه بصیرتی بمن بخشیدند

که اگر دقیقاً سخن بگویم، خود واجدان نبودند. زیرا آنچه راکه

خود بمن ابلاغ کرده بودند، چون بعداً بدو تن آنها متذکر شدم،

انکار نمودند. سومی (شارکو) را هم اگر میدیدم، چنین میکرد.»

۱ - در بخش آینده راجع بمفهوم «جنسیت» توضیح کافی خواهیم داد.

Zur Geschichte der Psychoanalytischen

Bewegung

Chrobak - ۳

بنابر این باید گفت که پروفیسور شارکو و دکتر پرویرو همچنین دکتر گروباک ، در حقیقت، سهمی در کشف نظریه جنسی فروید ندارند و فقط راجع به اهمیت شور جنسی اشارات مختصری کرده اند . (۱)

تئوری جنسی فروید که باطن وحشی و لذی انسان را نمایان میساخت ، محافل پزشکی و علمی وین را سخت تکان داد . بشریت که هزاران سال جنسیت را تحقیر و احياناً انکار کرده است ، چگونه میتواند چنین نظریه ای را بپذیرد ؟ در وین جنجالی بر پا شد و بهمه اروپا سرایت کرد . علمای پزشکی و پسیکیاتری و روانشناسی در همه جا بمخالفت او برخاستند . مخصوصاً دانشمندان دبستان پاریس شدیداً به او تاختند .

فروید که از آراء شارکو و شاکردانش استفاده کرده و نسبت به آنها حق شناس بود ، هیچگاه مورد توجه و مهر آنها قرار نگرفت .

۱ - بتصریح فروید ، روزی گروباک استاد دانشگاه وین ، در باره زنی بسیار که شوهری عقیم داشت ، بفروید گفت : « تنها تجویزی که برای چنین اختلالی وجود دارد ، تجویز مروفنی است که نشود تجویز کرد : *Penis normalis, dosim. Repetatur* ! شارکو نیز در مورد زن بسیار دیگری که از عقیمی شوی خودرنج میبرد ، اظهار داشت :

Mais dan des cas pareils, c'est toujours la chose Genital toujours - toujours - toujours.

همچنین پرویرو راجع بزنی بسیاری گفت که امثال مرض او را باید بیشتر در بستر زفاف جست . وانگهی در کتاب «*تنبیهائی در باب هیستری*» این جمله جلب توجه میکند : « در تکوین هیستری ، جنسیت نقش بارزی برعهده دارد »

در آغاز کار که برخلاف نظرمه پزشکان ، بیماری هیستری را محدود بزنها ندانست ، شارکو نظر او را تأیید کرد . در آن هنگام پزشکان وین ، زیگمووند فروید را استهزاء میکردند . زیرا این طیب جوان مدعی بود که بکشف « هیستری مردانه » نایل آمده است . (۱) مساعدت شارکو که در این زمان بسیار بسود فروید تمام شد ، متأسفانه دوامی نیاورد . چنانکه وقتی فروید نظریه جنسی را اعلام داشت ، شارکواز او روگردانید و برخی علمای حوزه پاریس ، مخصوصاً ژاله بسختی با او درافتادند .

شارکو معتقد بود که علت عمده هیستری ، استعداد موروثی و ضربات روحی و بدنی است . ژاله بر این نظر چنین میافزود که فقدان نیرو باعث اختلال روانی و دردم شکستن وحدت و اعتدال شخصیت میشود . اما فروید ابلاغ کرد که اولاً بیماریهای روانی نشانه فقدان نیرو های نفسانی نیست ، بلکه حاکی از وجود نیروهای ناسازگار و متضاد است ؛ ثانیاً نیروهای نهادی انسان منشائی جنسی دارد ؛ ثالثاً تحمیلات اجتماعی سبب تخالف و تنازع نیرو های روانی میگردد ؛ رابعاً آغازگاه تنازع و ستیزه روانی ، زمان کودکی است ؛ خاصاً نیروهای جنسی کودکی ، مکتوم و ناخود آگاه است . بنابراین برای معالجه بیماری باید ریشه کشمکش و آشوب درونی را شناخت و از خاطر بیمار بیرون راند .

در قبال توفیق روز افزون فروید ، دکتر ژاله خرده میگرفت و میگفت که پسیکانالیز، محصول وین ، شهر عشق و شهوت است ، و بعید

۱ - فرنهای متمادی، هیستری مرض خاص زنها تلقی میشد . ریشه یونانی آن ، *Hustera* ، بمعنای زهدان است .

نیست اگر در چنین شهری بیماریهای جنسی، فراوان باشد و آدم را نسبت بجنسیت بمبالغه وادارد. فروید در پاسخ میگفت که اگر وین شهر عیش و شهوت باشد، باید در آنجا محرومیت جنسی و بالتیجه بیماریهای روانی، نادر باشد، حال آنکه وضع برعکس این است؛ اما پاریس شما، عروس بوالهوس اروپا...

مخالفت اروپا فروید را از میدان بدر نکرد. بیشتر پسیکانالیز هر چند که اغلب استادان و شاگردانش او را ترك گفتند، باز با همتی گران بتداوی و آزمایش و تحقیق ادامه داد. تداوی بیماریهای روانی مستلزم شناختن روجه و سوابق زندگانی بیمار بود، و این امر نیز بدون شناسائی غرایز و شورهای نهادی و آرزوها و ناکامیها و خیالات و خوابهای بیمار، تحقق نمی پذیرفت.

ناچار فروید بموضوع رویاء توجه نمود و توانست در ۱۸۹۶ کتاب بزرگ «تعبیر رویاء» (۱) را بنویسد. این کتاب که نتیجه تحقیقات شبانه روزی او بود، کراراً مورد تجدید نظر قرار گرفت و عاقبت در ۱۹۰۰ منتشر شد.

«تعبیر رویاء» عظمت فروید و ارزش کار او را هویدا ساخت. پس مقام او در دانشگاه بالا رفت و بر هوادارانش افزود. ولی همچنانکه بر شماره پیروانش اضافه شد، تعداد مخالفانش نیز افزایش یافت، خاصه از این سبب که وی در این کتاب با جسارت و بی پروائی، عده ای از خوابهای ناخوشایند خود را تحلیل و فاش کرده بود.

از آغاز ۱۹۰۲ جمعی از پزشکان جوان وین دور فروید را گرفتند. این گروه شبها در خانه او گرد میآمدند و با استاد بحث میکردند. یکی از آنها که جوانی بود بنام اوتورنک (۱) و بسیار پرشور و تیزهوش، بسبب علاقه شدیدی که به فروید و آرای او داشت، بسمت دبیری انجمن کوچک فروید برگزیده شد.

موضوع رویاء بموضوع ناخود آگاهی و اعمال ناخود آگاه چون لغزشها و فراموشیها و شوخیها انجامید. دو کتاب شیرین دیگر منتشر شد - «پسیکوپاتولوژی زندگی روزانه» (۲) در ۱۹۰۴، و «شوخی و رابطه آن با ناخود آگاه» (۳) در ۱۹۰۵.

محور اصلی این کتابها جنسیت بود. پس در ۱۹۰۵ موضوع شور جنسی و سیر و تحول و صور مختلف آن بمیان آمد و کتاب «سه رساله راجع به تئوری جنسیت» (۴) نگارش یافت.

اتریش و آلمان و سوئیس رفته رفته حق اهلیت پسیکانالیز را برسمیت شناخت. در ۱۹۰۷ یکی از اطباء کلینیک پسیکیاتری زوریخ بنام اوسن پلویلر (۵) به فروید اطلاع داد که نظریه او در کلینیک

۱ - Otto Rank

۲ - Zur Psychopathologie der Alltagslebens

مقصود از «پسیکوپاتولوژی زندگی روزانه»، شناسائی آن دسته از بیماریهای روانی است که در زندگی یومیه، مابهالابله همگاست.

۳ - Der Witz und seine Beziehung zum Unbewussten

۴ - Drei Abhandlungen zur Sexualtheorie

۵ - Eugen Bleuler

زوریخ در دست مطالعه و تجربه است. سپس بعضی از اعضای کلینیک زوریخ مانند دکتر ایتینگتون (۱) با فریود ملاقات و مذاکره ها کردند. در همین سال کارل گوستاو یونگ (۲) یکی از پزشکان بزرگ زوریخ بدبستان پسیکانالیز گروید، و روش پژوهش روانی فریود را که مبتنی بر اصل « پیوستگی تصورات » بود، تکمیل کرد.

به پیشنهاد یونگ، پسیکانالیست ها در بهار ۱۹۰۸ در سالزبورگ جمع شدند و نخستین کنگره پسیکانالیتیک را تشکیل دادند. این کنگره تصمیم گرفت که برای نشر پسیکانالیز، نشریه ای بمدیریت فریود و بلویلر و سردبیری یونگ بوجود آید. همچنین کنگره سالزبورگ مقرر داشت که یک انجمن پسیکانالیز در کلینیک زوریخ تشکیل شود و تئوریهای فریود را بکار بندد.

آزمایشها و اکتشافات یونگ و بلویلر و سایر پسیکانالیست های سوئیس، پسیکانالیز را سخت به پیش راند. کسانی مانند آلفرد ادلر (۳)، ویلهلم اشتکل (۴) و ساندور فرنچی (۵) به نهضت پیوستند.

فریود تا این زمان صرفاً متکی بتجارب خود بود. ازیم آنکه مبدا دچار سبق ذهنی شود، از تحقیقات نظری و فلسفی کناره می گرفت. حتی از خواندن آثار نیچه که سخت ویرا خوش می آمد، برهیز مینمود. ولی از ۱۹۰۹ بجنبه نظری پسیکانالیز هم اعتنا کرد، زیرا از

Carl Gustav Jung - ۲

M.E.Eitington - ۱

Wilhelm Stekel - ۴

Alfred Adler - ۳

Sándor Frenzi - ۵

بک طرف، تاحدی از عمل و آزمایش فارغ آمد؛ و از طرف دیگر، در اثر حشر و نشر با فرزندانگان و خبرگان هنرها و علوم مختلف، دانست که اولاً پیش از او فیلسوفان و عالمان و شاعران، بسیاری اکتشافات او را دریافته اند؛ و ثانیاً پسیکانالیز را میتوان در حوزه های غیر از پزشکی و روانشناسی بکار بست. با اینهمه هرگز برای آراء دور از عمل و آزمایش ارجحی قائل نشد و گفته های فیلسوفان و شاعران و خیالپروان را معتبر نشمرد. (۱)

نهضت بین الهلی در ۱۹۰۹ استانی هال (۲)، روانشناس پسیکانالیز معروف امریکائی و رئیس دانشگاه کلارک (۳)

از فریود و یونگ دعوت کرد که بمناسبت جشن بیستمین سال آن دانشگاه رهسپار اتازونی شوند و در آنجا راجع به پسیکانالیز سخنرانی کنند. فریود و یونگ پذیرفتند و به امریک رفتند. چندان از پسیکانالیست های کشورهای دیگر هم به آنها پیوستند، از قبیل دکتر فرلچی از مجارستان و دکتر ارانت جوائز (۴) از کانادا. دکتر بریل (۵) پسیکانالیست امریکائی نیز با آنها همراهی کرد.

۱ - در این زمینه فریود چنین میگوید: « مشکلات جهان فقط بتدریج تسلیم بررسی ما میشوند. علم هنوز مسائل بسیاری را باسخ نمیتواند داد، اما تنها وسیله شناسایی واقعیت خارجی، تحقیق علمی است... چشمه هاغت از جان بینی و بیخودی، خیالی است خام. »

Die Zukunft Einer Illusion

Ernest Jones - ۴

Clark - ۳

Stanley Hall - ۲

A.A. Brill - ۵

فریود و یونک در ورستر (۱) چند سخنرانی ایراد کردند و نه تنها تاثیر نیکوتی در خاطر روشنفکران اتازونی نهادند ، بلکه موفق بجلب موافقت بسیاری از مخالفین خود شدند . از جمله پروفور جیمز پوتنام (۲) استاد شهیر دانشگاه هاروارد که از مخالفان بزرگ پسیکانالیز بود ، پس از ملاقات فریود ، ستایشگر و هوادار او گشت و با نفوذ علمی خود راه پیشرفت فریودیسلم را در امریکا هموار ساخت . پرفور هال نیز که از طرف دانشگاه کلارک درجه دکترای افتخاری به فریود و یونک اهداء کرد ، بطور غیر مستقیم در ترویج پسیکانالیز موثر افتاد . بریل هم با همکاران جدیدی که در نیویورک یافت ، در توسعه نهضت کوشید .

هنگامیکه فریود از اتازونی بازگشت ، پسیکانالیز گذشته از اروپا و اتازونی ، در هندوستان و استرالیا و کانادا و شیلی نیز راه یافته بود .

انگلیس گرچه سخت با پسیکانالیز مخالفت می نمود ، رفته رفته راغب شد .

جونز کانادا را ترك گفت و در لندن كانون پسیکانالیز انگلیس را برپا کرد . هاو لاک الیس (۳) که تحقیقاتش مورد استفاده فریود بود ، گرچه خود از فریودیسلم پیروی نمی نمود ، وسیله ترویج آن

شده است . اروس را میتوان شورزندگی و تاناتوس را شور مرگ تعبیر کرد . (۱)

اروس یا نشاء زندگانی سبب ساز بقاء و استمرار حیات است . صیانت ذات وقوام وجود و توالد و تکثیر نفوس زاده اوست (۲)

۱ - Eros و Thanatos را که ما شورزندگی و شور مرگ

خوانده ایم ، میتوان سابقه عشق و سابقه تخریب نیز تعبیر کرد . از استعمال واژه «عشق» از اینرو خودداری نموده ایم که اولاً مفهومی است چند پهلو و گنگ ، ثانیاً بسیاری از فریودیسلم ها در مقابل «سابقه مرگ» صرفاً از «سابقه حیات» نام برده اند ، ثالثاً عشق و زندگی در زمان شعر و عرفان بسمارادف آمده است .

اروس و تاناتوس دو مفهوم میتولوژی است . اروس (Amor یا Cupid لاتین) خدای عشق و پستی جمیل و آشوبگر است که چشمانی بسته دارد و از اینرو رتارش کورانه و ناسنجیده است . اروس کوری است مشطه دار . مشلهائی مقدس و تیردانی زرین با خود حمل میکند . گستاخانی که دست بسوی مشله ها یا ترکش اروس یا زند ، سخت کیفر می بینند . اروس همواره در صحبت مادرش ، آفرودیت (Aphrodite) (ونوس لاتین ، ربه النوع زیبایی) بسر میبرد .

بیروان مذهب اورفه (Orphée) به اروس مفهومی مجرد دادند و افلاطون آنرا کانون روانشناسی خود ساخت . بنا بر بعض روایات اروس تقابلی دارد بنام آتروس (Anteros) که با او خصم خونین و در بیکار دائم است . تاناتوس (Mors رومی) نیز خدای مرگ ، پسر شب ، و برادر خواب است . پس از این خواهیم دید که فریودیسلم ، خرافات و افسانه های کهن را مفتاح توجیه مسائل روانی می شمارد و میکوشد تا از مصطلحات و مفاهیم میتولوژیک سود بجوید .

۲- اگر چه مستی عشقم خراب کرد ولی اساس هستی من زین خراب آباد است

حافظ

بقیه در صفحه بعد

تاناتوس یا دم مرگ رو بگذشته دارد، خواهان تشتت و بی‌شکلی و بی‌نظامی و بیجانانی است. میکوشد تا هنجار و نظام عالی زندگانی را از هم بکسلد و انسان را بمرحله پریشانی و بی‌سامانی جمادی باز گرداند. (۱)

اروس انگیزه مهر و بیوستگی و بالندگی و جانفزایی است تاناتوس موجب دوری و گسستگی و جانکاهی است. اولی مهر یا عشق و محبت است، دومی کین یا عداوت و نفرت میباشد. (۲)

نیست غیر از عشق خضری در بیابان وجود هر کجا گمگشته‌ای بینی بهش ارشاد کرد

صائب

بشکر آنکه داد بدگی داد دوباره عشق‌اورا زندگی داد
اگر می‌بایدت عمر دو باره مکن بیونده را از عشق باره
وحشی

۱ - «غایت زندگی سر بر سر مرگ است»

Jenseits des Lustprinzips

« میتوانیم اعتقاد کنیم که هدف غائی سائقه مخرب اینست که اشتهاء زنده را بعالت غیر ارگانیک تحویل کند. به این سبب ما آنرا سائقه مرگ میخوانیم.»

Abriss der Psychoanalyse

« وظیفه غریزه زندگی یا اروس اینست که با پیوستن ذرات زنده ایجاد حیات کند، و غریزه مرگ موجب است که ماده ارگانیک زنده را بمرحله غیر ارگانیک حرده پیشین بازگرداند.»

Brill: Lectures on Psychoanalytic Psychiatry

۲ - کسانی مانند نوالیس (Novalis) و شوپن هوئر و شللی و ادگار آلن پو و بودلر نمایان مخرب و مهملک انسان را با مهارت توصیف کرده‌اند. شوپن هوئر میگوید که انسان باطناً کشتی دارد - سوی مرگ که کمال مطلوب نهایی حیات است.

انسان فرویدی طرفه معجونی است از نیروهای آشتی ناپذیر. موجودیست که هم مهر میورزد و راه صلح و صفا می‌بوید و هم خشونت مینماید و تخریب و آشوبگری میکند. (۱) اروس با تاناتوس در ستیزه دائم است، همواره کوشاست تا بر تاناتوس چیرگی جوید و شور و شرو طقیانش را فرو نشاند و با لافل جهت آنرا از خود بسوی عالم خارج بگرداند و تا سرحد مقدور بر او استیلا یابد (۲)

بدهی است که در تمام دوران زندگانی سائقه
اقتصاد روانی زندگی با سائقه مرگ دمخور و همراه و لسی در
جدال و پیکار است، و این کشاکش البته بسی نیروهای حیاتی را بر
باد میدهد.

چون نیروی اروس بعللی در مسیری ناروا مصرف گردد یا بیابان
رسد، مرگ دست میدهد. پس مرگ افراد نتیجه کشاکشی است درونی،
چنانکه مرگ انواع زاده کشمکشی است بیرونی. اگر نوع از تنازع

۱ گذشته از حکیم قرن پنجم پیش از مسیح، امیدو گل که -
صریحاً بشنویت و تضاد «مهر» و «کین» اشاره کرده است، بسیاری از
فرزانگان پیش از فروید این واقعبت را دریافته اند که:
آدمی زاده طرفه معجونی است کز فرشته سرشته و ز حیوان
بسیاری روانشناسان، سوانق دو گانه فرویدیم - را که با اعتراضات
شدید روبرو شد، با جرح و تعدیلی مختصر پذیرفته‌اند.

اگر فروید دو سائقه «جنسی» و «تخریب» را مانند آهر دادلر
«غرایز خودپرستانه» و «غرایز اجتماعی» میخواند یا منلر نیارد وست
(Ranyard West) «غریزه تجاوز» و «غریزه اجتماعی» مینماید،
هیچگاه مورد اعتراض قرار نیگرفت.

۲ - القصه بی شکست ما بسته صفی مرگ از طرفی و زندگی از طرفی
مؤمن یزدی

بقاء فروماند، مغلوب و منکوب انواع دیگر میشود و از میان میرود همچنین اگر اروس تاب تانائوس را نیاورد، نظام حیاتی ارگانسیم ازهم میگذرد. پس جانور تا زمانی زنده است که اروس ازعهده دفع تانائوس برآید و یا همزور و همزور آن باشد

از اینرو اروس برای تأمین حیات فرد و نوع بدرجات مختلف با تانائوس میامیزد و حتی المقدور آنرا بسود اعمال حیاتی بکار میگذارد. دو عمل حیاتی تغذیه و آمیزش جنسی را نمونه میاوریم. آمیزش جنسی، مرکب از دو عمل متضاد است. آغاز آن فعلی است تجاوز آمیز که بوسیله ساقه مرك اجرا میشود، و انجام آن نزدیکترین پیوندهاست که البته بنیروی ساقه زندگی واقع میگردد. در عمل تغذیه نیز از یکسو ساقه تخریب، مواد غذایی را خرد و فاسد و منهدم میسازد و از سوی دیگر ساقه زندگی آنها را بخود میکشد و از آن خود میکند. (۱)

۱ - عمل تغذیه چون از دوساقه اروس و تانائوس مرکب است، دو مفهوم متضاد دارد. هم نشانه مهر و صفاست هم علامت قهر و غلبه. از این لحاظ فرویدیسیم برای آدمخواری دو علت میشناسد: بشر ابتدائی اولاً به اقتضای جنبه تخریبی عمل تغذیه، بدن دشمن را میدرد و میخورد، ثانیاً به انگیزه محبت و محض بگانهگی، از بلع و جذب گوشت نزدیکان خود در بیخ نیورزد، چنانکه هم اکنون انسان متدین مایل است اشیاء و اشخاص مطلوب را بخود جذب کند و باصطلاح «بعورد». - علاوه اسان ابتدائی گاهی محض تقرب بخدایان معبود خود، عزیزانش را قربانی میکنند و گوشت آنان را بدرگاه خدایان عرضه میدارد.

اما برور ایام خوردن گوشت نزدیکان منسوخ و مکروه و مرداف زنای با معارم میگردد و قربانی انسانی نیز بصورت قربانی حیوانی در میاید. انسان ابتدائی بجای آنکه بعنوان ابراز محبت دوست خود را بخورد، او را بخوراک دعوت میکند و با او همسفره میشود و در عوض از بقیه در صفا به بد

هر چه تسلط ساقه زندگی بر ساقه مرك محرز تر گردد، از شدت معارضه و ستیزه روانی میکاهد و نیروهای حیاتی بجای صرف همسفرگی دشمن می برهیرد.

از این رو میگذرد است که هنوز در بسیاری اجتماعات، اعضاء فرقهها یا طبقات ممتاز از همسفرگی افراد طبقات دیگر اجتناب میورزند. بازار همینجاست که در میتواژی، قربانی کردن فرزند یا خوردن گوشت او با سیه روزی قرین است و مورد مخالفت خدا یا خدایان بطوریکه چون ابراهیم پسر خود اسحق (یا بقول مسلمانان، اسمعیل) را قربانگاه میبرد، یا هنگامیکه آگاممنون (Agamemnon) در صدق قربانی کردن دختر خود، ایفی ژنی (Iphigene) برمیاید، خدا - یهوه (در داستان اسمعیل) و آرتیمیس (در افسانه ایفی ژنی) - مانع میشود. رجوع شود به تورات و افسانه ایفی ژنی اثر اوری پید) ولی یفتاح که بندر خود عمل میکند و دخترش را میکشد، بندامت و شرمساری میافتد. (کتاب انبیاء اسرائیل ملاحظه شود.)

در افسانه آتره و تی یست و همچنین در روایت قتل پسر هارپاک، بهرمت و زندقگی خوردن گوشت فرزند اشاره شده است.

آتره (Atrée) که با برادرش تی یست (Thyeste) عداوت دارد، پسران او را میکشد و گوشت آنانرا در ضیافتی بدو میخوراند. (افسانه آتره اثر اشیل و افسانه تی یست اثر سنک (Sénèque) مطالعه شود.)

آزیدهاک پادشاه ماد نیز چون خبر میشود که وزیرش هارپاک از کشتن گورش خودداری نموده است، پسر هارپاک را میکشد و گوشت او را پیدر میخوراند.

میل به آدمخواری که بنظر فرویدیسیمها بالنظره در هر انسانی بحالت کسوف موجود است، مورد نظر نویسندگان نیز بوده است.

برادران گریم (Grimm) در افسانه «درخت عرعر»، شکسپیر در (Titus Andronicus)، جک لندن (J. London) در South Sea Tales و کنراد (Conrad) در Falk از آن یاد کرده اند.

وانتلاف، هنراکم و موجد تعادل و آرامش روان میشود و ارگانسیم را از نشاط و خوشی برخوردار میسازد. پس باید گفت که انسان زنده طبعاً بحفظ و انباشتن نیروهای حیاتی و تأمین آرامش روانی راغب است. به بیان دیگر، روان بر مدار اصل اقتصاد میگردد و تا حد میسر از تکاپو و کشاکش و صرف نیرو خودداری مینماید زیرا به بالا رفتن این کششها بصورت رنج، و پائین آمدن آن بصورت خوشی احساس میشود... علامت افزایش رنج... نگرانی است، و مورد این افزایش رنج، خطر خوانده میشود. خواه تهدیدی بیرونی باشد خواه درونی. (۱)

لذت و الم
محور
زندگانی است

اقتصاد روانی سبب ذخیره و نگهداری نیروهای حیاتی میشود، زندگانی را تسهیل و تسریع و قرین آرامش میکند و موجود زنده را از انبساط خاطر و خوشنودی و کامروائی سرمست میسازد. لازمه اقتصاد روانی انباشتن نیروهای حیاتی و خرسندی و خوشی است. هر انسانی از دم تولد بلکه از حالت جنینی (۲) چون جويا و نگران نیروهای حیاتی خویش است، آرامش طلبی و کامرانی و لذت جوئی پیش میگیرد (۳)

Abriss der Psychanalyse ۱

۲- در مقابل فروید که خصوصیات شخصیت انسان را سه یا چهار سال اوله عمر نسبت میداد، بعضی بیگانالیست‌ها آراء دیگری آوردند. کلاین نمونه کوچک و ابتدائی تمام فعالیت‌های روانی انسان را در کودکان سه‌ماهه یافته‌است و رنگ اختصاصات روانی آدم بالغ را تا زهدان مادر تعقیب کرده و برای آن منشائی بیولوژیك شناخته‌است.

۳- « این همه عالم طلبکار خوشند. و زخوش تزویر اندر آتشند » مولوی

دنبال آنچه بکامش خوش میاید، میروود و از ناخوشایندیها دوری میگیرید زندگی آدمی - خرد و کلان - را باید با اصل لذت و الم ترجمانی و توجیه کرد. اقتضای غلبه اروس بر تاناتوس و اقتصاد روانی، لذت‌گرایی و رنج‌پرهیزی است. به این معنی که هر يك از احوال روانی ما ملازم صرف مقداری از انرژی روانی است. (۱) حالات لذت‌بخش منضمّن صرف نیروئی اندك و حالات الم انگیز مستلزم نیروئی بیشتر است. چون اقتضای زندگی حفظ و نگهداری نیروهای حیاتی است، روان حتی المقدور از انتلاف نیروها و بالتبجیه از آلام می‌پرهیزد. لیکن چون سائقه مرك از سائقه زندگی منفك نمیشود، انسان همچنان که آرامش را میپرستد، آشوب را هم میخواهد، همچنانکه لذت را میجوید، رنج را نیز طالب است. (۲)

لی‌بدو
یا شهوت

اروس که مویده حیات و انگیزه لذت جوئی انسان است، در مقابل سائقه مرك از تمام عوامل

۱- مقصود ما از « انرژی روانی » Besetzung سابق الذکر است که فروید در تعریف آن چنین مینویسد: « این لفظ حاکی است از مقداری انرژی روانی که غایبات و هدف‌ها با معابر معینی را اشغال یا احاطه میکند. »

Der Witz und seine Beziehung ...

۲- بیش از فروید نیز کسانی به آمیختگی رنج و خوشی پی برده‌اند. منجمله فونتنل گفته‌است که لذت و الم حالاتی مشابهند، تنها از لحاظ درجه شدت از یکدیگر متفاوتند، چنانکه عمل « فلفلک » گرچه لذت‌آور است، چون شدت باید، الم انگیز میشود.

با سواقت سازنده خود مخصوصاً لی بیدو (۱) سود میجوید و همه را بدفع تاناتوس میگذارید. لی بیدو جریان سائقه مرگ را از خود بغیر منمطف میکند و زندگانی را محفوظ و مستدام میدارد و لذت بخش و مطبوعش میسازد. لی بیدو، محور گردونه وجود انسان و «نیروی محرک حیات جنسی» است. (۲)

۱- Libido واژه ایست جمعی از ریشه آلمانی lieben (دوست داشتن)، مفهوم فرویدی لی بیدو نزدیک است به لول das liebesleben (مهر زندگی) یا کلمه مطلوب هگوته : lebenslust (شهوت زندگی).

در دفتر سوم خواهیم دید که لی بیدو در اغلب سیستم های روانشناسی معادلی دارد، مانند اروس (سیستم انلاطون) و اراده - Wille - (سیستم شوین هوئر) و قیات - Fiat - (سیستم ویلم جیمز)، شور حیاتی - Élan Vital - (سیستم پرگسون) و هورمه - Hormé - (سیستم مک دوگال - Mc. Dougal)

۲- «لی بیدو، نیروی محرک حیات جنسی است، انرژی کمی است متوجه یک موضوع یا هدف.»

(فروید در ۱۹۰۵ : Drei Abhandlungen ...)
لی بیدو «اروسی است که اجزاء مجزای ماده زنده را بیکدیگر میبکشد و بتجمع سوق میدهد.» سائقه جنسی «آن بخشی است (از اروس) که بسوی یک موضوع ومورد میگردد.»

(فروید در ۱۹۲۰ : Jenseits des Lustprinzips)
«در پسیکانالیز غرض از لی بیدو آن انرژی غریزه جنسی است که از حیث کمیت قابل تغییر، ولی درعین حال غیر قابل تعیین است و معمولاً بسوی یک مورد و موضوع خارجی میگراید. لی بیدو شامل تمام آن نیروهائی است که وابسته عشق (در معنای وسیع کلمه) است. جزء عمده آن عشق جنسی وهدفش اتحادجنسی است، ولی همچنین شمول دارد بر محبت بخود، محبت بوالدین و کودکان و دوستان، و علاقه به اشیاء مادی وحتی علاقه بفاهیم مجرد.»

(از مقدمه پریل بر Basic Writings of Freud)

جنسیت در فرویدیسم مفهومی خاص و مستقل دارد: همه افعال انسان از ابداع هنری و اختراع علمی تا انحرافهای اخلاقی و آمیزش فیزیولوژیک زن و مرد، «جنسی» است. جنسیت فرویدی هم روابط حسی و لذت جسمانی را میرساند و هم مبلغ عواطف عالی و عشق لاهوتی و فعالیت های ناب روانی است. (۱) بنابراین باورچنین میتوان داشت که فروید از واژه «جنسیت»، منظوری را اراده میکند که در عرف پارسی زبانان متقدم و عارفان ایرانی با کلمه شهوت افاده شده است. (۲)

۱- گلستانها بر خروش ازمن بود در دل عشاق جوش از من بود باز گویم هر زمانت رازی دگر در دم هر لحظه آوازی دگر عطار

۲- برای لی بیدو معادلی دقیقتر از شهوت نیافتیم، زیرا کلمه شهوت (در عرف ایرانیان) گذشته از آنکه در وهله اول شهوت جنسی اخس را ابلاغ میکند، رساننده مفهوم کلی هوس و میل (اشتهی) نیز هست و تراکیبی مانند «شهوت کلام» و «شهوت بطن» بدست میدهد. میتوان گفت که عشق خاص عارفانه نتیجه تصفیه و بالایش شهوت است، چنانکه منظر فرویدیست ها نیز عاطفه محبت ناشی از صافی ساختن لی بیدو است

۱ بیشتر مخالفین فروید، مخصوصاً کسانی که او را Pansexualiste خوانده و گفته اند که او سراسر حیات نفسانی انسان را طفیل «جنسیت» میداند، بمفهوم فرویدی «جنسیت» توجهی نداشته اند. از این جمله است پروفیسور نایت دانلوپ (Knight Dunlop) مؤلف کتاب Mysticism and Freudianism and Scientific Psychology

وی فرویدیست ها را «بیماران جنسیت» میشارد و در صفحه ۴۵ کتاب خود میگوید که اینان میکوشند همه روانشناسی را بر پایه جنسیت مبتنی سازند، و بعید نیست که حتی ریاضیات را هم نشأه غریزه جنسی بیانگارند

دنباله در صفحه بعد

انسان لی‌بیدو برای فرو نشانیدن شور مرك و تأمین حیوانی کامجوست زندگانی ولذات آن ناچار از تلاش و تکاپوست. پیوسته جویای موضوع وهدفی (۱) است تا خود را بسوی آن بکشد و از ذات خویش در آن بتندو آرامش و خوشی موجود زنده رافراهم آورد. در اثر تلاش و تجلی دائم لی‌بیدو، انسان همواره در بویه و بویه است. همواره خود را از امیال و آرزوها و کام های گوناگون آکنده می‌یابد (۲)؛ همواره میکوشد تا کامهای خود را بنحوی از انحاء خرسند سازد، همواره در پی ارضاء میل و گرفتن کام است. کامجویی و اطفاء شهوات نیاز بزرگ انسانست. (۳)

بقیه از صفحه قبل

جالب توجه است که نایت دانلوپ در ذیل همان صفحه چنین نوشته است: « آنچه را انتظار میکشیدم، برآورده شد. چندی پس از آنکه مطلب فوق الذکر بضمیر آمد، کتابی با بصره وجود نهاد که نویسنده اش برد وود (Brdwood) است و عنوانش: عوامل جنسی در پینج کتاب اولیه اقلیدس؟

۱- مقصود ما از مورد و موضوع وهدف یا مطلوب و طرف تمنی یا مورد علاقه و نظر، objet فرانسه است

۲- « دل آدمی بنده آرزوست و زو هر کسی بادگر گونه خوست. » فردوسی

۳- کلمه فریودی Wunsch (فرانسه: Désire، به انگلیسی Wish) را که به‌نای میل و آرزو و هوس و شور و هیجان است، «کام» ترجمه میکنیم، زیرا کلمه‌ایست پر معنی ومانند معادل آلمانی خود دارای مشتقات فراوان: ناکام، شیرین کام، روا کام، همکام، کامیاب، کامروا، کامران، کامکار، کامستان، کامگیر، کامجویی، کامرانی، کام گرفتن

هرکس از آغاز زندگانی بتحریرک این نیروی شگرف جنسی، کامجوست. جویا وخواهان موضوع و مورد و هدفی است که لی‌بیدورا متوجه آن بسازد و از آن کام بگیرد و لذت ببرد. (۱) کودک از آغاز زندگی بکام‌گیری ولذت جوئی میبردازد، ندانسته و نسجیده لذت میجوید و از الم میگریزد، از قید سود و زیان و شایست و ناشایست یکسره آزاد است.

روان اساساً کودک کامجوی لذت‌پرست که بی انقطاع در ارضاء ناخودآگاه است تمایلات یا کامهای خود میکوشد، خود بکام خویش هشیار و بصیر نیست، نمیداند چه میکند. کامجویی او خود بخودی و ماشینی صورت میگیرد. محرك و رهبرش امیال کوروشهوات

دنباله از صفحه قبل ...

شمرای فارسی زبان این کلمه را بصور گوناگون بکار برده‌اند: اگر جز بکام من آید جواب الخ ...

فردوسی

حافظ از شوق رخ مهر فروغ تو بسوخت کامکارانظری کن سوی ناکامی چند حافظ

در دهر که داند که چه خواهد بودن می باید و معشوق و بکام آسودن خیام

کام برگیر که گام دگری بیش نماند جام بردار که خام از سردعوی برخاست شبلی (م.م. فولادوند)

یکی از هواداران فریودیسیم، فلوگل (J. C. Flugel) برای بیان عواطف و کامها و کشش‌ها کلمه ارستونی Orexis را پیشنهاد میکند که باید شوق و شور ترجمه کرد

۱- همه کس طالب یارند چه هشیار چه مست

همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کشت

بی بصیرت است . حق از باطل و صحیح از سقیم نمیشناسد ، میرود آنجا که خاطر خواه اوست . نمی بیند ، نمی داند ، مبهم و تاریک و از خود و جهان بیخبر است ، هشیار و بهوش و « خود آگاه » نیست ، غافل و لاشعور و « ناخود آگاه » است .

ناخود آگاهی ، ذات روان است . (۱) طفل ، نیندیشیده و ناخود

۱- دو اصطلاح معرفت‌الروحي Bewusstsein و Unbewusstsein (آلمانی) یا Conscience و Inconscience (فرانسه) یا Consciousness و Unconsciousness را « خود آگاهی » و « ناخود آگاهی » تبیین میکنیم . ولی بدیهی است که در زبان فارسی ، معادل‌های دیگری هم برای این دو مفهوم میتوان یافت . مانند « شعور » و « لاشعور » ، « وجدان » و « ضمیر » ، « شعور ظاهر » و « شعور باطن » ، « وجدان صریح » و « وجدان مغفول » با اینهمه « خود آگاهی » و « ناخود آگاهی » که بوسیله محمد علی فروغی وضع شده است ، بر سایرین مزیت دارد ، زیرا کمابیش مانند معادل اروپائی خود ، مشتقانی مانند « خود آگاه » و « ناخود آگاه » و « خود آگاهانه » و « ناخود آگاهانه » بدست میدهد ، و علاوه لفظ « ناخود آگاه » مانند معادل آلمانی خود ، Unbewusst ، مفهومی را افاده میکند که هم در نفس خود لاشعور است و هم نسبت بشخص ، غیر مشعور میباشد ؛ به عبارت دیگر هم خود ، از خود بیخود و بیخبر است و هم شخص از آن غافل و نا آگاه است .

صوفیان ایرانی با کلماتی مانند « بخویش بودن » و « بی خویش بودن » ، « بشود بودن » و « بیخود بودن » ، « از خویش رفتن » و « بشود آمدن » ، « حضور » و « قیاب » ، « ایاب » و « ذهاب » ، « خبر » و « بی خبری » این در معنی را رسانیده اند . مخصوصاً « بیخودی و « بیخبری » از الفاظ کاملاً مانوس زبان پارسی است :

چند بیخود گشت و چند آمد بشود چند پرید از ازل سوی اید

مولوی

قیه در صفحه بند

آگاهانه در بی امیال خود میرود . غافل از تمام عالم ، در راه کام گرفتن و کاهرا شدن میخرامد . غافل و مدعوش است ، از خود بیخود و از دنیا بیخبر است .

روان خود آگاه نشأه اما رفته رفته طفل در جریان کامجویی و بکه روان ناخود آگاه تازی با عالم خارج روبرو میشود ، سرش بسنگ است

واقعیات میخورد ، « جز خود » - کسان دیگر و چیزهای دیگر - را در می‌یابد و محدود و نفور دنیای واقع و امکانات خود بی میبرد . از تصادم با موانع و محدودیت ها بخود میاید ، هشیار میشود . گویی از بر خورد طفل لذت پرست و دنیای واقعیات اخگری میجهد و بخشی از لی یدوی ناخود آگاه و ظلمانی را روشن و مشخص میسازد . به بیان دیگر لی یدوی - امیال - در پی ارضاء خود ، بی لگام و پروا ، مبهم و ناخود آگاه بعالم خارج سر میزند ، ولی در مقابل محدودیت ها و موانع خارجی پس میکشد ، محدود و متعین میشود ، مصرح و مشخص میشود ، روشن و معلوم و خود آگاه میشود . به عبارت دیگر تصادم لی یدوی کور ناخود آگاه با عالم خارج ، قشر نازکی از لی یدوی را دیگرگون میسازد ، معین و مستقل و منفرد و خود آگاه میکند و حوزه کوچک خود آگاهی را تشکیل میدهد و از تاریکخانه سواقت تفکیک میکند . لی یدوی خود آگاه در مقابل لی یدوی غیر مشخص و غیر

کعبه دل در حرم بیخود پست بیک روان را قدم سرد پست

خواجو

این اهل قبور خاک گشتند و غبار هر فزه ز هر ذره گرفتند کنار

آ این چه هرا پست که ناخورده هنوز بیخود شده و بیخبرند از همه کار

خیام

متین پدید میاید ، و یا روان خود آگاه در برابر روان ناخود آگاه ایجاد میشود ، شعور در مقابل لاشعور طلوع میکند ، (۱) عقل در برابر عشق برمیخیزد .

روان نیمه خود آگاه روان خود آگاه از روان ناخود آگاه جدائی و استقلال تام ندارد . لفاق و پوشش هسته عظیم ناخود آگاهی بشمار میرود و قشریست که نهانخانه وسیع سواحق و شهوات را پوشانیده و میانجی روان ناخود آگاه و عالم خارج است ، و از اینرو موافق مقتضیات عالم خارج ، لغت جوئی کورانہ ابتدائی را تعدیل میکند . این قشر خود آگاه تحت تأثیرات متقابل عالم بیرونی و سواحق درونی پیوسته دگرگونی میپذیرد ، تنگی و وسعت میگیرد و اجزاء تشکیل کننده آن تغییر و تبدیل مییابند . ممکن است بعضی امیال خود آگاه امروز ، فردا بنا خود آگاهی رود ، و برخی کامهای ناخود آگاه دیروز ، امروز خود آگاه شود .

حال که مرز قاطعی خود آگاهی را از ناخود آگاهی جدا نمیکند ، لازم میآید که میان این دو حوزه ، حوزه ثالثی موجود باشد . حوزه ثالث نه خود آگاه محض است نه ناخود آگاه و تارک مطلق . هم

۱ - ناگهان موجی ز بغیر لامکان آمد پدید

کز نه پیش این همه شور و فغان آمد پدید

و از خود میگفت با خود آن نگار جلوه گر

راز او بیرون فتاد ، این داستان آمد پدید

آنکه بی نام و نشان و صورت و آیات بود

بی نشان در صورت نام و نشان آمد پدید

مولوی

تاریک است و هم روشن ، هم خود آگاه است و هم ناخود آگاه هرکامی که از ناخود آگاهی بخود آگاهی میروود یا از خود آگاهی بنا خود آگاهی میافتد ، ضرورتاً از این منطقه میانجی میگذرد . حوزه میانجی که حریم یا آستانه خود آگاهی تلقی میشود ، در فرهنگ فرویدیم بلفظی تعبیر یافته است که باید «پیش از خود آگاهی» یا «زیر خود آگاهی» ترجمه کرد . ولی ماکلمه «نیمه خود آگاهی» را که بکوش خوش خواتر میاید ، بجای آن اختیار میکنیم (۱)

اهمیت فروید و مریدانش بر اینند که برخلاف گمان اکثر عقلاء ، اساس هستی انسان خود آگاهی نیست ، ناخود آگاهی است . عقل نیست ، عشق است ، هیجانات است . (۲)

«بسیکانالیز این نظر را نمیتواند بپذیرد که خود آگاهی اساس حیات ذهنی است ، بلکه ناچار است خود آگاهی را یکی از اجزاء حیات ذهنی تلقی کند که ممکن است ملازم اجزاء ذهنی دیگر باشد .

۱ - Vorbewusstsein آلمانی ، Pre-conscience فرانسه ، Pre-consciousness انگلیسی .

این مفهوم تقریباً مدلول واژه Subconscience را در قاموس دیستان شارکو افاده میکند .

۲ - عاقلان قطعه بر کار وجودند ولی عشق داند که در این دایره سرگردانند حافظ

من آن سیرغ کوه قاف مشقم که عتقای خرد پیشم زبوست

اسرار سزواری

با نباشد . (۱)

فروید درباره ناخود آگاهی چنان مبالغه میورزد که آنرا حقیقت روان انسان می شمارد و میگوید : « نا خود آگاهی واقعیت حقیقی روانی است . » (۲) ناخود آگاهی از خود آگاهی بی نیاز است ، زیرا مانند آن قادر بدریافتن جهانست . بقول ارنست جونز ،

Das Ich und das Es - ۱

چنانکه اشاره شد ، فرزانگان از قدیم به اهمیت نا خود آگاهی اشاراتی کرده اند .

شیلر سرچشمه الهام شاعران را منبئی برتر از « عقل تحلیلی » دانست . ماتیو آرفولد اعلام داشت که ذهن از جریاناتی ژرف تر از آنها که ما میشناسیم ، سیراب میشود . بلیک (Blake) و وردزورث (Wordsworth) و بورك (Burke) از عظمت باطن انسان سخن گفتند . دیدرو در ۱۷۶۲ در کتاب Le Neuve de Romeau نا خود آگاهی را با مهارت تحلیل کرد . این کتاب سخت در اروپا مؤثر افتاد . گوته آنرا بزبان آلمانی گردانید ، هگل آنرا پسندید ، هارکس آنرا ستود و به انگلیس هدیه کرد ، شاو از آن تأثیر برداشت ، فروید با رغبت تام آنرا خواند . در ۱۸۸۴ کارل کاروس چنین گفت : « کلید فهم حیات خود آگاه روح در نا خود آگاه قرار دارد . »

(Carl G. Carus: Psyche) گئورگ براندس (Georg Brandes)

ادیب معروف دانمارکی در رساله ای که سال ۱۸۶۷ در باب آثار هانس آندرسن نوشت ، نشان داد که جنبه لاشعور فولکلورو داستانهای کودکان بر جنبه مشعور آنها غلبه دارد . هم او بود که گفت ، قرن نوزدهم ، قرن نا خود آگاهی است ، چنانکه قرن هیجدهم قرن خود آگاهی بود .

Die Traumdeutung - ۲

ناخود آگاهی ، جریانات ذهنی را با تمام خصایصشان عرضه میدارد با این تفاوت که شخص بوجود آنها واقف نمیشود . (۱)

« پیچیده ترین اعمال ذهنی بدون همکاری خود آگاهی میسر است » (۲) ولی درک و دریافت لاشعور راه و رسمی خاص وقواعد و ضوابطی مستقل از خود آگاهی دارد . (۳)

انسانیت انسان و چشمه زاینده نبوغ و همین کرامات و خوارق عادت ،

Ernest Jones: Papers on Psycho-Analysis - ۱

۲ - فروید در آخرین کتاب یاد شده .

۳ - نه تنها دریافت باطنی را صوفیه با الفاظی مثل « علم لدنی » و « مکاشفه » رسانیده اند ، بلکه قاطبه شاعران نیز با تعبیری مانند « گواهی دل » بدان اشاره کرده اند :

خونم بگست چون اینجا رسید چون توانم کرد این سر را پدید
این سخن پایان ندارد صبر کن تا بیاید ذوق علم من لدن
مولوی

دل من همی داد گوئی گواهی که از تو مرا هست روزی جدایی
بلی هر چه خواهد رسیدن ببردم بر آن دل دهد هر زمانی گواهی
فرخی

هارفانت دید باطن را بوجوه مختلف بیان داشته اند . برای نمونه از « بصیرت » نام میبریم :

« عبارت است از قوه قلبی که بنور قدس روشن باشد و با آن قوه شخص حقایق و بواطن اشیاء را ببیند ، همانطور که نفس بوسیله چشم صور وظواهر اشیاء را می بیند . حکما قوت بصیرت را « عاقله نظریه » و « قوه قدسیه » مینامند .

تقریفات تألیف میر سید شریف جرجانی

روان ناخود آگاه است . (۱)

۱ - عارف مسلکان همواره دم از قدرت سترک باطنی انسان زده اند
 ادگار پو (Edgar A. Poe) مینویسد که هیچ نویسنده راجرت
 آن نیست که تمام انکار و هواطف خود را بروی کافذ آورد ، زیرا کافذ
 خواهد سوخت !
 لاروشفو گو نیز میگوید : خوب است که ما تمام آرزوهای خود
 را نیشناسیم !

همین معنی را مولوی هم میرساند :

خود قلم اندر نوشتن میشتافت چون رسید اینجا ، قلم بر خود شکافت
 غایت قصوای عارفان دورک این نیروهای نهانی بوده است :
 چون بدریا میتوانی راه یافت سوی يك شبنم چرا باید شناخت
 هر که داند گت باخورشید راز کی تواند ماند با يك فزه باز
 هر که کل شد جزورا با او چه کار وانکه جان شد عضورا با او چه کار
 گرتو هستی مرد کل ، کل را بین کل طلب ، کل باش ، کل شو ، کل گزین
 مولوی

مصطلحات صوفیه نظیر جذب ، سکر ، خلص ، غیبت ، ذهاب ، معو
 استهلاك ، اندك ، فنا ، فنا در کل ، فنا فی الفنا ، معوالجمع و معوالحقیقی
 همه حاکی از رغبت عارفانست بر کوبی ظاهر و خود شکنی . زیرا :
 نصیبای مغربی از خوان وصلش نیایی تا که دست از خود نشوئی
 شمس مغربی

تقرب بوادی بیخودی است که آدمی را محط معادنه والهام وصاحب
 نبوغ و کرامت و معجزه و « مرد تمام » میکند :
 بری است از معبت و بیخود زخود شدن

با این برار بچرخ بخواهی پری ، پری
شبستری

پوشیده نماند که فریود گسرجه از فعالیت ویژه و نیروی عظیم و
 دریافت مرموز ناخود آگاهی سخن میگوید ، بهیچوجه برای امور اصطلاح
 « خارق العاده » و « معجزه » واقعیتی قائل نیست ، بلکه چنانکه در دفتر
 درم خواهیم دید ، این گونه نمودها را محصول تخیلات ناخود آگاه می شمارد

۴ - شخصیت انسان

چون زیك در باست این جوها روان ،
 این چرا نوش آمد ، آن زهر روان ،
 چونکه جمله از یکی دست آمده ،
 این چرا هشیار و آن مست آمده ،
 چون همه انوار از شمس بقاست ،
 صبح صادق ، صبح کاذب از چه خاست ؟
 مولوی

مراحل شهوت لی یدو ، این بازیگر نهانی سرا پرده وجود
 انسان از لحظه تولد بتك در دو میافتد (۱) و زیر نفوذ
 عالم خارج و ساختمان فطری و موروثی ارگانسیم ، همچنان که حوزه
 خود آگاه روان را پدید میآورد ، خود دستخوش دگرگونی هائی میشود ؛
 هر زمانی چون بتی عیار برنگی در میآید ، راهی نو پیش میگیرد ، طرحی
 نو میافکند و برای تحقق و تجلی خود موضوع یا هدفی تازه بر میگزیند . (۲)
 کودک در جریان استكمال خود مراحل متفاوت می بینماید و در
 هر مرحله احوالی خاص میآزماید . هر چند گاه پای بند چیزی تازه میشود
 و از آن لذت و کام میجوید . رشد و ارتقاء نفسانی ملازم تغیر و تبدیل
 صورت لی یدو است . (۳)

- ۱- او تو رنگ معتقد است که آغاز فعالیت لی یدو ، مرحله جنینی است .
- ۲- این همه عکس می و نقش نگارین که نمود
یکه فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد

حافظ

- ۳- هست بی صورت جناب قدس عشق لیک دو هر صورتی خود را نمود
جامی
میتوان لفظ عارفانه « تلون » را در مورد تحولات لی یدو بکار برد

مقام خود دوستی لذت جوئی کودک را میتوان شامل دو مقام متفاوت شمرد و هر مقامی را مشتمل بر چند مرحله مختلف . مقام های دو گانه را «خود دوستی» و «غیر دوستی» مینامیم (۱) .

طفل در ابتدای زندگی شخصیتی متعین ندارد و هنوز میان «خود» و «جز خود» فرق نمیکندارد و خویشتن را از دیگران باز نمیشناسد . پس بلا تفاوت هر چه را در دسترس بیابد هدف لی یدو و وسیله کامرانی قرار میدهد . اما چون «خود» او از همه چیز به او نزدیکتر است ، پس بخود میگراید و بدن خویش را نخستین هدف لی یدو میسازد . به اعضا تن خود دست میمالد ، دستها و پاها را می جنباند و از نوازش مادر و تکان ملایم گهواره لذت میبرد .

در مقام خود دوستی چهار مرحله پیش میآید .

نخست کودک از لمس یا نوازش همه اعضا بدن خود احساس لذت میکند ، زیرا هنوز لی یدو در عضو معینی متمرکز نشده است . لیکن بزودی دهان و لب و دندان و لثه کانون آن میگردد . در این مرحله کودک بدو وجه از دهان خود لذت میبرد : یکی وجه مهر آلود دیگری وجه مخرب . در حالت اول هر چه را بتواند بلب و دهان خود میمالد و انگشت خود را میمکد ؛ در حالت دوم ناخن خود را میجوید ،

۱- «خود دوستی» مادلی است برای کلمه Auto-Erotisme که اول بار بوسیله هااولاک اللیس بکار رفته ، و «غیر دوستی» ترجمه ایست از Allo-Erotisme که اخیراً فلوگل (Flugel) استعمال کرده است . باید دانست که فروید بجای «غیر دوستی» لفظ «شیئی دوستی» (Objet-Erotisme) را بکار میبرد .

بستان مادر را میگذرد و اشیاء را ، اگر بتواند ، با دهان میبرد . (۱)

فروید و جوجه دو گانه . مهر آلود و قهر آمیز . تجلیات **دو گونگی** نیروهای روانی لی یدو را مورد تأکید قرار میدهد و میگوید که هر حال روانی چون از آمیزش سوانق متضاد

مرك و زندگی و عوامل مخالف اجتماعی فراهم میآید ، دو وجه دارد : یکی وجه مثبت ، دیگری وجه منفی ؛ یکدمش زخمست و دیگر مرهمست . مهر و کین همراهند و رقت و خشونت همبسته . (۲)

بلویلر این ثنویت جلوه های روانی را با لفظی میسراند که میتوان «دوتر کببی» یا «دو ظرفیتی» ترجمه کرد ، ولی ما ترجیح میدهیم که در اذاه آن ، واژه «دو گونگی» یا «دو گونگی نیروهای روانی» را بکار بریم . (۳)

باز گردیم بمطلب :

لی یدو پس از آنکه چند گاهی در دهان و دندان و لثه خانه کرد ، رفته رفته بناحیه دیگری انتقال مییابد . این بار نشیمن و اعضا خلرجی دستگاه دفع ، کانون شهوت میشود . کودک بهنگام اخراج مدفوع و پیشاب از تحریکاتی که در خود احساس میکند ، لذت میبرد .

۱- کارل آبراهام مرحله «دهانی» را «مرحله آدمخواری» (Canibalisme) میخواند .

ناگفته نماند که پیش از فروید نیز کسانی مانند کابانیس به لذت دهنی پی برده اند .

۲- حافظ مانند داستایفسکی و استفاندال به خوبی این تضاد روانی را دریافته است :

زان یارد لنوازم شکر یست باشکایت گرنکته دان هشتی بشنونو این حکایت ایضاً : قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست بوسه ای چند بیامیز بدشنامی چند

۳- Ambivalenz (Ambivalence فرانسه و انگلیسی)

لذت ناشی از دستگاه دفع نیز مانند لذت دهان دوجوه مهر آلود و قهر آمیز دارد. با این تفاوت که در این مرحله وجه قهر آمیز (منفی) بوجه مهر آمیز (مثبت) مقدم است. کودک نخست از حفظ و تراکم و بیرون راندن و پراکندن مدفوع و بیساب و آلودن خود و محیط پیرامون متلذذ میشود و سپس از لمس و نوازش نشیمن و مدفوع خود لذت میبرد.

در آخرین مرحله خود دوستی، لی بیدو در اعضا خارجی دستگاه خاص جنسی گرد میآید. سوانق متعدد اروس که تا کنون عاری از وحدت و هم آهنگی بودند مجتمع و متمرکز میشوند و در خدمت سائقه خاص جنسی بکار میافتند. در این مرحله طفل خوش دارد که عضو خارجی جنسی خود را دستمالی و تحریک کند. (۱)

مقام خود شیفتگی
کودک که در آغاز زندگی، «خود» را از «جز خود» باز نمیشناسد و میان خود و اشیاء و اشخاص دیگر فرق نمیکندارد، از حدود دوسالگی بدیگران توجه مینماید، بخوابیدن خویش پی میبرد و تدریجاً مستقل و منفرد میشود. اما پیش از اینکه بدیگران گراید، همچنان خود را مورد مهرورزی قرار میدهد. تا این زمان اعضا بدن خود را بعنوان شیئی از اشیاء، محط و هدف لی بیدو میساخت، ولی از این پس وجود مستقل و منفرد خویش را با شور و شوقی

۱- این مرحله را فروید «مرحله فالوس» مینامد. (Phallus یعنی عضو پارز نرینه) بقیده او در این مرحله گذشته از آنکه پسر با عضو نرینه خود بازی و از آن کسب لذت میکند، دختر نیز از لمس و نوازش عضو خارجی و «نرینه» خود لذت میبرد.
پس از این خواهیم گفت که فروید هر موجودی را «دوجنسی» یعنی هم نر و هم ماده میشارد.

بیشتر، دوست میدارد، بخود هیبالد و از تماشا کردن یا نمایش دادن خود متلذذ میشود. (۱)

این جلوه لی بیدو را که هاوولاک الیس «نارسیسم» میخواند، ما «خود شیفتگی» اصطلاح میکنیم. (۲)

مقام غیر دوستی
هدف نخستین لی بیدو در سال دوم عمر تغییر میکند. لی بیدو که تا کنون کاملاً به «خود» اختصاص داشت، متوجه «جز خود» میشود و قسمت اعظم آن از «خود» رو بر میتابد و بغیر میردازد.

۱- در بسیاری آثار ادبی، نمونه انسانهای خود شیفته را میتوان دید. پرنسس هلن، وراو نانا شا در داستان جنگ و صلح اثر داستوی نمونه زنان خود شیفته اند.

در ادبیات پارسی هم اشارات فراوانی به خود شیفتگی شده است: ترسم که در آئینه ببیند رخ خود را گیرد نظر از عاشق و بر خویش کند ناز
ادب الممالک

می نخواهد دید دل آئینه در دست حبیبم تا مبادا فتنه خود گردد و گردد رقیبم
ادب پیشاوری

جرم بیگانه نباشد که تو خود صورت خویش گر در آئینه بینی برود دل ز برت
سعدی

نظر در آینه کرد آن نگار و با خود گفت خوشا بعال عاشقی که دلبرش اینست
مجنون اصفهانی

آن بت نمود عکس رخ خود دو آینه من بت برست گشتم و او خود برست شد
باباقفانی شیرازی

تو هم در آینه حیران حسن خویشتی زمانه ایست که هر کس بخود گرفتار است
اهلی شیرازی

۲- مراد ما Narcisme یا Narcissism است، مأخوذ از نام Narcisse، شخصیت افسانه‌ای یونانی که در چشمه عکس خود را دید و بخود عاشق شد و مرد.

مقام غیر دوستی مشتمل بر دو مرحله است :

طفل در مرحله اول بموجوداتی که بخود او شباهت دارند ، به افراد جنس موافق خود ، دل می بندد . در مرحله دوم که سوانق اروس وحدت یافته و دراعضاء دستگاه جنسی متمرکز شده است ، افراد جنس مخالف مطلوب کودک میگردد . (۱)

پس از این مرحله تحولات و تطورات لی بیدو پایان میرسد . تنها در دوران بلوغ ، وحدت سوانق بعد کمال میرسد و در تمام دستگاه خاص جنسی که از آن پس وظیفه توالد و تناسل را برعهده میگیرد ، تمرکز می یابد .

اسفار تکوینی لی بیدو پایان میرسد .

ادوار	هر طفل متعارف مراحل جنسی را بگایک
سه ساله	می پیماید و عاقبت در سن بلوغ پا به آخرین
جنسی	مرحله میگذارد . لیکن این مراحل با آنکه

یکی در پی دیگری درمیآیند ، باز از لحاظ شدت بروز و تجلی همانند نیستند . برای مزید توضیح باید بگوئیم که طفل از تولد تا بلوغ سه دوره جنسی را طی میکند .

در سالهای نخستین عمر ، شور جنسی آشکار وی پرده و نقاب است .

۱- هموم فرویدیت هسا برای بیان « دوستی با جنس موافق » و « دوستی با جنس مخالف » دو کلمه پر معنای Homosexualité و Hétérosexualité را بکار برده اند ، ولی ساندور فرنجی معتقد است که باید مفهوم « دوستی با جنس موافق » را با کلمه Homoerotisme و رسانید و کلمه Homosexualité را در مورد « آمیزش جنسی با افراد همجنس » استعمال کرد .

اما در سال پنجم که دستگاه خاص جنسی کانون لی بیدو میشود ، دوره بی پردگی انجام می یابد و دوره پرده پوشی فرا میآید . در این دوره شهوت همچنان سلسله جنبان افعال کودک است ، ولی بر خلاف دوره پیشین ، نمایان و آشکار نیست . کودک بیشتر آزمایشها و خاطرات جنسی خود را از یاد میبرد و دانسته ندانسته در کتمان تمایلات جنسی خود میکوشد . (۱)

سرانجام در دوره بلوغ ، لی بیدو که با وحدت کامل دراعضاء ویژه جنسی مجتمع میشود ، با شور و حدتی بی سابقه سرمیزند ، افراد جنس مخالف را در میان میگیرد و بار دیگر دوره بی پردگی را آغاز میکند .

وازدن و	ملاحظه کردیم که « فعالیت روانی را در مراحل
برتر ساختن	نخستین ، میتوان به تحرك شارژهای انرژی
تعییر کرد .	(۲)

انرژی لی بیدو در حین رشد کودک همواره در گشت و گذراست ، از یک هدف دیگر میجهد و مدارج متعدد می پیماید . بعبارت دیگر هر طفل سالم متعارف پس از آنکه دهان خود را هدف لی بیدو ساخت از آن منسلک میشود ، نشیمن خود را جانشین آن میسازد ، سپس از نشیمن نیز دست میشوید و به اعضاء خاص جنسی توجه مینماید ؛ و

۱- فروید برای توجیه دوره پرده پوشی جنسی اظهار عقیده میکند که انسان محتملا بازمانده حیوانی است که در پنج سالگی ببلوغ جنسی میرسید ؛ اما حوادث عظیم طبیعی و فقهی در جریان رشد جنسی او پیش آورد . فرنجی بر این نظر چنین میافزاید که این حوادث عظیم در آغاز بیخ بندهای زمین روی داد .

بعلاوه از «خود» به «جزخود» میگردید و از «جنس موافق» به «جنس مخالف» میل میکند.

بنابراین میتوان گفت که طفل در مدارج رشد خود، ندانسته و نسنجیده، دو گونه فعالیت روانی میکند. یکی اینکه از منبع لذت دیرینه میبرد، دیگر اینکه منبع لذت دیگری بجای آن می نشاند. بزبان فروید، کودک از یک سو لیبدو را پس میراند یا وامیزند و از سوی دیگر هدایت میکند و به هدف مناسبتری سوق میدهد. مثلاً پس از مرحله اول غیر دوستی، کودک از طرفی گرایشی را که به افراد همجنس خود دارد فرو مینشاند و از طرفی دیگر بجای افراد همجنس، افراد جنس مخالف را مورد تمایل قرار میدهد. عمل نخستین را واژدن و عمل دوم را برتر ساختن اصطلاح میکنیم. (۱)

۱- کلمه آلمانی Verdrängung (Refoulement) فرانسه و Repression (انگلیسی) را میتوان تکبیت یا کبت، مسک، طرد، منع یا کتمان کردن، فرو نشانیدن، سر کوفتن، سر پوشیدن، جلو گرفتن، پس راندن و... ترجمه کرد. ولی بنظر ما بهتر است واژه «واژدن» را در مقابل آن نهاد، زیرا هم ترکیبات آسانی مثل «واژده» و «واژدگی» میدهد و هم در ادبیات فارسی بمعنای Verdrängung بکار رفته است:

در قمار عشق آخر با ختم دل و دین را / واژدم در این بازی عقل مصلحت بین را
فروغی بطامی
بجای کلمه «واژده» ممکن است لفظ «سر کوفته» را که در ادبیات فارسی مورد استعمال فراوان دارد بکار برد:

از یاد تو غافل نتوان کرد به هیچ / سر کوفته مارم، نتوانم که نیبم
سعدی
آخر این مور میان بسته افتان خیزان / چه خطا داشت که سر کوفته چون مار برفت
سعدی

لفظ آلمانی Sublimierung یا Erhabenheit (Sublimation) فرانسه و انگلیسی) را هم که بمعنای ترقیق و تلطیف و تعالی و بقول حافظ، «بر کردن» است، «بر ساختن» تعبیر میکنیم.

لیبدو با آنکه طبعاً از مرحله ای بمرحله دیگر و از هدفی بهدف دیگر میگردید، باز هیچگاه بطور کامل از مراحل یا هدف های پیشین خود منصرف نمیشود. در همان حال که جنبه فیزولوژیک آن همواره هدف های تازه ای میجوید، جنبه پسیکولوژیک آن همچنان در پیرامون هدف های سابق باقی میماند. مثال اینکه پس از مقام خود شیفتگی (نارسیسم) لیبدو گرچه از «خود» به «غیر» منتقل میشود، باز «خود» را مورد غفلت تام قرار نمیدهد. از این جهت است که کودک پس از مقام خود شیفتگی هر چند که دیگر از لمس و نوازش و تماشای بدن خود لذت وافر نمیبرد، باز با نظری مهر آلود و ستایش آمیز بخود مینگرد. خود خواهی عمومی افراد بشر، بازمانده پسیکولوژیک خود شیفتگی است. همچنین کودک پس از آنکه افراد جنس مخالف را بجای افراد جنس موافق خود مورد محبت قرار داد، البته دیگر نسبت بهمجنسان خویش احساس شیفتگی نمیکند، ولی در سراسر دوره زندگی نسبت به آنها رأفت و صمیمیت و همدردی میورزد. گرمی مجالس زنانه محض یا انس و الفتی که در محافل مردانه صرف پیدا میشود، از این رهگذر نشأ گرفته است.

بنابراین باید گفت که در هیچ مرحله نمیتوان لیبدو را بوجهی تام و تمام واژد یا برتر ساخت.

بازداشت و / ممکن است عوامل ارثی یا هوانم خارجی راه
بازداشت / را بر لیبدو ببندد و آنرا از سیر خود بازدارد.

در اینصورت لیبدو از اشغال هدف های بعدی خود باز میماند و رشد

جنسی دچار اختلال میشود. (۱)

وقتی که لی یدو، یا بزبان ساده، **کامهای ما** در مرحله‌ای از مراحل تحول نیافت و وازده و برتر نشد، گوئیم در آن مرحله بازداشت (۲) گشته است. بازداشت ممکن است کامل باشد یا ناقص. لی یدو اگر در مرحله‌ای بطور کامل بازداشت شود، از آن پس همواره به‌هدف جنسی ویژه آن مرحله خواهد گرایید. اما اگر بازداشت بطور ناقص صورت گیرد، یعنی فقط قسمتی از لی یدو در یکی از مراحل طفولیت بازداشت شود، شخص در جریان زندگانی خود تنها گاهگاهی به آن مرحله کودکانه بازگشت (۳) خواهد کرد و به‌هدف اختصاصی آن مرحله رغبت خواهد نمود. لی یدو با دو شرط میتواند بازگشت کند: یکی اینکه با موانعی مصادم و ناچار از پس کشیدن شود، دیگر اینکه در یکی از مراحل پیشین خود کمایش بازداشت شده باشد. (۴) اگر این دو شرط در میان نباشد، لی یدو نه میتواند پس بکشد و نه هدفی دارد که بسوی آن پس کشد.

۱- بهر چه بسته شود راهرو حجاب و بست

توخواه مصحف و سجاده گیر وخواه نماز

حافظ

۲- Fixierung (Fixation) فرانسه و انگلیسی) گرچه معنای این کلمه «تثبیت» است ترجیح میدهیم آنرا «بازداشت» اصطلاح کنیم

۳- Regression

۴- بنابراین میتوان تحولات روانی بسیاری از بزرگان عالم را با اصل بازگشت گامها توجیه کرد ؟

تالستوی اریستوکرات و مفروود ویدین و قمار باز ناگهان پس میکشد

بقیه در صفحه بعد ...

چنانکه خواهیم دید، مردمانی که دچار بازداشت یا بازگشت لی یدو میباشند، در همه جا فراوانند. افراد بالغی که بهمجنسان خود رغبت جنسی دارند یا به بیماری استمناء مبتلایند، از این زمره‌اند. اولی‌ها در مرحله‌ای که لی یدو متوجه افراد همجنس آنها شده است، بازداشت گردیده‌اند؛ و دومی‌ها در مرحله‌ای که کانون لی یدو به نشیمن و عضو خارجی دفع پیشاب منتقل گشته است، از رشد بازمانده‌اند.

حاصل سخن اینکه لی یدو یعنی بازیگر شورانگیز تماشاخانه وجود بشری بسته تغییر هیأت میدهد و از موضوعی بموضوعی میردازد. (۱)

بقیه از صفحه نبل ...

و موافق تعالیمی که در کودکی یافته است، نوع دوست و قناعت پیشه و فقیر برست میشود.

اشتریندبرگ ملحد و بلندگوی «آزادی جنسی» بر اثر رنجی که از سه‌زناشویی نامیمون و بیماری روحی میکشد، بدوران طفولیت رجعت میکنند و مانند يك کودک، باك و «روحانی» میشود.

همچنین بعضی آزاداندیشان اوایل قرن نوزدهم چون بوژره (Bourget) و هويسمانس (Huysmans) از نخواستگی رو میگردانند و کاتولیکی متمصب میشوند؛ بر همین سیاق وردزورث (Wordsworth) و کالریج (Coleridge) و سوتی (Suthey) ناگاه دست از جمهوریت‌خواهی و فلسفه وحدت وجود بر میدارند

۱- «از کجا می‌آیی و کجا خواهی رفت و ترا چه خوانند؟ عشق جوابش داد که من از بیت‌القدس آم و از مجله روح آباد ... پیشه من سیاحتست، صوفی مجردم و هر وقتی روی بر طرفی آرام و هر روز بمنزلی باشم و هر شب جانی مقام سازم.»

شیخ شهاب‌الدین سهروردی: رساله فی حقیقه‌العشق (به اهتمام مهدی بیانی - مجله پیام نو شماره خرداد و تیرماه ۱۳۲۵)

انسان نیز بمقتضای تحولات آن ناچار است همواره از چیزی دل بکند و بچیزی دل ببندد. (۱) از اینرو هر گاه بسبب تثبیت لی بیدو، از تغییر و تبدیل غایب جنسی خود فروماند، دچار انحراف و ناخوشی روانی میشود.

شخصیت انسان
باز داشت و باز گشت کامها یا بطور کلی، سیر لی بیدو در پنج سال اولیه عمر عامل مقوم شخصیت یا بزبان دقیقتر، سازنده «منش» (۲) انسان است. (۳)

مثلاً کودکی که بیش از حد لزوم فرصت مکیدن پستان یا پستانک داشته باشد، در سن رشد در کار بوسیدن و نوشیدن و دود کشیدن افراط خواهد کرد (۴)، و حتی در شرایط مساعد، دهان و زبان خود را مانند اعضاء

۱- بدنامی حیات دو روزی نبود بیش

آنهم کلیم با تو بگویم چسان گذشت
یکروز صرف بستن دل شد به این و آن

روز دگر بکندن دل زین و آن گذشت

کلیم همدانی

۲- «منش» ترجمه مناسبی است از Caractère که اول بار بوسیله دکتر علی اکبر سیاسی استعمال شده است.

۳- ملانی کلاین معتقد است که خصوصیات روانی انسان معلول تحولات روانی سه ماه اول زندگی است.

۴- معروف است که لویی دوازدهم تمام زنان نرماندی را بوسیده است! بایرون میگوید: «کاش همه زنهایک لب میداشتند و من آنرا میبوسیدم!» از لحاظ فرویدیسیم، لویی دوازدهم و بایرون «بیمار بوسه» اند. همچنین بسیاری از شاعران و بویژه پادشاهان شاعر ما:

چشم گریبان مرا حال بگفتم بطیب گفت یکبار بیوس آن دهن خندان را
سهدی

بقیه در صفحه بعد ...

خاص جنسی بکار خواهد برد (وجه مثبت) یا در کارهای خود مخصوصاً در کار مهرورزی خشن و سبع خواهد بود (وجه منفی).

طفلی که نمیتواند قدر کفایت پستان یا پستانک بمکد و لب و دهان خود را ارضاء کند، خودبین و ناراضی و بدبین خواهد بود و از تنهایی خواهد گریخت و برای جلب مهر و محبت مردم رفتاری غیرعادی خواهد نمود: یا خشونت و وقاحت و ستیزه جوئی خواهد کرد (وجه منفی) و یا شرم و حیاء فراوان ابراز خواهد داشت (وجه مثبت).

بجای آنکه بطور کلی بگریزند و دریدن و شکستن خوگیرند، آدمی درنده خواهد شد و کارهایی نظیر قصابی و خیاطی و جراحی یا فنون جنگی پیش خواهد گرفت.

اگر لی بیدو در مرحله التذاذ از نشیمن باز داشت گردد، طفل حتی الامکان از دفع فضولات خودداری مینماید و بیخال را آنقدر درمنازه نگاه میدارد تا سخت شود و هنگام اخراج، غشاء مثانه را شدیداً تحریک و ایجاد لذت کند. پس از دفع نیز از تماشا و احیاناً لمس مدفوع متلذذ میشود. اینگونه کودکان در سن رشد افرادی خوددار و بدخلق و لجوج خواهند

بقیه از صفحه قبل ...

ز چشم او همه دلهای جگر خوار لب لهش شقای جان بیمار

شنیده ام که بجان بسته اند قیمت بوس هزار جان بنم نیست صد هزار آفسوس
شیخ محمود شبستری

بوسه ای از لب لعلت بمن سوخته جان ده نگهی از سر رحمت بمن بی سرو پا کن

ناصرالدین شاه
فتحه علی شاه

بود و مطابق خاصیت دوگونگی گامها دو راه در پیش خواهند داشت: یا به انداختن و انبار کردن دل خواهند بست یا ببندل و بخشش و پراکندن. در حالت اول، بگرد آوردن اشیاء و ابزارهای مختلف از قبیل مجموعه‌های تمبر و مسکوک و مسطوره‌های علمی و هنری همت خواهند گذاشت و در مال اندوزی خست و لثامت خواهند ورزید. در حالت دوم سهل انگاری و گشاده دستی خواهند نمود، بذال و مسرف و بیخدمات اجتماعی راغب خواهند بود و بجای نوازش محبوب و مخدوم، بتقدیم هدایا خواهند پرداخت.

کودکانی که همواره عمل دفع را مترصدند و نسبت بمثانه خود با کنجکاو و اعجاب میگردند، درس رشد نسبت به بواطن اشیاء و پشت پرده امور موشکافی خواهند کرد و بتحقیق و اکتشاف دست خواهند زد. بجهای که بعللی از عمل دفع پیشاب لذت کافی نبرد، بعداً به آب و آب بازی و شست و شو گرایش زیاد خواهد داشت. (۱)

هر گاه لی بیدو در مقام خود شیفتگی تثبیت شود، بجه، خود پسند و فرد پسند بار میآید، از اجتماع میگریزد و ایام را بناکامی و شکایت بسر میبرد. (۲)

۱- فرنجی نقل میکند که طفلی آبدانی ضعیف داشت و از اینرو از عمل دفع پیشاب مثلثذ نمیشد، پس چون بحد رشد رسید، بی آنکه خود متوجه باشد، در صدد جبران محرومیت عهد خردی برآمد: ابتدا داوطلبانه بسازمان آتش نشانی پیوست، سپس بتحصیل پزشکی پرداخت و متخصص بیماریهای پیشاب گردید!

۲- از این زمره نیچه و اشتیرنر و استاندالو ویتمن (Whitman) را باید نام برد.

فر وید تا کید میورزد که در شرایط تمدنی کنونی، خود شیفتگی شیوع فراوان یافته است. ناسیونالیسم و اکث اجتماعی آنست.

بر همین سیاق میتوان گفت که اگر کودکی را در مراحل اولیه رشد، زیاد بهوا پرتاب کنند یا در گهواره یادامن بشدت حرکت دهند، در آینده بکارهای پر حرکت مانند اسب دوانی و اتومبیلرانی و پرواز و بازیهای از قبیل پاتیناژ و اسکی تمایل خواهد داشت.

بر روی هم خلق و خوی انسان معلول تغییراتی است که در اثر عوامل درونی و بیرونی مانند وراثت، ساختمان فیزیولوژیک، تربیت و محیط اجتماعی در جریان لی بیدو پدید میآید. (۱)

۱- فر وید با آنکه برخلاف مارکس، شعور و شخصیت انسان را زاده عوامل اجتماعی میدانند، باز از اهمیت تأثیرات اجتماعی غافل نیست. ولی بعضی از اسیران ایده آلیسم میکوشند تا عوامل اجتماعی را تحت الشعاع عوامل روانی قرار دهند.

توجهات تنوع آورده و هابیم و ارنست جونز و گلوورد در باب کمونیسیم نمونه طرز تفکر فر وید است.

بر وفق نظرایشان کمونیسیم ناشی از بقایای طفولیت (Kindheit-tresten) است؛ به این معنی که اگر کودکی در مراحل مختلف سیر لی بیدو دچار ناکامی و ترس شدید شود، بعداً ممکن است برای فرو نشانیدن ترس غیر منطقی خود به کمونیسیم پناه برد.

فردی که در مرحله التذاذ از دهان، بترس افتد، در سراسر کودکی از تهیدید گرسنگی رنج خواهد کشید و در بزرگی از تصور فقر و درماندگی رنجور خواهد شد و به کمونیسیم - مرآمی که برای نابودی فقر میکوشد - خواهد گروید. فردی که در مرحله التذاذ از نشیمن، بترسد، در کودکی از عمل دفع فضولات خواهد هراسید و در بزرگی از تصور بی پولی و ناداری وحشت خواهد کرد و برای رفع این مخاطره احتمالی بکمونیسیم خواهد گرائید. فردی که در مرحله التذاذ از اعضای خارجی جنسی وحشترده شود، در کودکی بیم آن خواهد داشت که عضوالت بخش جنسی را از کف بدهد و در بزرگی از آن ترسان خواهد بود که مبادا فرو مانده و نیازمند گردد؛ بالتجیه کمونیسیم خواهد شد.

۵- انحرافات روانی

آن ره که من آدمم کدامست ایدل ،
تا باز شوم که کار خام است ایدل ؟
در هر گامی هزار دام است ایدل ،
نامردان را عشق حرام است ایدل ؛
نجم‌الدین رازی

انسان متعارف در یافتیم که عرصه وجود انسان جولانگه شهوت
و غیر متعارف است و شهوت یا لی یدو همواره در پی موضوع
و هدفی مخصوص می‌دود ، از مراحل چندی می‌گذرد و در هر مرحله‌ای
زمانی درنگ میکند . انسان متعارف کسی است که بدون وقفه و توقف
زائد ، مراحل جنسی را پیماید و در هیچ مرحله‌ای بیش از آنچه شاید ،
دوام نیابد . اما چون شرایطی که برای تکوین یافتن یک شخصیت متعارف
لازم است ، بندرت فراهم می‌آید ، کمتر کسی را میتوان «انسان متعارف»
نامید . هر کسی در سالیان نخستین زندگی دچار بازداشت و بازگشت
لی یدو میشود و از جریان متعارف رشد انحراف می‌جوید . بنا بر این
چنانکه اشتکل می‌گوید ، «موجود متعارف وجود ندارد . هر فردی بنحوی
از انحاء غیر متعارف است .» (۱)

«موانع موجود در جریان پیشروی لی یدو ، بصورت اختلالات
گونگون تظاهر مینمایند . در نتیجه ، لی یدو ، در مراحل اولیه خود
ثبیت می‌گردد و مستقل از هدف متعارف جنسی تکاپو میکند ، یعنی موجد
انحراف میشود .» (۲)

۱- (ترجمه انگلیسی) Stekel : Disguises of Love

۲- Abriss der Psychoanalyse

در اینصورت ، انحراف روانی (۱) وقتی دست میدهد که لی یدو
در اثر برخورد بموانع و مشکلات ، در مراحل جنسی دوره طفولیت
بازداشت گردد (۲)

بر روی هم عوامل مزاحم لی یدو و مسبب انحراف روانی دو گونه
است : ارثی و عارضی . چه بسا مردمان که در نتیجه عوامل موروثی مانند
پیشرسی جنسی و ضعف و نفاقت جسمانی دچار انحرافات روانی میشوند
وجه بسیار کسان که در اثر تربیت نادرست ، اعتیادات ناروا ، ضربتها و
تحریکات شدید و صدمات (۳) به انحراف می‌افتند .

با آنکه هر کسی بیش و کم منحرف بشمار میرود ، ولی انحرافات
عموم مردم ناچیز و درخور اغماض است . انحرافات شدید مخاطره‌آمیز
از عده معدودی تجاوز نمیکند . از این زمره است «عشق به همجنس» ،
«آزاردوستی» ، «شهوت خود آزاری» ، «شهوت خودنمایی» ، «شهوت
دیدبانی» و «شهوت بت پرستی» .

عشق به همجنس مقصودما از عشق به همجنس انحرافی است که
در جوامع وحشی و متمدن کراراً مشاهده شده
است . کسانی که دستخوش این انحراف میشوند ، نسبت به افراد همجنس

۱- Perversion

۲- طریق عشق بر آشوب‌وفته است ایدل بیفتد آنکه در این راه باشتاب‌رود
حافظ

۳- مراد ما از «صدمه» ، Trauma است . فر وید در بیان صدمات
چنین مینویسد : «زاده ترس‌های مفرط یا ضربت‌های شدید جسمانی از قبیل
تصادمات راه آهن» انفجارها و جزاینها .» Abriss der Psychoanalyse

خود تمایلاتی جنسی دارند و در صورت امکان آنان را مانند افراد جنس مخالف، وسیله آمیزش قرار میدهند.

چنانکه در بخش پیشین اشاره کردیم، این گونه مردم در مرحله‌ای که لی بیدو متوجه افراد همجنس آنها بوده است، بازداشت و متوقف گردیده‌اند. ولی باید گفت کودکانی هم که زیاد پیدر خود انس گیرند یا زیر دست مرد - لله، نوکر، غلام - پرورش یابند ممکن است در بزرگی بهمجنسان خود سخت راغب شوند. (۱)

بطوریکه میدانیم عشق یا سائقه زندگی از تأثیر آزار دوستی سائقه تخریب یا مرگ برکنار نیست. از اینجهت

۱۰- با وجود مخالفت قوانین اجتماعی، این انحراف از قدیم‌الایام در جوامع بسیاری مانند یونان و روم و مصر شیوع داشته و هم اکنون نیز در مشرق زمین و انگلیس و آلمان و اتازونی نادر نیست.

افلاطون، پلوتارک، لئوناردو، وایلد، ورن، تیسون و بسیاری زنان و مردان نابغه از این لحاظ منحرف بوده‌اند.

در ایران هم بیمارانی که سردربای غلام اندازند، فراوان دیده شده‌است: سر محمود شده خاک کف پای ایاز - شه ندیدم که سرش پای غلام اندازد دهقان سامانی

معاشقات صوفیان با «اشخاص صبیح‌المنظر» نیز از همین جا سرچشمه میگیرد: «شیخ ابراهیم عراقی در همدان... درس گفتی و طلبه را فیض رسانیدی. در آن ایام جمعی از قلندران بدرسه آمده خدمت او را دریافتند. و چون میان آن جماعت مردی صاحب حسن بود، شیخ را نظر بر او افتاده دل از دست بردت و ترک درس و بحث کرد. بمهمانی ایشان پرداخت. و از آنکه بعد از سه چهار روز، قلندران بر آن حال مطلع شده رام خراسان پیش گرفتند، شیخ ابراهیم عراقی بیتاب گشته پس از دوروز بدنبال ایشان شناخت...»

محمد قاسم هندوشاه: تاریخ فرشته

حالات روانی انسان آمیخته است از مهر و رقت و قهر و خشونت. این دو سونگی چنانکه گفته‌ایم، در همه تجلیات روانی ملاحظه میشود.

هرگاه سائقه زندگی کاملاً بر سائقه تخریب تفوق یابد، فرد دچار سستی و کمرومی خواهد شد و از آمیزش جنسی ترسان و ناتوان خواهد بود. ولی چنانچه سائقه تخریب بر سائقه زندگی غلبه تام داشته باشد، فرد خشونت و سببیت خواهد ورزید، اشیاء را خواهد شکست، جفت جنسی خود را شکنجه خواهد کرد و از تجاوز و ایذاء لذت خواهد برد، و بلفظ دیگر، سادیت خواهد شد. (۱)

بیماران سادیسیم که از تخریب و تصدیع و ایجاد مزاحمت متلذذ میشوند، بجای ناز و نوازش جفت جنسی خود، ویرا می‌آزارند و حتی در مواردی بتلش میرسانند. (۲)

میتوان گفت کودکانی که در مراحل سیرالی بیدو بیشتر بوجه منفی (قهر آمیز) کاهجوتی کنند و بخشونت و تجاوز خوگیرند، برای ابتلاء به سادیسیم مستعد خواهند بود.

۱- سادیسیم واژه‌ایست مأخوذ از نام Marquis de Sade که در قرن هجدهم بجرم شکنجه کردن و سوءساختن جفت‌های خود بزندان باستیل افتاد. وی در زندان داستانهائی وقاحت آمیز نوشت و برای ناپلئون فرستاد. عاقبت او را دیوانه شمردند و از زندان به تیمارستان بردند. برای سادیسیم ترجمه‌ای مناسبتر از «آزار دوستی» نیافتیم.

۲- در اینگونه موارد میتوان واژه زیبایی عاشق کشی را که حافظ نیز بکار برده‌است، بجای آزار دوستی در مقابل سادیسیم نهاد: رسم عاشق کشی و شیوه شهر آشوبی جامه‌ای بود که بر قامت او توخته بود

سادیسیم اگر شدید نباشد یا اگر تصفیه به اصطلاح «برتر» شود، موجب جسارت و بی‌پروائی و سبقت‌طلبی و رقابت‌جویی خواهد گردید؛ ولی سادیسیم شدید، قساوت و اجحاف و تعدی بپارخواهد آورد. (۱)

همچنانکه کشیشان آزار دوست قرون ماضی بوسیله دستگاہ انکیزیسیون بشکنجه مردم میپرداختند، ما نیز خواه ناخواه از تماشای فیلم‌ها و نمایشهای مخوف، مسابقه مشت‌زنی، گاو‌بازی و بزحمت انداختن کسانی که بما احتیاج دارند، سادیسیم خود را فرومینشانیم. (۲)

۱- سادیسیم از دیرگاه مورد نظر اصحاب فلسفه و ادبیات بوده است؛ گفته معروف هابیس: Homo Homini Lupus (آدم گرگ آدم است) همین انگیزه تعدی و بدخواهی را میرساند.

دائنه در وصف «اسفل‌السالفین» (Inferno)، اریستوفان در وصف سقراط، و هوگو در وصف ناپلئون تا ایلات سادیسیم خود را بروز داده‌اند. همچنین هومر، دمستن، سیرون، میلتون، اسویفت (Swift)، فلوربر، هزلیت (Hazlitt)، بالزاک، آلفرد دو موسه، بن‌جانسن (Ben Johnson)، بایرون، هاینه، پوپ (Pope)، دیکنسی، جک‌لندن، ادگار آلن پو، دیکنسی، تورگنوف، داستایفسکی، ژرژ ساند و دیگران نیز آثار خود را به سادیسیم آلوده‌اند.

کمال‌الدین اسماعیل در قطعه مشهور «ای خداوند هفت‌سیاره ...» و ملك الشعرای بهار در شعر زیبایی «ای دیوسپید پای دریند ...» از تمایلات سادیسیتی‌یگانه نیستند.

۲- نویسنده خوش‌قریبه داستان کوتاه «رؤیای چینی» (۱. افشین) یکی از جلوه‌های جدید سادیسیم را بنام «انومانی» یعنی «بیماری‌اتم» معرفی میکند:

«این‌جنون در گذشته سابقه نداشته‌است. نوعی ازمانی‌های اجتماعی‌است. بقیه در صفحه بعد ...»

شهوت خودآزاری مازوشیسم یا شهوت خودآزاری (۱) نوعی از آزار دوستی است. سادیسیت‌ها از آزار کردن لذت میبرند، مازوشیست‌ها از آزار شدن منبع مازوشیسم همان سائقه تخریب است که از آغاز کودکی قسمتی از آن متوجه عالم خارج میشود و سادیسیم را پدید میآورد؛ و قسمتی دیگر «خود» را در میان میگیرد و مازوشیسم را بوجود میآورد. اما چون کودک دچار محدودیت‌های طبیعی و اجتماعی است، فرصت چندانی برای ارضاء سادیسیم خود ندارد و مثلاً نمیتواند بدلخواه خویش شیشه‌های خانه را بشکند یا سرگره را از تن جدا سازد. از اینرو مجبور است سادیسیم خود را واپزند یا برتر سازد اینهم کاری است دشوار و بیرون از تاب و توان کودک. پس سادیسیم را از خارج بداخل میآورد و تبدیل به مازوشیسم میکند.

بقول ادوارد گلوور، «مقدار معینی از شور آمیخته (تخریبی و

بقیه از صفحه قبل ...»

انومانیاک‌ها در عصر ما بخصوص در مملکت ما رویتزاید هستند... میتوان آنرا اوج سادیسیم اجتماعی دانست... انومانیاک‌ها بغض‌غریبی به بشر دارند... دائماً چیزی را بزمین میکوبند یا خود را از محل مرتفعی پرت میکنند و چنین تجسم میکنند که بب‌اتمی خود را ساقط کرده‌اند. بیماری خطرناکی است... در مقابل آنها اسم از بب‌اتمیک بپرید، مشاهده میکنید که ناگهان تمام آناردیوانگی در آنها ظاهر میشود. کف بر لب میآورند و از محو دنیا، از جنک و خونریزی، از تسلط بر جهان صحبت میکنند. «۱- ماخوذ از نام Sacher Masoch نویسنده اتریشی قرن نوزدهم. وی در آثارش زنانی را توصیف میکند که هنگام آمیزش جنسی خواهان خشونت و قساوتند.

عشقی) بسوی خارج میگردد و اشیا را در بر میگردد. سادیسم حقیقی اولیه از اینجاست. مقدار معینی از شور آمیخته در وجود فرد باقی میماند. مازوشیسم حقیقی اولیه از اینجاست. حال سهولت استنباط میشود که حدود قدرت کودک برای ارضاء سادیستی خود بحد اقل است. علیهذا هر مقدار از سادیسم اولیه که نتواند در خارج ارضاء شود، باید در «خود» بی ارضاء گردد. بنابراین سادیسم هر گاه بمانعی برخورد و رجعت کند، سبب تقویت مازوشیسم میشود. این کمک اضافی مازوشیسم، مازوشیسم ثانویه نام میگردد. (۱)

مازوشیسم و همچنین سادیسم مبتلایان فراوان دارد. گذشته از مرتاضان، بسیاری مردم از «بیدردی» گریزانند، از رفع آلام جلوگیری مینمایند، برای خود درد و رنج میآفرینند، در پاره‌ای موارد به پیشباز شکنجه و مرگ میروند و مواقع خطر و بدبختی، بجای اقدام به انتقام و کشتن دیگران (سادیسم)، خود را میکشند. (۲)

۱- Glover : War , Sadism And Pacifism

۲- رأی فروید در باب توجیه سادیسم و مازوشیسم چند بار تغییر کرد. فروید نخست در ۱۹۰۵، سادیسم و مازوشیسم را دو ساقه مستقل شمرد. اما از ۱۹۱۵ بعد متفقد شد که مازوشیسم آمیخته است از ساقه جنسی و «درد»، و سادیسم آمیخته ای از ساقه جنسی و «تسلط». (در سیتم روانشناسی مک دو سال نیز بچنین توجیهی بر میخوریم: مازوشیسم آمیخته است از جنسیت و «تسکین» - Submission -، و سادیسم آمیخته است از جنسیت و ابراز وجود - Self - Assertion)

عاقبت فروید در ۱۹۲۱ اعلام داشت که سادیسم و مازوشیسم از تجلیات ساقه مرگ یا تخریبند.

(Das Okonomische Problem der Masochismus)

چنانکه پیش از این اشاره کردیم (۱)، کشیشان مدتهای مدید مانع از این بوده‌اند که جراحان هنگام عمل جراحی برای تخفیف درد، تدابیری بکار برند و مثلاً بوسیله دارو یا هاینوتیسم بیماران را بی‌هوش کنند. از لحاظ فرویدیسم، اینان که درد را امری «طبیعی» و «لازم» می‌شمردند، مسلماً از مازوشیسم و بطور کلی از سادیسم رنج میبردند. (۲)

۱- صفحه ۳۷.

۲- ادبیات و عرفان نمونه‌های فراوان از تجلیات مازوشیسم عرضه میدارد. سروانتس، نویسنده اسپانیولی از زبان يك زن چنین میگوید: «او (شوهرم) نمیداند چکند تا من کمی درد بکشم. مردی که نمیتواند (مرا) کمی آزار بدهد دوست‌داشتنی نیست!»

از «اعتراقات» روسو و «آثار دافته، شک-پیر» اسپنسر (Spenser)، سیدنی (Sidney) و ادگار پو تمایلات مازوشیستی بغوی بر میآید. در زبان فارسی هم اشعار حاکی از خود آزاری فراوان است: داروی مشتاق چیست، زهر زدست نگار

مرهم عشاق چیست، زخم بازوی دوست

هدی

چنان بزخم ستم مایلمت مرغ دلم که بسمل است و نگاهش بدست صیاد است
عاشق اصفهانی

در علاج درد من کوشش مفرمای طیب

زانکه هر دردی که از عشق است درمان منست

هلالی جغتائی

کودک مکتب مشقم بجا خوش دارم هر گزارندیشه کی از سیلی استاد کنم

مشتاق اصفهانی

بقیه در صفحه بعد...

در دفتر دوم بتفصیل ملاحظه خواهیم کرد که شهوت خود آزاری چه بسا مردمان را بطرد زندگی و غوغای آن برانگیخت و بطلب آرامش مطلق - فیروانا - و سکون مرگ واداشت. (۱)

بقیه از صفحه قبل ...

خو کرده دردم؛ بکش دست ای طیب از چاره ام

گر میتوانی سعی کن کافرون شود بیماریم

بهار شیر وانی

هر کرا خوش نیست دل با درد تو خوش مبادش، زانکه نبود مرد تو ذره ای دردم ده ای دردمان من زانکه بی دردت بمیرد جان من عطار

صوفیه و کلیون یونانی و مرتاضین هندی و تواین مسیحی و زهاد مانوی که تعالی و تکامل نفس را زاده تحمل مشقت و ریاضت میدانستند، و همچنین بسیاری رومانیک ها که هم خود را وقف توصیف رنج های بشری میکردند، مازوشیست معسوب میشوند. فریدالدین عطار دو باب شرایط صوفی شدن مینویسد: « ما این تصوف بقیل و قال نگرقتیم و بچنگ و کارزار بدست نیاورده ایم، اما از گرسنگی و بیخوابی یافته ایم و دست داشتن از دنیا و بریدن از آنچه دوست داشته ایم ... »

تذکره الاولیاء

۱- از این قبیلند بعضی عرفاه اسلامی، نساک بودائی و شهداء مسیحی که ظاهراً به امید درک « فنا » یا « اندکاک » یا « پیدردی معض »، انواع مصائب و بلا یای هلاکت بخش را استقبال کرده اند. قول مولوی :

مرگ کز وی جمله اندر وحشتند میکنند این قوم بر وی ریشخند

شهوت خود نمائی یکی دیگر از انحرافات روانی، شهوت خود نمائی

است. (۱) کسانی که دچار این انحراف میباشند، رغبتی شدید دارند که دستگاه خاص جنسی، و بر روی هم، بدن خود را بدیگران، بویژه افراد جنس مخالف نشان بدهند؛ شخصیت خود را برخ مردم بکشند و هر چه بیشتر جلب توجه کنند. اینان از خود نمائی همان لذتی را میبرند که افراد متعارف از آمیزش جنسی.

آغاز تشکیل این شهوت منحرف، دوره فارسیسم یا خود شیفتگی است. بطوریکه مذکور افتاد، کودکان در این دوره عاشق بدن خود میشوند و از تماشای آن احساس لذتی عظیم میکنند. با آنکه خود شیفتگی منشاء بسیاری از فعالیت های انسانست (۲)، باز اگر بیش از حد متعارف مورد تأکید قرار بگیرد، سبب بازداشت لی یدو میشود؛ جلوی تحولات آن را میگیرد؛ کودک را همچنان شیفته « خود » نگه میدارد و عاقبت منجر بشهوت منحرفی میشود که بر آن شهوت خود نمائی نام نهادیم.

۱- مقصود از شهوت خود نمائی، Schaulust آلمانی است که در زبان علی، آن Scoptophilie میگویند و گاهی هم با کلمه Exh-ibitionisme آنرا افاده میکنند. بنظر ما بهترین معادل فارسی آن شهوت خود نمائی است که درست مفهوم Schaulust را میرساند. واژه شهوت خویشش نمائی، اگر بگوش سنگین نیاید، دقیقتر از شهوت خود نمائی است، زیرا حاکی از شوقی است که فرد بنمایش بدن خود (تن خویش) دارد.

۲- در مقابل فریود که فعالیت های اجتماعی انسان را نوعی ابراز وجود یا خود نمائی میداند، آدلر معتقد است که « تفوق طلبی » مایه اینگونه فعالیتهاست. یونگ نیز در این باره از « گسترش من » یاد میکند

درجات خفیف شهوت خودنمائی گریبانگیر عموم افراد به اصطلاح « متعارف » نیز هست. خودنمائی معمولی نشأه ایست از شهوت خودنمائی. (۱)

شهوت دیدبانی
شهوت خودنمائی حالت منفعلی دارد که ما اجباراً آنرا شهوت دیدبانی اصطلاح

۱- نمونه‌هایی از شهوت خودنمائی در هزارویکتب و آثار ابله و زولا مشاهده میشود.

در افسانه‌های لافونتن، دکامرون (Decameron) اثر بوکاجیو و ادبیات کمیک، خواننده از ملاحظه شهوت دیدبانی قهرمانان داستانی بگذرد می‌افتد.

نوع پست خودنمائی که از آن بوی عجب و خودپسندی می‌آید، در اعتراضات روسو، رسالات موفتنی و بعضی آثار سیرون بچشم می‌خورد.

امانوع عالی خودنمائی که سبب بالا رفتن ارزش اثر هنری است، در شاهنامه فردوسی، اشعار سعدی و داستانهای زولا و گوئییه ملاحظه میشود. در جامعه ما صور پست شهوت خودنمائی را در همه سو میتوان دید: رادیوهای ما روز و شب مشغول پخش موسیقی و نمایش رادیویی و سخنرانی‌هایی میباشند که اکثراً از لحاظ صوری و معنوی پست و زنده و ناهنجارند. سبب چیست؟ این سخنرانان الکن، این خنیاگران موسیقی ناشناس، این نمایش دهندگان بی‌قریبه که داوطلبانه و برای کمال وقت خود را صرف فعالیت‌های بی‌ثمر رادیویی میکنند، چه محرکی دارند؟ آیا جز شهوت خودنمائی؟ شهوت خودنمائی است محرک ایشان و همچنین محرک سیاست‌باسانی که در مقالات و نطق‌های سراسر غلط و مزخرف خود، مردم را فرامیخوانند که بکوشند و «بدنیا نشان دهند که ایرانی چنین و چنانست!» آیا مردم ایران باید محض نمایش دادن، محض خودنمائی بکوشند یا محض بهبود زندگی خود؟

میکنیم (۱) مبتلایان این انحراف روانی بر خلاف خود نمایان که از «نمایش دادن» متلذذ میشوند، از «نمایش دیدن» لذت می‌برند. بهترین خوشی جنسی وقتی بدانها دست میدهد که بدن عربان و مخصوصاً دستگاه جنسی افراد جنس مخالف را ببینند، شاهد آمیزش جنسی دیگران باشند. (۲) وجه خفیف شهوت دیدبانی گریبانگیر غالب مردم است. «چشم‌چرانی» که عادت بسیاری اشخاص است، از همین حالت منحرف روانی برمیخیزد.

شهوت دیدبانی چنانچه تصفیه و بزرگتر شود، بصورت کنجکاری و پژوهندگی تظاهر میکند. (۳)

۱- برای کلمه Voyeurisme یا Inspectitionisme، معادلی مناسبتر از شهوت دیدبانی یا شهوت دیدوری نیافتیم. دیدبانی و دیدبان کراراً در ادبیات فارسی استعمال شده است:

دیدبان زرکس و جاوس نسیم سعری طبل‌زن تندرو طنبور نواز نده هزار
صویری خراسانی
۲- از خدا میطلبم عمر درازی چون زلف که به صد چشم کنم سیر سرابای ترا
صائب

رقیب انگشت می‌غاید که سعدی چشم بر هم نه

مترس ای باغبان از گل، که می‌بینم نمی‌چشم
سعدی

آثار ابله و چاوسر (Chancer)، استرن (Sterne) و فیلدینگ (Fielding) نمونه‌هایی از شهوت دیدبانی ارائه میکنند. ۳- «میل به شناسایی (معرفت) را هیچگاه نمیتوان بحساب عناصر غریزی ابتدائی گذاشت یا کلاً فرغ جنسیت دانست. این فعالیت از طرفی مربوط است بیک وجه متعالی «اخذو کسب» و از طرف دیگر به انگیزه «نگریستن».

Freud: Drei Abhandlungen...

شهوة بت پرستی
فتی شیم که ما ترجمه‌ای جز شهوت بت پرستی
برای آن نیافتیم، انحرافی است که بیشتر گریبان
مردها را میگیرد. (۱)

مبتلایان این انحراف روانی بجای آنکه جفت خود را کلاً دوست
بدارند، یکی از اعضای او دل میبازند و مثلاً مو یا چشم یا پای او را مانند
بت میپرستند. (۲) جوانانی که تازی از گیسوان دلداری خود را همراه
دارند و با آن مغالزه میکنند، از این انحراف برکنار نیستند.
ممکن است حرکات، اختصاصات یا مملوکات معشوق یا اشیاء و
امکنه‌ای که با او ارتباطی دارند، بصورت بت درآیند. از این قبیل است
طرز راه رفتن و بوی بدن و دستکش و سگ و گربه و هم نشینان و منزل
معشوق. (۳)

فرد بت پرست چون تنها در بند یکی از مشخصات محبوب خویش
است، از سایر مشخصات و بطور کلی از وجود واقعی او غفلت میورزد. از
اینروست که میگویند «عشق کور است» و «لیلی تنها در دیده مجنون زیبای
دلدار است». (۴)

۱- Fétyichisme از ریشه پرتغالی Feitico بمعنای «ساختگی» و
«بی اساس».

۲- معرفت اینجا تفاوت یافته این یکی مجراب و آن بت یافته
عطار

۳- گرمی بر نشود بوسه زدن پایش را هر کجا پای نه بوسه زنم جایش را
حیدرهراتی

۴- خوشایان که هر شامان تووینن واته زاری کرن واته نشینن
گرم دسرس نوی کایم تووینن بشم آنان بوینم که تو وینن
باباطاهر

بقیه در صفحه بعد ...

یکی از پیشروان روانشناسی جنسی، گرافت ایننگ (۱) در کتاب
بقیه از صفحه نبل ...

بای سک بوسیدم مجنون، خلق گفتند این چه بود
گفت این سک گاهگاهی کوی لیلی رفته بود
بمجنون گفت روزی عیجونی که پیدا کن به از لیلی نکوئی
که لیلی گرچه در چشم تو حور است بهر جزوی ز حسن وی قصور است
ز حرف عیجو مجنون بر آشت در آن آشتگی خندان شد و گفت
اگر در دیده مجنون نشینی بغیر از خوبی لیلی نبینی ...
کسی کو را تو لیلی کرده ای نام نه آن لیلی است کز من برده آرام
وحشی

۱- گرافت ایننگ مینویسد: «شواهد بسیاری در دست است حاکی از
اینکه بوهای بدن بت میشوند... مواردی میباشم که مردان با زنان زشترو
زناشویی کردند، فقط محض آنکه بوهای آنان خوشایند بود... پینه محتمل
میداند که صدا نیز میتواند کاربرد را کند... بسیاری وصلت‌ها که با آواز
خوانان صورت گرفته است، مدیون بت صدای آنها بوده است... کیسوی زیبا
نزد مردان بتی نیرومند است... نیروی جدایت دست یا پا نیز در موارد
بسیار کمتر از آن بوده است... دستکش یا کفش هم بوسیله انتقال (تداعی
معانی) واجد معنای بت میشود... زن مسلماً از این حقایق اطلاعاتی بیش و
کم دارد، زیرا بگیسوان خود توجه بلیغ مینماید و غالباً مقدار نامقولی از
وقت و پول را مصروف آراستن آن میکند. مادر برای نگهداری کیسوی
دختر کوچک خود چه دقتی مینماید! سلمانی چه نقش مهمی بازی
میکند! بسیاری خانم‌ها از ریختن مو بناامیدی دچار میشوند. مؤلف مرددی
را یاد دارد که در نتیجه این بدبختی زن پرتکبری دستخوش مایخولیا شد
و عاقبت خود کشتی کرد. یکی از مواضع مطبوع گت و شتود خانمها،
آرایشگاههاست. اینان نسبت بظرف آراسته یکدیگر حدودند.»

Kraft - Ebing : Psychopathia Sexualis

معروف خود، شهوت بت پرستی را دقیقاً باز مینماید و سپس بقول دانشمند دیگری استناد میجوید: «عشق متعارف همچون يك سفوفی با همه گونه آهنگی، با روی مینماید؛ با عوامل متغایر فراوان انگیخته میشود و بهتر بگویم، تابع خدایان متعدد است. فتنی شیسیم تنها آهنگ يك ساز واحد را بجا میآورد؛ از يك محرك واحد نشأ میگیرد؛ تابع يك خداست.»
توجه فروید در باب فتنی شیسیم بسی شگرف است. میگوید که پسر بمرور بر اختلافی که با دختر دارد، و قوف مییابد وی میبرد که دختر فاقد عضو جنسی خارجی است. اما قبول این واقعیت برای کودک ناخوشایند و چندان آواراست. (۱) پس برای فرار از این واقعیت تلخ بنای خیالباقتن میگذارد و چنین باور میکند که دختر نیز عضو خارجی نرینه را فاقد نیست. ولی چون تخیلات او در حقایق واقعی تغییری پدید نمیآورد، بشردید میافتد و برای خود فریبی یکی از اعضا، دختر یا یکی از اشیاء مربوط به او را جانشین عضو مفقود تلقی میکند و مهم می شمارد. این عضو یا شیشی لزوماً مناسبتی با زن و دستگاه جنسی دارد. معمولاً بنحوی از انجمله سمبول و نماینده عضو بارز نرینه است (۲) و یا شیشی یا عضو است که طفل در موردی آنرا همراه اعضای جنسی زن دیده است. در هر حال، کودک چون بزرگتر شود و بخیال خام خود پی برد، دیگر در اشتباه باقی نمی ماند، لیکن همچنان آن عضو یا شیشی را با شیفتگی مینگرد و میپرستد. از این سبب است که شهوت بت پرستی اساساً انحرافی مردانه محسوب میشود. (۳)

۱- این نکته را در دو بخش آتی بخوبی استنباط خواهیم کرد.

۲- رجوع شود ببخش «سبولیسم».

۳- در داستانهای **گوتیه (Gautier)** نمونه های جالب توجهی از فتنی شیسیم ملاحظه میشود.

عقددهای روانی

خیال زلف تو بختن نه کار هر خامیست ،
که زیر سلسله رفتن طریق عیار است ،
لطیفه ایست نهانی که عشق از او خیزد ،
که نام آن نه اب لعل و خطزننگار است ؛

حافظ

چنانکه پیش از این گفته شد (۱)، کودک در آغاز تولد موجودیست کامجو. اندیشه و کردارش سراسر اسیر لذات است و برکنار از مطالبات عالم خارج. مطابق امیال ناخود آگاه خود سلوک میکند و فارغ از حدود امکانات طبیعی و اجتماعی خیالات شیرین مییابد. ولی تدریجاً در اثر برخورد بواقعیات، خود آگاه میشود، کامجویی خود را تعدیل و خیالات خوش خود را تا اندازه ای بر مقتضیات عالم خارج منطبق میکند. به بیان دیگر، بسیاری از کامهای خود را ضرورتاً و امیزند، از خود آگاهی پس می رانند و بنا خود آگاهی تبعید میکنند. در نتیجه رفته رفته کامجویی طفل با واقعیت های زندگانی سازگار میشود و اصل و واقعیت بمقابله اصل لذت برمیخیزد (۲)

۱- صفحه ۹۲

۲- پسکانالیست ها به اقتضای دو تانگری خود، عموماً بدو گونه اندیشه قائلند، یکی خیالیاتی کامجویانه اولیه، دیگر تفکر منطقی مقرون بواقع بینی. ولی الفاظی که در این معنی بکار میبرند، یکسان نیست، چنانکه بلویلر از تفکر **Autiste** و تفکر **Réaliste** دم میزند؛ یونگ از تفکر **Dereiste** و تفکر **Réaliste** نام میبرد و فلوید **Wishful Thinking** از **Realistic Thinking** یاد میکند.

جبر روانی

کودک برای ارضاء کامهای وازده و اخراج انرژی مزاحم آنها تهیداتی میکند و بشرحی که خواهیم گفت (۱) ، بکشف طرق و وسایل مؤثری نیز نایل میآید . ولی باینهمه هیچگاه توفیق نمییابد که تمام وازدگی های خود را جبران کند و ضمیر را از کامهای متراکم مزاحم بربود .

پس کامهای مطرود و ممنوع با آنکه از خود آگاهی رانده میشوند ، باز از میان نمیروند ، بلکه در ناخود آگاهی باقی میمانند و متدرجاً انباشته و فشرده میگردند .

پیش از این اشاره کردیم که هر يك از کامهای ما واجد مقداری انرژی است . (۲) این انرژی یا نیرو تا زمانی که معبر و ممری برای خروج از ناخود آگاهی نیابد ، دوام میآورد و جبراً منشاء تغییراتی روانی میشود . بنابراین هر فعل روانی تابع نظامی جبری است . جبر (۳) در عرصه روان همچون عالم ماده حکومت میکند . اعتقاد بصدفه و اتفاق و طفره و همچنین اختیار و آزادی اراده خیالی خام است (۴) هر چه میکنیم اقتضای وجودی ماست ؛ آنرا میخواهیم و اراده میکنیم که ضرورت روانی

۱- رجوع شود به بحث « مکانیسم های روانی » .

۲- پیش از فروید ، آلفرد فویه (A. Fouillée) با طرح نظریه Idées-forces ، انرژی نودهای نفسانی را رسانیده است .

۳- Déterminisme

۴- چون طفلانی سوار بیدان اختیار در چشم خود سوار ولیکن پیاده ایم

صاحب

با قضا پنجه زدن نبود جهاد

زانکه اینرا هم قضا بر ما نهاد
مولوی

ماست . (۱) مبرهن است که عوامل بیرونی در حالات درونی ما سخت مؤثر است . ولی مادام که زمینه درونی ما دگرگون نشود ، هیچ القاء و تحمیل بیرونی کارگر نمیافتد و ما را از راهی که میرویم باز نمیدارد . (۲) بعبارت دیگر گذشته را نمیتوان بناگاه خشنی کرد . (۳)

۱- تاروح و نفس هر دو بهم باز مانده ام
بر ملك كائنات سلیمان و قتمی
گاهی فرشته طایم و گه دیو بیگرم
گردیو نفس يك نفس استی مسخرم
معلوم شد مرا که هم تا که زنده ام
مجبور در صفت که بصورت مسخرم
عطار

لاروشفوگو در ما کسیم های خود جبر روانی را بخوبی آفتابی میکند . میگوید : « اگر ما بر شهوات خود غالب میشویم ، بیشتر از ضعف آنهاست تا از قوت ما » و « چون شرارت های ما ، ما را ترك میگویند ، برای آنکه از خود چابلوسی کنیم ، باور میداریم که ما آنها را ترك گفته ایم .»

۲- ناصح که منع ما کند از عشق نیکوان پندارد آنکه در کف ما اختیار ماست
فردت

بندم مده که نشنوم ای نیکخواه از آنک

من باتوام ولی دل من جای دیگر است

امیر خسرو دهلوی

گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ تود در طریق ادب باش گو گناه نیست
حافظ

۳- نقش شیرین رود از سنک ولی ممکن نیست

که خیال رخس از خاطر فرهاد رود

جامی

خون بلبل را پنداری که گل بامال کرد

روز گارش از بن ناخن برون میآورد

عشرقی

لانگفلو (Langfellow) میگوید : « آبکش گذشته مرده ، مرده

خود را دفن کند »

نمایشنامه های برانف (Brand) و قیصر و جلیلی - (Kejser og

Galilæer) و ارواح (Gengangere) اثر دراماتیست نامدار نروژی

هنر يك ایسن مؤید نظر فروید است .

عقدہ
یا
جریحہ روانی

و ازدن و طرد و حبس کامها چنانچه بتکرار واقع
شود، انرژی هنگفتی را در ناخود آگاهی متراکم
و محبوس میسازد و نظم و آرامش روانی را
بهم میزند. کامهایی که بشدت وازده و پس رانده شوند، در ناخود آگاهی
گرد میآیند، دسته دسته فشرده و فرو بسته میگرددند و روان را جریحه دار
میکنند. فروید بتقلید یونگ، جریحه های روانی را «کوه پلکس» یا
«عقدہ» (۱) میخواند: «بسیار مفید است که برسم دبستان زوریخ (بلویلر،
نگ و دیگران) کلمه «کوه پلکس» را برگروھی از تصورات که وابسته

۱- Complex (Komplexe) فرانسه و Complex (انگلیسی)

در مقابل این کلمه آلمانی چند واژه فارسی میتوان نهاد :
داغ که بکرات در اشعار حافظ استعمال شده است :
چون لاله می بین و قدح در میان کار این داغ بین که بردل خونین نهاده ایم
ایضا :

در خرمن صد زاهد عاقل زند آتش این داغ که ما بردل دیوانه نهادیم
ایضا :

ای گل تودوش داغ صبحی کشیده ای ما آن شقایقیم که باداغ زاده ایم
گره که از الفاظ مانوس فارسی است :

بود آبا که در میکده ها بکشایند گره از کار فرو بسته ما بکشایند
حافظ

ز کار ما و دل غنچه صد گره بگشود نسیم صبح چو دل دره هوای تو بست
چونافه بردل مسکین من گره مفکن که عهد با سر زلف گره کشای تو بست
حافظ

گره کشائی غنچه بس ای نسیم صبا ز کار بلبل شوریده یک گره واکن
ظهیر الدین اصفهانی

بقیه در صفحه بعد ...

بکدیگرند و جنبه عاطفی دارند، اطلاق کنیم. (۱)

عقدہ های روانی بسیار است. زیرا هر کامی که بعد از اطس رکوب

... بقیه از صفحه قبل

گره از دل بکشا همچون نی بگره بند نشستن تا کی
جامی

فرو بستگی که بوسیله م. م. فولادوند پیشنهاد شده است :

چو غنچه گرچه فرو بستگی است کار جهان

تو همچو باد بهاری گره کشا میباش

حافظ

غنچه گو تنگدل از کار فرو بسته میباش کز دم صبح مدد یابی و انفس نسیم

حافظ

بدرویش محتاج بغشش نمای فرو بسته کارش بیغشش کشای

جامی

ولی ما کلمه عقدہ را که پیش از این مورد استعمال دکتر مهدی جلالی

استاد روانشناسی دانشسرای عالی نیز قرار گرفته است ، بکلمات دیگر

ترجیح میدهیم :

گره از کار مجنون کی گشاید کسی کو عقدہ ز دبر زلف لیلی

غبار همدانی

در گشاده همتها گشتی تو پیر عقدہ چند دگر بکشاده کیر

مولوی

نیم دیگر اگر افتد گره در کارم ای سالک

گشاید عقدہ از کار حباب آهسته آهسته

سالک یزدی

و بالنتیجه متراکم و پرقوت شود ، بشکل عقده درمیآید . (۱)

ولی عقده‌های عمده عمومی را میتوان شامل سه عقده او دیپ و الکتروااختگی دانست .

عقده او دیپ
نخستین موضوع و مورد گامجویی کودک آغوش مادر است . طفل درحینی که پستان بدهان میگیرد و بتن خود غذا میرساند ، لی بیدورا که تدریجاً دردهان او متمرکز میشود ، خرسند میسازد . (۲) بعداً که فی یدو یعنی شوق و جذبۀ طفل (۳) از «خود» به «جز خود» متوجه میگردد ، بجای آغوش مادر ، تمام وجود و شخصیت او علاقه کودک را بخود میکشد . بعبارت دیگر ، همه کس از ابتدای حیات بعاشقی میگردد و اولین معشوق او مادر یا جانشین او -

۱- پسکانالبت‌ها از عقده‌های متعدد نام میبرند از قبیل «عقده کورنلیا» - Cornelia - (فرنجی) ، «عقده آمریکائی» (یونگ) ، «عقده پولیکرات» - Policrate - (فلوگل) و «عقده خونروی زنان» - Menstruation - (دیلی - C. D. Daly) .

Charles E. Moylan تحقیقی دارد بنام «عقده تراژیک فروید» که در آن بتحلیل بیوگرافی فروید پرداخته و پسکانالیزرا محصول روحیه خاص او شمرده است .

در این گونه موارد کلمه «عقده» در معنای اعم خود استعمال شده و دال است بر نوعی (درددل) ، (دل‌بری) ، (باردل) یا (بارخاطر) .

۲- فروید تأکید میورزد که نباید عمل مکیدن را که نوعی لنت‌جویی است ، با عمل بلع و تغذیه اشتباه کرد ، زیرا اولی مربوط به پسیکولوژی و دومی متعلق به فیزیولوژی است .

۳- درباره‌ی موارد معنای لی یدو همانست که پسکیاترهای سابق آلمانی Wollen und Strehen (شوق و طلب) میکنند .

- دایه - است . (۱)

گذشته از مادر ، پدر نیز متدرجاً در دل کودک جایی برای خود باز میکند . زیرا چنانکه میدانیم بجهت انسان برخلاف غالب جانوران زمانی بس دراز ناتوان است و مورد مراقبت و مساعدت مادر و پدر قرار میگیرد . از اینرو میتوان قول هلنه دوویچ (۲) را پذیرفت و قائل شد که میان کودک و والدین يك «مثلث عاطفی» ایجاد میشود که کودک زاویه رأس آنست و پدر و مادر دوزاویه دیگر . کودک پیدرو مادر خود دل می‌بندد و خواهان بقای محبت آنهاست . (۳)

اما مادر و مخصوصاً پدر در همان حال که بکودک مهربانی میکنند ،

۱- از محبت میکنند . منع من خود ز مادر با محبت زاده ام

صفائی نراقی

بمکنی که در او میروی ، همه طفلان بشیر سوره یوسف دگر نمیخوانند

حسن دهلوی

می‌خور که عاشقی نه بکسب است و اختیار

این موهبت رسید ز میراث فطرتم

حافظ

پیش از فروید ، کارل گروس (K. Groos) و هاوولاك الیس

تظاهرات جنسی خردسالان را بخوبی باز نمودند .

Helene Deutsch - ۲

۳- داستان Das Kind (کودک) اثر Karin Michaelis

نمونه‌ای است از مثلث عاطفی: دختر شانزده ساله‌ای که مانند دوره طفولیت خود شیفته والدین خویش است ، در اثر کشمکش دائمی آنها آرامش خود را از دست میدهد ، و در بستر مرگ از آنها میخواهد که با هم مهربان باشند و از او هم یاد کنند .

لزوماً او را از اقدام بیهوشی یا ناخوشایند باز میدارند و کامهای او را وامیزند. پس کودک در نتیجه ازدگی و فرونشستن لب بیدو دستخوش سرکشی ساقه تخریب میشود و نسبت بوالدین نفرت و خصومت میورزد.

نفرت کودک از پدر بیش از نفرت اوست از مادر. زیرا مادر از طرفی کمتر از پدر بطفل تحکم و خشونت میکند و از طرف دیگر، اولین و مهمترین موضوع کامرانی اوست. بنابراین کودک معمولاً مخالفتها و ممانعتهای مادر را هم بحساب پدر میگذارد و برمنفوریت پدر میفزاید. علیهذا مادر پرمهر روزی رسان را مظهر عذوفت، و پدر سختگیر کيفر ده را نشانه سببیت و سختدلی میانگردد. با اینوصف خاطره مهربانیها و نوازشهای پدر نیز از ضمیر او بیرون نمیروند. هم پدر را دوست میدارد و هم از او بیزاری میجوید؛ هم بدو میگراید و هم از او میهراسد.

در اثر این عواطف دوگونه، مادر نیز در عین محبوبیت، از تنفر ایمن نمیماند.

دیری نمیگذرد که طفل با مرحله ای میگذارد که همچنان خود را از افراد غیر همجنس باز میشناسد و افراد جنس مخالف را مورد مهرورزی قرار میدهد. پس علاقه او نسبت بیکدی از والدین کم و نسبت بدیگری زیاد میشود. پسر مادر را بدوستی بر میگزیند و نسبت پدر که مخصوصاً گاه بگاه مادر را از کف او میرباید و بخود اختصاص میدهد، حسادت و بیش از پیش نفرت مینماید. عواطف دوگونه ای که پدر خود دارد، تجزیه میشود. جزء نفرت آن بحال خود باقی میماند و جزء محبت

آن بمادر انتقال مییابد. همچنین عواطف دوگونه او نسبت بمادر، دوجزه میشود. جزء محبت همچنان دوام میآورد و جزء نفرت پدر را در میان میکیرد. پس از آنکه دوره شیرخوارگی پسر بسر میرسد، مادر کمتر او را در آغوش نگه میدارد و کمتر نزد او میماند؛ و در عوض بیشتر بشوهر خود میپردازد. این تغییر عادت هم بنوبه خود در روحیه طفل مؤثر میافتد: بمادر دلبسته تر و از پدر بیزارتر میگردد. (۱)

۱- عشق بمادر و همچنین بجانشین او، در عالم ادبیات نمونه های بسیار دارد:

شارل بودلر، چنانکه در نامه های خود اظهار میدارد، تنها بیک زن عشق حقیقی داشت و او مادرش بود. گوپ (Cowper) که در کودکی بی مادر میشود، در اشعارش با عشق و شوروی زایدالوصف از او یاد میکند. چارلز لامب (Ch. Lamb) بجای مادر، بخواهرش عشق میورزد، زیرا خواهر در ضمن یک حمله عصبی مادر را بقتل رسانیده و جانشین او شده است. وانگنر و نیچه و کالر بیچ و وردزورث و رونان نیز خواهران خود را بشدت دوست میدارند. شللی و بایرون عشق بخواهر را بجائی میرسانند که هم رسماً قانون منع ازدواج باخواهر را ظالمانه بشمارند و هم به ارتباط جنسی با خواهر متهم میشوند.

ثیکری (Thackeray) در داستان Pendennis (فصل چهاردهم) بنکرانی مادرانی که بعاشقات پسران خود بی میبند، اشاره میکند: «من شك ندارم که در این مورد مادر احساس حسادت جنسی واضطراب خاطر میکند» آناویکهام (A. Wiekham) در Man With A Hammer مینویسد: «پسر کوچک من عاشق شیفته من است!» و گاهی فکر میکنم که اگر من نتوانم زن برگزیده پسر را تحمل کنم، انسان نیستم!»
در داستان Comme Tout Le Monde اثر لوسی دلاروزمار در روس بقیه در صفحه بعد ...

پسر طبعاً میخواهد عواطف خود را از نهنخانه دل بیرون ریزد و موافق تمایلات پنهانی خویش سلوک رفتار کند. اما از ترس پدر و قیود اجتماعی که رفته رفته به او تحمیل میشود، از اظهار منویات خود سر می پیچد و کامهای خود را سر میکوبد.

از این سرگوفتنها و واژدنهای حالتی آمیخته از عواطف متضاد احساس میکند: مادر را بشدت دوست میدارد و پدر را دشمن. آرزو میکند که بتواند پدر را معدوم سازد و بجای او با مادر هم آغوش شود. این عواطف همبسته ناسازگار عقده اودیپ را تشکیل میدهد. (۱)

بقیه از صفحه قبل ...

(Lucie Delarue-Mardrus) بزنی بر میخوریم بنام ایزابل که دوپس داود. لئون، پسر بزرگتر شیفته مادر است. برای او نامه های عاشقانه مینویسد، و شیرینی هائی را که مادرش برایش به دستن میفرستد، میبوسد، زیرا که بدست مادو خورده است؛ اما چون بزرگتر میشود، درمییابد که مادرش برادر او را بیشتر دوست میدارد. پس کنار میکشد و درخفا برای ژاندارک غزل میسراید و او را مانند مادر خود «ژیباو محبوب» میخواند. هنگامیکه طفلک میمیرد، تازه مادر بدرد او پی میرسد.

۱- بشرحی که خواهیم دید فروید خرافات و اساطیر و افسانه هارا آئینه تمام نمای جهان بینی «انسان طبیعی» و مؤید پسیکانالیز میدانند. از اینرو در مورد عقده فونالد که نیز از افسانه یونانی اودیپ (Oedipe) که بوسیله سوفوکل تدوین شده است، سود میجوید.

اودیپ پسر پادشاه شهرت است. از عالم غیب پادشاه اعلام میشود که اودیپ پدرش را خواهد کشت و مادرش را بزنی خواهد گرفت. به امر پادشاه و قصد جلوگیری از این پیشامد پاهای اودیپ را میبندند و او را در قله

بقیه در صفحه بعد ...

آلندی در تعریف عقده اودیپ چنین مینویسد: «طفل کوچک در دوره شیرخوارگی از لحاظ عاطفی تماماً و منحصراً نسبت بمادر با ذات میشود، زیرا مادر موضوع منحصراً تمام تمایلات اوست. از زمانی که او را از شیر میگیرند، باید همچنانکه رشد میکند حالت انحصاری خود را در گون سازد، بار خود را تقسیم کند، تنها با مهر فرزندی بمادر بنگرد و کنجکازها و امیال جنسی نوظهور خود را بسوی مردمان دیگر براند. اما حصول کامل این تفکیک و تجزیه بی نهایت دشوار است» (۱)

بقیه از صفحه قبل ...

کوهی میگذارند اما یکی از چوپانان پادشاه کورنت او را مییابد و باخود نزد شاه کورنت میبرد. وی او را بفرزندی برمیدارد. چون اودیپ بر مرصه رشد میرسد، سرش و پیرا خبر میدهد که سرنوشت، او را بقتل پدر و وصل مادر و خواهد داشت. اودیپ برای فرار از سرنوشت از دیار پادشاه کورنت که بظاهر پدر اوست، آواره میشود. در راه پدر حقیقی خود بر میخورد و او را بی آنکه بشناسد در جنگ میکشد. شهر او را میگشاید و با ملکه او یعنی مادر خود زناشویی میکند. سپس چون بلا بر شهر تب نازل میشود، اودیپ در صدچاره جوئی بر میآید و خبردار میشود که منشاء بلا، خود اوست، زیرا که بگناه پدرکشی و زنا با مادر آلوده گردیده است. از این خبر اودیپ خود را کور میکند و مادرش خویشتن را بدار میآویزد.

فروید درباره این افسانه چنین میگوید: «اودیپ پادشاه که پدر خود... را بزرگ کشت و با مادر خود... وصلت کرد، چیزی جز نمایشی از کامگیری نیست

کامگیری کودک» Die Traumdeutung

P. Allendy : La Psychanalyse - ۱

و این دشواریست که تکوین عقده اودپ را امکان می بخشد. (۱)

۱- استنادال اعتراف میکند که از پدر خود متنفر و بمادر خود عاشق است. استیوانسون خصومت با پدر را در آثار خود پرورده و فرانتس کالکا ترس از پدر و مجازات را مدارداستانهای خود ساخته است.

دیدرو بیش از بیک قرن ونیم پیش از فروید ، عقده اودپ را دریافت و چنین نوشت : « اگر وحشی کوچک (کودک) را بخود واگذاریم ، تمام حماقت های خود را حفظ خواهد کرد ، شهوت بیک مرد سی ساله را بایی خردی کودک گهواره ای خواهد آمیخت ، گردن پدر خود را خواهد پیچاند و با مادر خویش هم آغوش خواهد شد .»

Diderot : Le Neuv de Romeau

ژرفکوری از لست جونز و فروید در باب نمایشنامه هملت اثر شکسپیر جالب توجه است . مضمون داستان هملت چنین است : برادر پادشاه دانمارک او را میکشد ، خود بجای او بر تخت سلطنت می نشیند و بازن برادر از دواج میکند . هملت ، پسر شاه مقتول ، پس از تردید و تزلزل بسیار بغوغوغوای پدر برمیخیزد .

فروید و جونز در تفسیر این نمایشنامه مینویسند که هملت عاشق مادر خویش است و نسبت به مویش که مادر او را تصاحب کرده است ، حسد میورزد . در اثر این عشق و حسد نامشروع ، پریشان میشود و احساس گناه میکند و از اینجهت از اتخاذ تصمیم وانتهاجوئی فرومیانند....

بعضی فرویدبست ها احتجاج مینمایند که نمایشنامه هملت انعکاس شخصیت ادوارد دو ور (Edward de Vere) میباشد که ظاهراً همان شکسپیر حقیقی است . پدر ادوارد دو ور که سخت مورد محبت اوست ، در زمان طفولیت او میمیرد ، و مادرش بزودی تجدید فراش میکند . از اینرو وی با مادر خود بستیزه برمیخیزد .

عقده الکترا

عقده اودپ شامل انات نیز هست . ولی در این مورد بطرزی کمابیش متفاوت تشکیل میشود

و از این جهت عموم بسیکانالیست ها عقده اودپ مادینه را از عقده اودپ نرینه تفکیک میکنند و آنرا عقده الکترا میخوانند . (۱)

گفتیم که چون لی بیدو از همجنس بجنس مخالف گراید ، کودک ناچار میشود بیکى از والدین که از جنس مخالف اوست دل بندد و از دیگری دل برکند . هنگام این تحول ، دختر بیش از پسر دچار دشواری میشود ، زیرا برخلاف پسر که همچنان وابسته مادر میماند ، دختر باید ناگهان مهر مادر را وا زند و قسمت اعظم محبت خود را متوجه پدر یا احیاناً برادر سازد .

دختر محبت شدیدی نسبت پدر و نفرت عظیمی نسبت بمادر خود پیدا میکند . ولی چون بسبب مخالفت مقررات اجتماعی جرأت ابراز نمیباید ، ناچار هر دو عاطفه متضاد را بشدت و امیزند و در اثر آن گرفتار عقده الکترا میگردد . (۲)

۱- Electra ، مأخوذ از نام الکترا دختر آگاممنون (Agamemnon) پهلوان یونانی . چون آگاممنون بدست مهرش بهلاکت میرسد ، الکترا کمک برادر خود بقتل مادر میبازد .

برای توضیحات بیشتر به افسانه «الکترا» اثر سوفوکل رجوع شود .
۲- تاریخ ، شواهدی از ازدواج پدر و دختر بنست میدهد (رجوع شود به جلدات Golden Bough اثر Frazer) اساطیر و ادبیات نیز نمونه هایی از روابط و تمایلات و دختر ارائه میکند .

در تورات (سفر تکوین ، باب نوزدهم آیه ۲۳ - ۳۸) بداستان بقیه در صفحه بعد ...

عقدہ اختگی

کودک از آن هنگام که بجنس مخالف خود میل

مینماید، به اختلافات اساسی زن و مرد پی میبرد.

پسر واقف میشود که همه انسانها مثل او نیستند. پاره‌ای به او میمانند

بقیه از صفحه قبل ...

زیرین برمیخوریم :

« چون آفتاب بر زمین طلوع کرد ، لوط به صوغر داخل شد آنکاه خداوند بر سدوم و عموره گوگرد و آتش از آسمان بارانید و آن شهرها و تمام وادی و جمیع سکنه شهرها و نباتات زمین را واژگون ساخت و لوط از صوغر برآمد و با دودختر خود در کوه ساکن شد ، زیرا ترسید که در صوغر بماند . پس با دودختر خود در مغانه سکنی گرفت . و دختر بزرگ بکوچک گفت : پدر ما پیر شده و مردی بر روی زمین نیست که بر حسب عادت کل جهان با ما درآید . بیا تا پدر خود را شراب بنوشانیم و با او هم بستر شویم تا نسلی از پدر خود نگاهداریم . پس در همان شب پدر خود را شراب نوشانیدند و دختر بزرگ آمده با پدر خویش هم خواب شد و او از خوابیدن و برخاستن وی آگاه نشد . و واقع شد که روز دیگر بزرگ بکوچک گفت : اینک دوش با پدرم هم خواب شدم ؛ امشب نیز او را شراب بنوشانیم و تو بیا و با وی هم خواب شو تا نسلی از پدر خود نگاهداریم . آنشب نیز پدر خود را شراب نوشانیدند و دختر کوچک هم خواب وی شد و او از خوابیدن و از برخاستن وی آگاه نشد . سپس هر دو دختر لوط از پدر خود حامله شدند . »

اوئیل (O'neil) در Mourning Becomes Electra داستان معما را مطرح میکند . داستان The Professor اثر شارلوت برونته (Charlotte Brontë) نمایشی است از عشقی که وی زمانی نسبت به پدر ندرسه خود - جانشین پدر - پیدا کرد .

یک شاعر ایرانی عشق پدر و دختر را کمال عشق میشارد :

عشق آتروز بسرحد کمال انجامید که پدر عاشق فرزند شد و عار نداشت

مدهوش خوزستانی

و پاره‌ای نه . پی میبرد که دختران فاقد عضو خارجی جنسی او میباشند.

دختر هم استنباط میکند که از پسر چیزی کم دارد . پس هر دو بنوعی بیم و نگرانی گرفتار میآیند . عقدہ اختگی (۱) نتیجه این دغدغه و هراس است .

پسر میترسد که هبدا رقیب جبار او - پدر - عضو ممتازش را بر باید

و او را بروز دختران نشانند . (۲) اما دختر از نداشتن عضو نرینه یا بقول

آبراهام از استنباط « فقر اعضای خارجی جنسی » بحسرت میافتد و غبطه

میخورد که چرا مضدوم و از این عضو محروم است و چرا مادر تبیض کار

او را پسر نزاده است .

عقدہ اختگی در مورد پسر عقدہ اودیب را فرو می‌نشانند ، اما

در مورد دختر منجر به تشکیل عقدہ الکتر می‌گردد . زیرا پسر از ترس آنکه

هبدا پدر سختگیر او را از عضو ممتاز خود محروم سازد ، محتاط و ملاحظه کار

و از پدر بر حذر میشود ، و لاجرم عقدہ اودیب یعنی عشق به مادر و خصومت

با پدر را سرکوب میکند و بر عایت مقررات خانوادگی و اجتماعی تن

در می‌دهد . ولی دختر از این تصور که عضو نرینه ندارد و یا داشته و از دست

داده ، از طرفی شیفته پدر که واجد عضو مطلوب است ، میشود و از طرف

دیگر احساس حقارت میکند و مادر را دشمن میدارد . بقول فروید :

« بطوریکه ما از بررسی پسیکانالیتیک خود میآموزیم ، تمام زنان چنین

۱- (Kastration) (Castration) فرانسه و انگلیسی)

۲- بقیدهٔ بعضی فرویدیت‌ها محتملا در دوران توحش انسان ، پدران

برای رفع خطر رقابت پسران ، عملاً آنها را اخته می‌کردند .

بنظر اینان عمل ختنه که قدمت بسیار دارد ، باز ماندهٔ اخته کردن

پسران است .

احساس میکنند که در طفولیت مصدوم شده‌اند، و بی آنکه خود تقصیری کرده باشند، یکی از اعضاء بدنشان بی‌غما رفته و آنها را حقیر ساخته است. علت غائبی تیرگی روابط بسیاری دختران و مادران اینست که دختران با ملامت بمادران خود مینگرند که چرا آنها را بجای زن، مرد نزاده‌اند (۱) **تقوّد** پسرانی که زیاد از پدر میترسند و دخترانی که **عقده های روانی** زیاد از مادر نفرت میکنند، دچار **عقده اختگی** نیرومندی میباشند. (۲)

نخستین روابط کودک با پدر و مادر نقش پایداری در شخصیت او بجا میگذارد. اگر کودک از عوامل ارثی و شرایط خانوادگی مساعدی برخوردار باشد، در سن سه سالگی شروع بوازدن کامها میکند. پسر در سن هفت سالگی از مادر رو بر میتابد و دختر پیش از این سن عشق پیدرا کتمان میکند. وازدن کامها و سر کوبی عقده‌های روانی تأثیر بسزائی در زندگی انسان دارد. عواطفی که کودک نسبت پیدر و مادر یا برادر و خواهر خود پیدا میکند، چنانچه تعدیل نشود، با همان صورت کودکانه تثبیت میگردد و در جریان زندگی با همان شدت وحدت اولیه، جانشینان والدین را

۱- Freud: Collected Papers

(نقل از رساله « برخی تیپ‌های منش »)

۲- پس بسیاری زهاد مسیحی و نساك محلم که نغمه «اریدان اختصی» (میخواهم خود را از مردی بیندازم) سر داده و بر استی گاه چنین کرده‌اند، از پدر یا جانشین بزرگ او - خدا - سخت هراسناك بوده‌اند، چنانکه اودیپ بمقتضای عقده اختگی، خود را کور کرد!

(در باب اخصاء کردن به کتاب **الحيوان** تئریف جاحظ و جزء سوم احیاء العالوم اثر غزالی مراجعه شود.)

در میان میگیرد.

جانشینان پدر فراوانند. گذشته از برادر و سرپرست والله و معلم و عمو و دایی و رئیس و شاه، اداره و حکومت و سایر منابع قدرت و استناد حتی خدا جانشین مقام شامخ پدری (و احياناً مادری) میباشند. چنانکه در دفتر دوم ملاحظه خواهد شد، تمام تشکیلات اجتماعی زاده نخستین روابط والدین و فرزند است. (۱)

۱- **فر وید ورنک وروهایم** و دیگران استنتاج میکنند که در اجتماع انسان ابتدائی « هرچه پدر با قهر و غلبه بیشتری حکومت میکرد، پسر که جانشین مقرر او بود، با اطمینانی راسختر بخصومت او میافتاد و برای احراز ریاست که با مرگ پدر او را دست میداد، بی تأثیر میشد. » **(Die Traumdeutung)** عاقبت در اثر طغیان عقده اودیپ روزی بر پدر بشورید و او را بهلاکت برسانید و با مادر و زنان دیگر خانواده خود بیامیخت. اما چون با کشتن پدر، عاطفه نفرت او خرسندگشت، بقاعده دوگونگی عواطف، عاطفه محبت در او بچینیید. در نتیجه از کرده پشیمان و نگران و وحشتزده شد و این شرح **حافظ** درباره او صدق یافت:

الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مفرور
پدرا باز پرس، آخر کجا شد مهر فرزندی؟

پس برای جبران و بقول **کالاین** « بقصد ترمیم گناه »، مادر و زنان دیگر خانواده رازها، و حیوانی را در راه مقتول قربانی کرد. از آن پس همواره از وصلت با زنان قبیله خویش خودداری نمود و حیوانی را که در راه پسر قربانی کرده بود، بیاد پدر، مقدس شمرد و از کشتن و خوردن گوشت آنال آن روگردانید. بعبارت دیگر، حیوان مذکور را **توتام (Totem)** یعنی مظهر پدر قبیله انگاشت، و خوردن گوشت توتام و زناشویی با همخون **(Endogamie)** را **تابو (Taboo)** یعنی ممنوع کرد.

بقیه در صفحه بعد ..

کودکانی که از پدر خشونت وافر ببینند و مطیع و تسلیم بلاشرط بار آیند ، بزبونی و توکل و رضا خو خواهند گرفت ، بجایشان پدر تکیه خواهند کرد و هیچگاه بر وضع موجود و سنن رایج نخواهند شورید (۱)

حشر و نشر و دوستی و عشق و زناشویی فرد بالغ تابع عقده‌های کودک است . طفل با آنکه بر اثر عقده اودیپ رشته‌مهر یکی از والدین را می‌کشد و تنها بمحبت یکی از آندو اکتفا میکند ، باز هرگز نمیتواند از پر کردن جای خالی یکی از آندو انصراف جوید . از اینرو همواره میکوشد تا کسی را بجای پدر یا مادر بنشاند و الگوی مثلث عاطفی-

بقیه از صفحه قبل . .

به این ترتیب فروریدیست‌ها اساس قوانین اجتماعی را از عقده اودیپ بیرون میکشند و کمایش مانند داروین و لانگ (Lang) ، اتکینسن (Atkinson) می‌رسانند که مفهوم خداهامانا مفهوم بدراست و از عواطف بشر اولیه برخاسته است ، بقول **مواوی** :

ذره ذره در دو گیتی فهم تست هر چه را گوئی خدا آن وهم تست باری خدا پرستی نوعی پدرترسی است . کسانی که بر ترس پدری غالب آیند مستعد اعتقاد بخدا نخواهند بود و به العاد خواهند گرائید ، مانند شلمی و استاندال .

۱- در دفتر دوم خواهیم دید که بعضی فروریدیست‌های مرتجع تمایلات اجتماعی و سیاسی افراد را ناشی از عقده اودیپ و اختگی میدانند و مثلا استدلال میکنند که هر کس از عقده‌ها آزاد باشد ، بجناح چپ اجتماع خواهد گروید ؛ باطاعت از فرد (پدر، پیشوا) و انتظامات و محدودیت‌های شدید قانونی مخالف خواهد بود ، باشما تروسن و دین و مالکیت خصوصی ستیزه خواهد کرد و محدود و ثور خانوادگی و ملی بی‌اعتنائی خواهد نمود .

- مادر - کودک - پدر - را محفوظ نگه‌دارد (۱) پس در وهله اول برای خود، دوستی بر میگزیند و در وهله دوم معشوق یا همسر اختیار میکند (۲) چون از دوره بلوغ ببعد علقه فرد بمادر و پدر روز بروز سست‌تر میگردد ، از اینرو هر کسی پس از زناشویی مایل است صاحب فرزندی شود و مجدداً میان خود واو و همسر مثلث عاطفی برقرار سازد . شاید ترجیح يك همسر بر چند همسر که اکنون در جوامع متمدن قبول عام یافته است از همین رهگذر برخاسته باشد .

عموم مردم چون نمیتوانند کاملاً از والدین خود دل بکنند، ندانسته جفتی بر می‌گزینند که بمناسبتی شبیه موضوع عشق کودکی آنها یعنی پدر یا مادر باشد (۳) از این سبب است که برخی پسران ، زنان جالفتاده مادر مآب

۱- **مثلث عاطفی** اساس بسیاری از ادیان است . چنانکه مسیحیت مبتنی است بر تثلیث (اب ، ابن و روح القدس) .

۲- داستان (و همچنین فیلم) **آهنگ بر نادت اثر فرانتس ورفل (Franz Werfel)** - و املق تجزیه و تحلیل **هلنه دویچ** ، نمونه‌ایست از ماجرای بستگی کودک بمادر و دوست :

بر نادت دختر پانزده ساله برای گرد آوردن چوب با خواهر و دوستش بجنگل میرود . بزمیری میرسد . بر نادت نمیتواند از نهر عبور کند ، ولی خواهر و دوستش بسهوات میگذرنند و او را تنها میگذارند پس بر نادت دستخوش هیچانی شدید میشود ، بغیال پناه میبرد و عاقبت جانشینی برای دوست نامهربان مییابد .

۳- نام دلم بعد چند سال که گم بود از خم آن زلف مشکبار بر آمد

شهاب الدین شهر وردی

در هر آن چیزی که تو ناظر شوی میکند با جنس، سیر ای منوی

بقیه در صفحه بعد ...

را به سری میگیرند و بسیاری دختران، شوهری را می پسندند که مانند پدر، مسن و بر آنها مسلط باشد.

اطفالی که زود پتیم شوند یاد درست نگهداری نشوند، کمایش از تر کتازی عقده‌ها مصون میمانند و غالباً جسور و متکی بنفس و بت شکن ولی منحرف بار میآیند. (۱)

بقیه از صفحه قبل ...

درجهان هر چیز چیزی جذب کرد

گرم گرمی را کشید و سرد سرد

مولوی

کشاند ذره را تا مقصد خاص

یکی میل است در هر ذره رفاص

کشاند گلخنی را تا بگلخن

رساند گلخنی را تا بگلشن

نیایی ذره ای زین میل خالی

اگر یومی ز اسفل تا بمالی

وحشی بافقی

۱- بنا بر تحقیق فروید درباره اوتونار دوداو یعنی، این هنرمند و عالم نامدار از جمله کودکان «حرامزاده» بود. جز مادری مشفق کسی را نداشت. چون از مادر محبتی شدید و بلاعارض دید عواطفش سرعت رشد کرد، دچار پیشروی جنسی شد و هنگامیکه عشق بمادر را از دست داد، عشق همجنسان خود گردید. در اثر بی پدری نسبت به اصل خود کنجکاو نبود و ضمناً کوشید تا مردی را قائم مقام پدر سازد. بعداً کنجکاو جنسی او تعالی یافت و بصورت عشق بتحقیق و تتبع تظاهر نمود؛ و بعلمت اینکه در کودکی مراحل رشد جنسی را در نیافت، در بزرگی بندرت از عهده تمام تحقیقات علمی و تصاویر خود برآمد. اما از زدگی ناشی از بی پدری و خاطرات خوشی که از مادر خویش داشت، او را در آفرینش شاهکارهای هنری مدد کرد. تصاویر بعضی زنان خندان او مانند، St. Anne و Mona Liza یادگار زنانی است که بمادر او میمانستند و تبسم مهرآمیز مادر را بیاد او میآوردند. در نتیجه بی پدری کمایش از شر عقده اودیپی و عقده اختگی رست و مستقل و مبتکر و سنت شکن زیست از قبول اصول متعارف علمی سر بیچید و بشاهده رتجر به تکیه کرد: «اینرانی فهمم که چگونه مانند سایر مردمان، بدانند مردان مورد استناد و اعتبار استاد جویم. موضوع اهم و اعظم اینست که بر تجربه تکیه کنیم که ارباب اربابان آنهاست.»

کودکانی که زیر دست والدینی متلون بزرگ میشوند و بحد افراط یا تقریب مورد مهر و نوازش قرار میگیرند، از تلون مزاج و اختلالات روانی برکنار نخواهند بود.

بجهائی که ناگهان وبی هنگام از محبت پدر و مادر ممنوع و محروم گردند یا در محیط خانوادگی آشفته و پر جنجالی پرورش یابند، دچار نگرانی خواهند شد و در سراسر زندگی از واکنش های و ازدگی های عهد خردی رنج خواهند کشید. (۱) بدیهی است که آنچه راجع پیدر و دختر و مادر و پسر گفته شد، در مورد خواهر و برادر هم درست میآید. (۲) دردانهها و بطور کلی بجهائی که بیش از حد لزوم از پرستاری و ناز و

۱- نامهربانی مادر است که شوپن هونرو و با پرون را بیدینی میکشاند و بی مادری است که ادگار پو را سبب وسادیت میسازد. رفتار ناروای نامادری، استاندال را مادام المر از زن بیزار میکند و ولیر و تیگری چون در کودکی بی مادر میشوند، مردم گریز و لاقید بار میآیند و در سراسر عمر دنبال نسخه بدل، ادر میگردند؛ اولی بزنی شوهر دار دل می بندد و دومی با زنی عشوه کار وصلت میکند. کوپر که در شش سالگی مادر خود را از دست میدهد، همواره بیاد مادر است، بزنان سالخورده مادر مآب رفیت مینماید و بزناشویی پشت با میزند. قهرمان Point Counter Point اثر آلدوس هاگلی (Aldous Huxley) چون از مادر و پدری دلسوز محروم بوده است، مردی را بجای پدر میکشد و بهر زنی بر میخورد، کینه جویی میکند.

۲- بیگانالیست ها بویژه او توونک نشان داده اند که علائق برادر و خواهری هم در عقده ما مدخلیت دارد، چنانکه وردزورث و روان که سخت بخواهران خود دل بستند، هیچگاه آنان را از یاد نمیبرند و علیهذا نمیتوانند در بچوبه شباب زناشویی کنند.

نوازش والدین بر خوردار شوند، معمولاً در سن رشد افرادی منحرف و زبون و فاقد شخصیت مستقل، و همواره از دیگران متوقع قیومت و رفق و مدارا خواهند بود. از مردم توقعات بزرگ خواهند داشت و در نتیجه، بدین و ناخرسند و خود بدین و مردم گریز خواهند شد. هنگام برخورد بمشکلات حیات، پس خواهند کشید، بیاد «بابا» و «ماما» خواهند افتاد و به اشخاص سالمند تکیه و توکل خواهند نمود. غالباً موفق به ازدواج نخواهند شد، بی یار و مغوار عمر خواهند گذاشت، احساس تنهایی و دلزدگی خواهند کرد و حتی خود را خواهند کشت. (۱)

بنا بر این قدر متیقن اینست که عامل مقوم زندگانی هر کس،

۱- نمونه معروف اطفال منحصر بفرد، جان رسکین (J. Ruskin) است. وی تا پایان عمر مانند بچه، گیج و سر به هوا بود. مثلاً در یک مورد که برای جماعتی راجع به هنر سخن میراند، بی آنکه متوجه باشد از موضوع خارج شد و مدتی در باره اقتصاد نطق کرد؛ در سن رشد، حتی هنگام نگارش شرح احوال خود، مثلیک کودک کراراً از «ماما» و «بابا» نام برد. بریل از سال ۱۹۰۸ بیست و دو باره بچه‌های دردانه پژوهشی دقیق کرد زیرا قسمتی از ماحصل تحقیق او را نقل میکنیم:

از ۴۰۰ تن دردانه (۱۷۲ مرد و ۲۲۸ زن، از ۱۸ ساله تا ۶۸ ساله) تنها ۹۳ تن موفق به ازدواج شدند. تقریباً هیچک از این ۹۳ تن در جوانی زناشویی نکردند. سن متوسط آنها هنگام ازدواج ۳۴ بود. ۳۶ درصد این ۴۰۰ نفر تمایلات جنسی غیر متعارف داشتند - عشق به جنس، آزار دوستی، شهوت خود آزاری، شهوت دید بانی، شهوت خود نمایی، رخوت و ناتوانی جنسی.

۱۸ درصد اینها بنوعی از انواع جنون مبتلا بودند. بقیه یعنی ۴۶ درصد آنها از اختلالات روانی رنج میکشیدند.

خانواده است.

فریود شکایت دارد که در خانواده‌های کنونی، امکان رشد فرد نسبتاً متعارف بسیار کم است، زیرا سنن و قوانین اجتماعی مجالهای مناسبی برای ابراز و ارضاء عواطف کودکان فراهم نمیآورد. لهذا چون عاطفه محبت سیراب نمیشود، عاطفه مخالف آن یعنی نفرت و خشونت توش و توان مییابد و جامعه بشری را بسوی جنک و تجاوز و سبیت میراند. (۱)

یکی از مشکلات کنونی پرورش کودک، ناسازگاری افعال والدین است با اقوال ایشان. پدر و مادر از کودک میخواهند که سلوک ایشان را نادیده گیرد و صرفاً مطابق دستورات و راهنمایی‌های آنها رفتار کند. بکودک میگویند: «چنین کن که ما میگوییم نه چنان که ما میکنیم!» این نیز توفعی بزرگ و بیجاست، زیرا هیچگاه دو صد گفته چون نیم کردار نیست. از این جهت طفل تکلیف خود را نمیداند و سرگشته و پریشان و مرده و متزلزل میشود. (۲)

۱- بطوریکه انگلس و هاو لاک الیسی و کارل پیرسن (Pearson) و دیگران میگویند، خانواده و بطور کلی اجتماع عصر جدید، کودکان را از فرصتهائی برخوردار نیسازد که بتوانند عواطف رقیق خود را ارضاء کنند و عواطف مزاحم مانند نفرت و خشونت و تجاوز طلبی را فرو نشانند. از اینجاست که فیچر میگوید: «چرا کودک بروی والدین خود نگرید؟» و اشتریف بر ۳ اعلام میدارد: «خانواده دوزخ کودک است و سر منزل تمام رذایل اجتماعی.»

۲- «آننگاه عیسی آنجماعت و شاگردان خود را خطاب کرده گفت. کاتبان و فریسیان بر کرسی موسی نشسته‌اند. پس آنچه گویند، نگاهدارید و بجا آرید، لیکن مثل اعمال ایشان نکنید؛ زیرا میگویند و نمیکنند.»

انجیل متی، باب بیست و دوم، ۱-۳

بتفضیلتی که در دفتر دوم خواهیم دید، پسیکانالیست‌ها برای جلوگیری از تحکیم عقده اودیپ پیشنهاد میکنند که باید حدود و ثغور خانواده و قوم و ملت را تا اندازه‌ای شکست و کودکان را در محیط آزاد پرورد. (۱)

۱- گفتنی است که آراء فروید به دست هاراجع به عقده‌های روانی یکسان نیست. بعضی مانند اوتورنک برای عقده اودیپ منشائی بیولوژیک (طبیعی) قائلند، ولی فروید به دست‌های آزاد اندیش و بویژه برخی پسیکانالیست‌های مستقل مانند کارن هورنی (Karen Horney) عقده اودیپ را زاده محیط خانواده میدانند.

مردم‌شناس معروف مالینوفسکی (Malinowski) که مذاق فرویدی دارد، بر اینست که عقده اودیپ در اجتماعات «مادری» (Matriarcal) وجود نداشته و تنها زاده جوامع «پدری» (Patriarcal) است. ظاهراً فروید برجته غریزی وارثی عقده‌ها چندان تأکیدی نیبورزد و فرد اجتماع را قابل تغییر می‌شمارد. در کتاب فرهنگ و ناخرسندیهای آن مینویسد: «وظیفه آینده اروس اینست که بر ناسیونالیسم که خود چیزی جز صورت کلی نارسیم نیست، غالب آید و شالوده واحدهای اجتماعی هالیتری مثلاً کنفدراسیون دول را بریزد.»

۷- زن و مرد

گر بظاهر آن بری پنهان بود،
آدمی پنهان تر از بریان بود.
نزد عاقل آن بری گرامضراست،
آدمی صدها خود پنهان تراست...
مرد را صد سال عم و خال او،
بك سر مومی نبیند حال او؛
مولوی

انسان، فروید بسم مانند بسیاری دبستانهای روانشناسی موجود «دوجنسی» و زیست‌شناسی هیچ انسانی را صرفاً «مرد» یا مطلقاً «زن» نمی‌شمارد. فرد انسانی هم نر است و هم ماده. دستگاه جنسی هر دو جنس یکی است، با این تفاوت که در زن، بعضی اعضا و در مرد بعضی اعضا دیگر رشد نسبی بیشتری میکند. علت اینکه برخی مردان پستانهای برآمده و پاره‌ای زنان چهره‌هائی ریشدار دارند، اینست که هر مردی زنی بالقوه است و هر زنی مردی بالقوه. «خصوصیات نرینه و مادینه، نه تنها در دوجنس مختلف، بلکه در يك جنس واحد کشف و چنین توجیه شده است که هر فردی دوجنسی (۱) است، یعنی واجد خصایص هر دو جنس است.... میتوان گفت که هر مردی يك زن بالقوه در خود دارد و هر زنی مردی بالقوه» (۲) جنبه زنانه مرد و جنبه مردانه زن بصورتی وازده و بطور ناخودآگاه در سراسر دوره حیات دوام می‌آورد.

۱- Bisexual

۲- Paul Bousfield Sex And Civilization

یونگ در باب وجه وازده شخصیت انسان که یکی از ارکان سیستم روانشناسی اوست، چنین مینویسد: «چنانکه آزمایش نشان میدهد روح ظمناً مایل است تمام خصایص عمومی انسانی را که در حیطه سلوک خود آگاه نمیکند، در برگیرد.... برای حقیقت نمیتوان تردید کرد که وجه متم روح وجهی است جنسی. زنی که سخت مادینه باشد، روحی نرینه دارد و مردی که سخت نرینه باشد، روحی مادینه دارد. در تأیید این تقابل باید گفت که یکتن مرد، در همه امور بطور کامل نرینه نیست، بلکه واجد بعضی اختصاصات مادینه نیز میباشد.» (۱)

در عالم واقع، زن و مرد از لحاظ جنسی مستقل و مطلق نیستند. هیچ مردی کاملاً «نر» نیست و هیچ زنی «ماده» تام و تمام محسوب نمیشود. چه بسیار مردان که بیشتر یا کمتر از عموم همجنسان خود «مرد» هستند و چه بسا زنان که از حیث «زنانگی» برتر یا پست تر از دیگر زنانند. کسانی هم هستند که درجه «مردی» و «زنی» آنها مساویست. افراد جنس خنثی از این گروهند.

اساس اختلافات جنسی در اینست که در مرد و زن در بدو تولد، بدون تفاوت، ب مادر گرایش دارند. اما در مراحل بعد دختر که خود را فاقد عضو بارز نرینه مییابد، ناچار است از مادر رو برتابد و پدر را که واجد عضو مطلوب است، بدوستی برگردد؛ در صورتیکه پسر همچنان به مادر گرائی ادامه میدهد. پس پسر از احساس محرومیت و

حقارت ایمن میماند، حال آنکه دختر در نتیجه محرومیت چاره ناپذیر خود دچار حقارتی میشود که «آثار محو نشدنی آن در جریان رشد و تشکیل شخصیت او مؤثر میافتد و حتی در شرایط بسیار مساعد هم بدون اتلاف انرژی هنگامی از میان نمیرود.» (۱)

گذشته از این مشکل، دشواری دیگری هم بزودی گریبان گیر دختر میشود:

لی بیدو که در هر دو جنس، یکسانست (۲) پس از آنکه بنوبت در دهان و نشیمن متمرکز شد، بدستگاه خاص جنسی انتقال مییابد و عضو خارجی جنسی وسیله لذت جوی کودک میشود. پسر از عضو بارز جنسی نرینه و دختر از برآمدگی خارجی دستگاه جنسی مادینه (Clitoris) که بقول هلنه دوویچ، «جانشین غیر کافی» عضو بارز جنسی نرینه است، کسب لذت میکند. عضو بارز نرینه بطور دائم محور دستگاه جنسی پسر است. اما برآمدگی خارجی مادینه تنها تا حوالی دوره بلوغ کانون دستگاه جنسی دختر میباشد و از آن پس مقام خود را بغلاف درونی دستگاه جنسی مادینه یعنی مهبل (Vagin) وامیگذارد. دختر در نتیجه این تحول، یکبار دیگر دستخوش انقلاب و التهاب و نگرانی میگردد، با زحمت فراوان لی بیدو را از برآمدگی خارجی یعنی عنصر نرینه وجود خود وامیزند و بجای آن غلاف درونی را محط لی بیدو مهسازد.

Freud: Neue Folge ... -۱

۲- لی بیدو یعنی «نیروی محرک حیات جنسی در هر دو جنس یکسانست، یک اندازه و در خدمت نرومادماست. ما نمیتوانیم به آن جنسیتی استاد دهیم.»

Freud: Psychologie der Frauen

از این تحول شدید، فشار روانی سنگینی بر حیات جنسی دختر وارد میاید و زمینه را برای بروز بیماریهای روانی مخصوصاً هیستری مهیا میکند.

از این مقدمات نتیجه ای که میگیریم اینست که لی بیدر چون بخدمت جنس مادینه در آید، دستخوش فشار و شدت بیشتری میشود و نقش زن در آمیزش جنسی و تولید مثل نسبت به نقش مرد، پست و کوچک است. (۱)

دختر در اثر این دو تحول جنسی، موجودی منفعل میشود، حال آنکه پسر، پرشور و فعال بیار میاید. مرد مستعد فعالیت و زن آماده مفعولیت است. دید بانی که عملی فاعلی است،

زن
موجودیت
منفعل

در مردان بیشتر است و خودنمایی که جنبه انفعالی آنست در زنان فراوان تر. مردان غالباً از آزار کردن (سادیسیم) و زنان معمولاً از آزار دیدن (مازوسیسیم) لذت میبرند. (۲)

فروید بیست ها افعال را کلید روانشناسی زن میدانند. فروید در رساله روانشناسی زنان مینویسد که شور جنسی زن به مراتب ضعیفتر از شور جنسی مرد است (۳) و از اینرو زن در آمیزش جنسی نقشی

۱- Freud : Psychologie der Frauen

۲- « نزد زن میروی، تازیانه را فراموش مکن ! »

نیچه

۳- داروین این نظر را تأیید میکند: «در تمام حیوانات، شهوت نر

از شهوت ماده شدیدتر است. » Descent Of Man

انفعالی برعهده دارد و کمتر از مرد متلذذ میشود. (۱) آبراهام تاکید میورزد که آمیزش جنسی اساساً عملی نرینه است و زن چیزی جز يك معین عمل نیست. هلنه دوویچ اعلام میدارد که عمل جنسی مرد « فعلی است سادیستی برای تصاحب زن » در صورتیکه عمل جنسی زن « انفعالی است مازوشیستی ». فرنجی معتقد است که مرد میخواهد بوسیله آمیزش جنسی، بزهدان مادر خود که وادی آرامش و ایمنی است، بازگشت کند؛ از اینجهت از آمیزش جنسی لذت تام میبرد؛ ولی زن که چنین بازگشتی را برای خود میسر نمی بیند، لذتی اندک عاید میدارد. لذت زن دو منبع دارد: زن از طرفی از مازوشیسیم، از تحمل فشار و درد متلذذ میشود و از طرف دیگر خود را بجای کودکی که بزودی در زهدان او تکوین مییابد، میگذارد و به این شیوه خود را در زهدان مادر میانگارد و احساس آرامش و خوشی میکند!

از کتاب معروف هلنه دوویچ بنام روانشناسی زنان،
المان تکامل نیافته

زنان بر اثر دو تحول جنسی سابق الذکر و عوامل دیگری مانند خونروی دوری و زایمان هیچگاه به اعتدال روانی مرد دست نمی یابند و همواره از احساس نقصان و حقارت خود رنج میکشند.

۱- بعضی فرویدتها اجتماع را مشول نقصان لذت جنسی زنان میدانند. کارل منیگر مینویسد: « از قدیم الایام، رسم و عرف و قانون، زنان را از تجلیات مادی عشق برخوردار ساخته ولی جلوه های روانی عشق را برای آنان تضمین نکرده است. »

Menniger : Love Against Hate

زن بیش از مرد ، ناپسته و غیر مستقل و نیازمند جنس مخالف خویش است ، زیرا بعلت نداشتن عضو بارز نرینه پیوسته غبطه و غم میخورد و برای جبران آن میکوشد تا مردی را تصاحب و از آن خود کند . از اینرو ابتدا پند و بعد بشوهر و سپس بکودک که جانشین عضو بارز شوهر است ، دل می بندد . از همین رهگذر است که پسر بیش از دختر خوشایند مادرانست .

زن برای فرو نشانیدن حقارت خود تمهیدات بسیار میکند . از طرفی منطقه جنسی یعنی منشاء نقصان و حقارت را میپوشاند ، ازاراته آن و بحث درباره آن میپرهیزد ؛ از طرف دیگر سعی میکند تا با شرم و ناز و غشوه و خود آرائی مرد را اسیر خود سازد و خویشتر را برتر از او شمارد و تفاخر نماید .

پیش از این دریافتیم که در مورد پسر عقده اختگی منافی عقده اودیپ است ، یعنی پسر از بیم آنکه مبادا پدر عضو بارز نرینه او را از میان ببرد ، عشق بمادر و نفرت از پدر را وامیزند و بقیود خانوادگی و مقررات اجتماعی تن در میدهد ؛ اما در مورد دختر ، عقده اختگی مؤید عقده اودیپ یا الکتر است ، به این معنی که دختر از استنباط نقصان جنسی خود ، پند میگرداند و از مادر بیزاری میجوید و بنا بر این برخلاف پسر ، حرمت چندانی بقوانین و مقدسات و معقولات نمیکندارد ، از وجدان اخلاقی و ناموس اجتماعی رو میگرداند و خود کام و مطلق العنان زیست میکند . (۱)

۱- در بخش آتی ، بحث «من برتر» ملاحظه شود .

بر روی هم زن پست تر از مرد ، و انسانی تکامل نیافته است . «یک مرد تقریباً سی ساله فردیست جوان ، فردیست که تکاملش پایان نرسیده است اما یک زن همسال او با صلابت و جمود و رکود روانی خود ما را حیران میسازد . لی بیدوی او بوضع نهائی خود رسیده و دیگر نیروی تحرك ندارد . راه پیغمروی بیشتری بروی آن بسته است ، گوئی تمام جریان یموده شده و برای تأثیرات آتی جای باقی نمانده است . » (۱)

امکانات زن

در هر حال زن از لحاظ روانی پست تر از مرد است ، با عقل و منطق میانه خوشی ندارد ، و نسبت به حیات اجتماعی و فرهنگی که تا اندازه ای توجه مرد را از زن منحرف ساخته و بخود سوق داده است ، نفرت و عداوت میورزد . (۲) زن خدمت قابلی

۱- Freud : Psychologie der Frauen

نظر فروید را بسیاری از فرزانگان تأیید میکنند . افلاطون زن را «مردمنقط» میداند ، ارسطو مادینگری را «نوعی قسم طبیعی» میخواند ، جهانسی اسکاتوس زن را «تجم گناه و شهویت آدم» میسرد ، فیچو میگوید : « زن بیش از مرد بطبیعت نزدیک است . » دیدرو مینویسد : «زنان باطناً و حیثیاتی بیش نیستند .» بودلر ابلاغ میکند : «زن ، طبیعی است ، یعنی ناپاک است . » اسپنر زن را «مرد تکامل یافته» میانگارد . دردفترسوم نادرستی رأی فروید بپستها را خواهیم رسانید .

۲- فروید در کتاب فرهنگ و ناخوسندیهای آن چنین مینویسد : «زنها معرف مصالح خانواده و زندگی جنسی هستند ؛ ایجاد تمدن و رفاهت شغل مردها شده است و این امر مردان را با وظایفی دشوارتر از گذشته روبرو میسازد و بر تر ساختن سواهی و امیدارد که زنان از عهد برتر ساختن آنها بر نیایند . چون انرژی روانی مرد نامحدود نیست ، پس مرد باید بقیه در صفحه بعد ...

بفرهنگ بشر نکرده و در هیچ فنی موفقیتی بدست نیاورده است جز در رشتن و بافتن و آرایش کردن که فنونی «جنسی» است و مجاهده ای برای پوشانیدن دستگاه جنسی و جلب مرد .

جنس زن به سه طریق میتواند سلوک کند . عبارت دیگر زن قادر است به شیوه نسبت به «نقص نهادی» خود را کنش کند: اولاً ممکن است بحیات منفعل جنسی خود تن در دهد و با سر نوشت خود بسازد ؛ ثانیاً ممکن است در شرایط نامساعد از درك نقصان جنسی خود ، افسرده و اسیر اختلالات روانی شود ؛ ثالثاً ممکن است گرفتار عقده نریگی (۱) گردد ، یا در «حیات مردانه» گذارد و بر جنس خود عیان کند .

زن و مرد فرویدیسیم که هر يك از نمودهای زندگانی را دشمن یکدیگرند زاده دو نمود متضاد می بیند (۲) ، زن و مرد را

بقیه از صفحه قبل...

لی بدورا بهترین نحو توزیع کند تا بتواند وظایف خود را به انجام رساند . علیهذا قسمتی از انرژی روانی خود را از زن و زندگی جنسی وامیزند و در راه مقاصد فرهنگی بکار میگذارند . همکاری دائمی او با مردان و تأکید او بر روابط خود با مردان سبب میشود که از وظایف شوهری و پدری خویش بازماند . در این صورت زن که خود را بسبب بطلان فرهنگ ضعیف می بیند ، با فرهنگ خصومت میکند .

در دفتر سوم خواهیم دید که بعضی بیگانگانیست ما مانند گارن هورنی (Karen Horney) و اریک فرام (Eric Fromm) و آلفرد آدلر نظر اخیر فروید را رد میکنند .

۱ - Masculinité

۲- در دفتر سوم ملاحظه خواهیم کرد که فرویدیسیم دو مراد بسیار مانند مارگسیسم مذاق دیالکتیکی دارد مثلاً همانطور که فروید زندگی را ناشی از تضاد دوغریزه «عشق» و «تخریب» میداند ، انگلس نیز میگوید که زندگی زاده تضاد ذاتی امور جهانست و چنانچه این تضاد از میان برود ، زندگی نابود میشود .

دو عامل آشتی ناپذیر متضاد می شمارد که باطناً نسبت یکدیگر نفرت و عداوت دارند و در مراحل ابتدائی تمدن ، جز بهنگام حاجت جنسی از یکدیگر میریزند . (۱)

چنانکه از آثار فروید بویژه رساله تابوی دوشیزگی (۲) برمیاید بیم و کین فیما بین زن و مرد چند منشاء دارد :

مرد مخصوصاً مرد وحشی قدیم چون سر از عادات و خصوصیات زن در نمیآورد ، او را موجودی مرموز و مجهول میندازد و مانند سایر مجهولات ، وحشتناک و قابل احتراز تلقی میکند . همچنین چون زن در موارد بسیاری مانند خونروی دوری ، اولین آمیزش جنسی و زایمان جنون آلوده میشود و خون در نظر انسان ابتدائی دهشت آوراست ، مرد از زن میهراسد . بعلاوه زن معمولاً فرزند میآورد و فرزند مخصوصاً فرزند ذکور رقیب خطرناک پدر میشود و یا او می ستیزد . از اینها گذشته بندرت زنی میتواند کاملاً برخاطره ای که مرد از مادر خود دارد ، منطبق شود و جای خالی مادر را در دل شوهر اشغال کند . از اینرو کمتر زنی هست

۱- جامعه شناسان - امثال گراولی (Crawley) و فریزر (Frazer) و وسترمارک (Westermarck) و لوی برول (Levy-Bruhl) - میان زن و مرد وحشی صدها گونه اجتناب (تابو) یافته اند - اجتناب از همخوردن شدن ، هم خواب شدن ، هم خانه شدن ، همکاری شدن ... حتی در یافته اند که در بسیاری قبایل ، زنان از تکلم بلفظ مردان اجتناب مینمایند و زبان آنها غیر از زبان مردانست .

فریزر در Totemism And Exogamy آمار مفصلی از تابوهای زن و مرد بدست میدهد . (رجوع شود به دفتر دوم این کتاب)

۲ - Tabu der Jungfrauen

که از عهده ارضاء مرد خود بر آید و باطناً باعث شکایت و نفرت او نشود ، زیرا بقاعده **دو هونگی عواطف** ، هر گاه محبت خرسندنگردد ، نفرت سرکشی میکند . (۱)

تنفر زن نیز از مرد از چند جا برمیخیزد :

زن در دوران دوشیزگی بسبب نداشتن عضو بارز نرینه ، حسود و بدخواه مرد است و پس از اولین مقاربت جنسی ، چون بکارت او از میان میرود و ارزش اجتماعی او پائین میآید ، به خودشیفتگی او سخت لطمه میخورد و از اینجهت مرد که عامل دریدن بکارت است ، بیش از پیش مورد تنفر او قرار میگیرد . وانگهی اکثر دختران بعلت خودداری پیش از زناشوئی ، تمایلاتی بسیار شدید و انتظاراتی بسیار بزرگ دارند و از

۱- حالت دو کونگی عواطف تأثیر عظیمی در امور زندگی دارد . در همه وجوه حیات انسانی ، عواطف مهر و کین بهم آمیخته اند ، چنانکه يك گفته قدیم لاتینی تأکید میکند که **Odi et Amo** - نفرت دارم و دوست دارم !

چون عواطف متضادند ، اگر یکی را مجال تجلی دهیم ، تقابل آنهم پس از آن سر میزند . از اینرو هر گاه يك زن وشوهرمهربان یاد و دوست ، بانوس نزاعی کنند ، بزودی نسبت بیکدیگر صمیمی تر از پیش میشوند ، بقول ذوقی اردستانی :

پیوندمهربانی از آن باره میکنم تا باز بندم و بتو نزدیکتر شوم
بهین سبب در بین اقوامی مانند یهود و ایرلندیها و ایتالیایی ها که مجادلات لفظی رواج دارد ، طلاق کمتر اتفاق میافتد . زیرا عواطف ناخوشایند افراد در قالب الفاظ ، ظاهر و دفع میشود ، و عواطف خوشایند از جدائی و دشمنی ممانعت بعمل میآورد ؛ بزبان فر دوسی :

پس از تیرگی روشنی گیرد آب بر آید پس از تیره شب ، آفتاب

اینرو هنگام آمیزش جنسی هیچگاه لغت عمل جنسی را بصورت مبالغه آمیزی که آرزو میکنند ، نمیابند و چنانکه متوقعند ارضاء نمیشوند . پس احساس نارضایتی ، و از مرد خود نفرت میکنند . بالاخره دختر جوان ناخود آگاهانه خواستار مردیست که شبیه قهرمان عشق کودکی او - پدر - باشد ، و چون بندرت این آرزو برآورده میشود ، پس دختر بجای آنکه جفت خود را دوست بدارد ، از او نفرت میکند . (۱)

۱- بی مناسبت نیست که در اینجا بفرزت داماد و مادر زن که یکی از مباحث شیرین علم الاجتماع است ، اشاره ای کنیم .

در بسیاری قبائل ابتدائی داماد و مادر زن نباید همدیگر را ببینند ، همعانه شوند ، با یکدیگر گفتگو کنند ، نام یکدیگر را بر زبان آورند ... در بعضی قبایل حتی مادر زن در جشن عروسی بداماد حمله میبرد و به او ناسزا میگوید و در بعضی قبایل دیگر ، داماد در جشن عروسی ، مادر زن را میهورد ؛ برای توجه این تنفر ، فروید بیست ها در مقابل تئوری های تایلر (Tylor) و لوبوک (Lubbock) و دیگران ، تئوری جدیدی نهاده اند . میگویند این نفرت متقابل دو منشاء دارد : خود آگاه و ناخود آگاه .

داماد عالماً و عامداً از مادر زن نفرت میکند ، زیرا او را مورد محبت همسر خود میباید ، بر او رشک میبرد ، از تعکبات او بهمسر خود خشمگین میگردد ، از دیدن روی او که معمولاً شکسته و گریه آلود ، یاد دوران پیری و زشتی همسر خود میافتد و پریشان میشود .

مادر زن هم که دختر خود را در اختیار مردی بیگانه می بیند ، به ا کراهت میافتد . داماد از دیدن مادر زن ، ناخود آگاهانه ، مادر - اولین مشوق خود - را بیاد میآورد ، عشق افسرده دیرین او زنده میشود . شرم میکند ، میکوشد تا آنرا واژند . در نتیجه ، عاطفه نقیض آن یعنی نفرت سر میزند و گریبان مادر زن را میگیرد .

بقیه در صفحه بعد ...

انسان از قدیم الایام مجاهدت نموده است تا این تنفر دوجانبه زن و مرد را با تدابیری فرونشاند و بمدد مراسم و شعائر و آداب مخصوص ، زن و مرد را بهم نزدیک سازد . (۱)

بقیه از صفحه قبل ...

مادر زن ، ناخود آگاهانه ، بیاد جوانی خود میافتد ، خود را جای دخترش میگذارد و با هوس بداماد خود مینگرد . شرم میکند ، میکوشد تا هوس خود را ازانند . در نتیجه ، عاطفه تقیض عشق سر میزند و گریبان داماد را میکبرد .
۱- تابوهای زن و مرد ، مراسم ازاله بکارت ، مراسم عروسی ، مراسم زایمان ، مراسم خونروی دوری زنان بشرحی که در دفتر دوم خواهد آمد از این قبیل شعائر است . در اینجا برای نمونه اختصاراً مراسم ازاله بکارت و زایمان را بیان میکنیم .

در بسیاری جوامع ابتدائی داماد از برگرفتن بکارت عروس میهراسد . از اینرو جادو گری با کاهن یا شخصی حیگانه و ناشناس اولین مقاربت با عروس را بعهده میکبرد . گاهی هم برده بکارت دختران را با وسایل مصنوعی میدرند . از منظر فرویدیسم ، حکمت این عمل اینست که داماد مجبور بدردیدن برده بکارت نشود و از نفرت عروس مصون ماند .

همچنین در بسیاری جوامع وحشی هنگام زایمان زن ، شوهر در بستر میغواهد و فریاد میزند و چنین وانمود میکند که مانند زن خود درد میکشد . این رسم که در عرف جامعه شناسان ، Couvade خوانده میشود ، مورد نظر فرویدیسست ها قرار گرفته و بعضی از آنها منجمله رایک ، یکی از علل آنرا نفرت و هراسی میدانند که هنگام ولادت فرزند - رقیب پدر - پدید دست میدهد .

پدر چون تاب تحمل رقیب ندارد ، در اثنای زادن او غرق خشم و تنفر میشود ، ولی در عین حال از این عواطف ناخوشایند خود بشرم میافتد . Couvade عملی است که وی برای مجازات خود و رازدن عواطف نامطلوب خویش اجرا میکند .

باین احوال ، زن و مرد همواره با عواطف دو گونه مهر و کین و رقت و خشونت یکدیگر نگریسته و مانند دو قطب مثبت و منفی ، با جذب و دفع یکدیگر ، جریان زندگی را مستمر داشته اند . (۱)

تضاد زن و مرد تضاد یست فطری - بوده است و هست و محتملاً تا ابدالآباد خواهد بود . (۲)

۱- تضاد زن و مرد مانند سایر تضادهای زندگانی برای بقا و تولید مثل ضرورت دارد . زن و مرد که ناچار از نزدیکترین تماسها یعنی آمیزش جنسی هستند ، بر اثر این تضاد حیاتی در موارد دیگر از یکدیگر میگریزند ، چنانکه در بسیاری جانوران و مخصوصاً پرندگان ، ماده قبل از آمیزش جنسی بشدت از نر میهراسد و با گریز و پرهیز خود ، او را برای نزدیکترین تماسها آماده میسازد .

در این زمینه گراولی در Mystic Rose مینویسد : « همواره در تاریخ دوجنس ، دوی نیروی فیزیکی جذب و دفع در کار بوده است . فی الواقع مرد وزن را میتوان عالترین حوزه عمل این قانون فیزیکی شمرد . ابتدا جنس هنگام عشق ورزی با کتش مقاومت ناپذیری بسوی یکدیگر کشیده میشوند ، حال آنکه در مواعع دیگر احساس خصومت میکنند و از هم دوری میکیرند . »

۲- گفتنی است که در آغاز قرن بیستم فیلسوف جوانی بنام او تو و اینینگر (Otto Weininger) در آلمان پیداشد و نظریه ای در باب روانشناسی زن و مرد آورد که شباهت عجیبی بنظریه فروید دارد ، علاوه زمینه خانوادگی و اجتماعی و اینینگر و فروید هم یکدیگر میمانند .

در این باب رجوع شود بمقاله ما : زن و مرد یا اهریمن و یزدان نامه فردوسی ، شماره های هفدهم مهر ، اول آبان و هشتم آبان ۱۳۲۸

۸- دینامیسم روانی

سرم بدنی و عقبی فرو نمی آید ،
تبارك الله از این فننها که دوسرماست ؛
در اندرون من خسته دل ندانم کیست ،
که من غموشم و او در نشان و در غوغاست ...
ندای عشق تو دیشب در اندرون دادند ،
فضای سینا حافظ هنوز بر زده است ؛
حافظ

«من» و «او» درحینی که کامهای کودک ، وازده میشود و عقده های روانی بیار میآید ، البته بر تراکم انرژی کامهای وازده و قدرت ناخود آگاه روان میافزاید. کامهای سرکوفته مطرود پیوسته در ناخود آگاهی بی آرامی مینمایند ، راه فرار میجویند و بهر در میزنند تا بلکه مفری بیابند و در صحنه لیمه خود آگاهی و سپس در عرصه خود آگاهی عرض وجود کنند. ولی خود آگاهی نظر بمقتضیات عالم خارج ، بدانهار خست و فرصت پیشروی نمیدهد و بشدت مقاومت میورزد. بالتسببه روان کودک کانون تحرك و تکاپو (دینامیسم) میشود. از یکسو ، ناخود آگاهی بی بندوبار میخواهد لذت جوید ، از سوی دیگر ، خود آگاهی محتاط و مقید ، راه را بر لذت جوئی می بندد ؛ پس میان این دو عمل روانی ییکاری دائمی در میگیرد .

فروید هر گاه میخواهد تضاد نیروهای روانی را برساند ، بجای خود آگاهی و ناخود آگاهی ، از من و او نام میبرد . (۱) من ، شخصیت ۱- فروید و شاگردان آلمانی زبان او ، ضمیر اول شخص و سوم شخص بقیه در صفحه بعد ...

خود آگاه و جامعه پسند ماست ؛ او ، ذات غریزی و وحشی درون ماست. من علانیه و آشکار است ؛ او از من و همه کس مخفی است . من زمام او را در دست دارد ؛ تنها گاهگاهی او لگام گسلی میکند ، اختیار را از کف من بدر میآورد و من را بکارهایی وامیدارد که خلاف مصالح من است و منجر بشمساری و پشیمانی من میشود . (۱) بقول فروید ، من در حکم سوار کار و او بمنزله اسب است. معمولاً اختیار اسب با سوار کار است ، اما گاهی اسب بنای سرکشی میکند ، میرمد و سوار کار را با خود میبرد .

من وظیفه ای دشوار دارد ، زیرا هم با عالم خارج مصادف است

بقیه از صفحه قبل ...

آلمانی - Es و Ich - را در این معنی بکار برده اند . فروید بیست های فرانسوی هم معادل این دو ضمیر را استعمال کرده اند . ولی پسبکانالیست های انگلیسی ، ضمیر اول شخص و سوم شخص لاتین - Ego و Id - را برگزیده اند . در زبان فارسی میتوان بجای «من» و «او» ، الفاظ دیگری گذاشت . (رجوع شود به بل صفحه ۹۴) ، ولی بنظر ما «من» و «او» از مرادف های خود ساده تر و زنده تر است ؛ زیرا اولاً این دو ضمیر بهمین معنای فرویدی در ادبیات فارسی بکار برده شده اند ، چنانکه نظامی میگوید :

می بدن برد و چو می میگریست کای من بیچاره ، مرا چاره چیست ؟
ثانیاً بطوریکه از اشعار فوق الذکر حافظ نیز بر میآید ، «من» و «او» در عرف عارفان ما همان تقابل نفسانی را میرساند که منظور فرویدیم است .

۱- در چنین مواردیست که معمولاً میگوئیم : چطور من اینکار را کردم ، اینکار از من بعید بود ؛ مثل این بود که وقتی اینکار را کردم ، خودم نبودم ؛ کس دیگری بودم ؛

وهم با او . (۱) «من کوشاست تامیان دنیاو او میانجی شود ، او را با مطالبات دنیا هماهنگ سازد .» (۲) والا شهوترانی و کامجویی بی کرانه او ، ارگانسیم را از واقعیات دور میدارد و بتباهی و نابودی میکشاند (۳) اگر چه قبول تحمیلات عالم خارج برای من دشوار است ، ولی فرونشاندن طغیانهای او دشوارتر است زیرا او اصل و منشاء من است

۱- در حدیث آمد که یزدان مجید
یک گرم را جله عقل و علم وجود
یک گروه دیگر از دانش تهی
زان سیم هست آدمیزاد و بشر
تا کدامین غالب آید در نبرد
آندو قوم آسوده از جنگ و حراب
خلق عالم را سه گونه آفرید
آن فرشته است و ندانند جز وجود
همچو حیوان از علف در فریبی
از فرشته نمی و نیمش ز خر ۰۰۰
زین دو گانه تا کدامین بردند
وین بشر باد و مخالف در عذاب
مولوی

۲- Das Ich und das Es

۳- چنانکه گفته ایم (صفحات ۹۷-۱۰۰) او بمعنای اعم ، انسانیت انسان و چشمه زاینده نبوغ و مبین کرامات و خوارق عادت است ، همانست که مصریان باستان ، «کا» (Ka) و یونانیان قدیم ، «دایمون» (Daimon) میخواندند . اما او ، اگر متعالی و برتر نشود و بصورت بکر و وحشی خود بروز کند ، مبالغه مفهومی است که زرتشتیان ، «اهرمین» ، هندوان ، «مارا» و مسلمین ، «نفس اماره» مینامیدند و مخالفت و جنگ با آنرا لازمه انسانیت میسر دهند . ریاضت و جهاد با نفس یکی از اصول سلوک عرفانی و مخصوصاً اساس فرقه سهلیه (سهل بن عبدالله تستری) است .

در این باب رجوع شود به کشف المحجوب هجویری ، عوارف المعارف سهروردی (ابوحسن) ، تذکرة الاولیاء عطار و احیاء العلوم بر کیمیای سعادت اثر غزالی .

و بتمام امکانات و تدابیر و شیوه های من آشناست . (۱)

گذشته از من و او که در رزمگاه روان مشغول
« من برتر »

کشمکشند ، عامل سومینی نیز پادرمیدان کارزار

روانی میگذارد که من برتر بدان نام میدهم . (۲)

در توجیه من برتر باید گفت که من یا خود آگاهی بخشی است

از او یا ناخود آگاهی که تحت فشار ضرورت های عالم خارج ، از او

تفکیک میشود و لذت جوئی بی حد و مرز او را تعدیل ، و سلامت روانی را

تأمین میکند و از اختلال و اضمحلال ارگانسیم جلو میکشد .

اما تحمیلات عالم خارج چنان شدید و مکرر است که تحملش

از قدرت من خارج است . من نمیتواند طابق النعل بالنعل بنا بر اوامر

۱- عارفان مسلم هم بدلول حدیث « قد رجنا من الجهاد الا صفر الی

الجهاد الا کبر » ، جهاد با نفس را از جنگ با دشمن ، سترتر میدانند .

در مثنوی مولوی بشواید بسیار بر میخوریم :

چونکه واگشتم ز بیکار برون

قد رجنا من جهاد الا صفریم

ایضاً : ای شهان گشتم ما خصم برون

کشتن این ، کار عقل و هوش نیست

دورخست این نفس و دوزخ اژدهاست

ایضاً : سهل شیری دان که صفها بشکند

شیر آنست ، آنکه خود را بشکند

۲- Über-Ich (Sur-Moi) فرانسه و Super-Ego انگلیسی

ترجمه دقیق Über-Ich ، « ابرمن » است ، چنانکه « ابر مرد » معادل

دقیق Über-Mensch میباشد .

و نواهی اجتماع عمل کند و چنان باشد که اجتماع توقع دارد . بی‌میان دیگر ، کمال مطلوبی که جامعه برای سلوک آدمی ارائه میکند، هیچگاه بر شخصیت هیچ انسانی انطباق کامل نمی‌یابد . از اینرو کمال مطلوب‌ها و مطالبات عالی اجتماعی در ذهن افراد ، آثاری بجا میگذارد ، بخشی از من را اشغال میکند و کمال مطلوب من یا من برتر را تشکیل میدهد . من برتر قشری است از من که مانند من ، هم‌پوسته او است و هم وابسته عالم خارج . میکوشد تا من را در مقابل او مدد و با واقعیات سازگار کند . (۱)

منابع من برتر من برتر بط-رزی پیچیده تشکیل میشود و منابع چندی دارد :

اولین منبع من برتر ، خود شیفتگی است که آثار پایداری بصورت خود پسندی و حب ذات در شخصیت انسان بجا میگذارد . (۲)
هر کس در اثر حب ذات آرزومند شخصیتی عالی و کامل عیار است . ولی چون تدریجاً بنواقص و کمی و کاستی‌های خود پی میبرد و حصول

۱- اگر مانند بعضی فرویدیت‌ها برای من برتر وجودی فطری قائل شویم، میتوانیم مفهوم روان‌فرویدی را با مفهوم روان‌عرفانی مقایسه کنیم ؛ او برابر است با نفس که دو معنی دارد : (۱) حقیقت ذات انسان است و (۲) توه غضبیه و شهبوه است .

من برابر است با قلب که همان نفس ناطقه است و عقل آلت آنست .

من برتر برابر است با روح بمصداق آیه «قل الروح من امر ربي» که لطیفه‌ای ربانی و از اسرار قلب است .

۲- رجوع شود به صفحه ۱۰۹

شخصیت کمال مطلوب را میسر نمی‌یابد ، برای اقتناع خود بعالم خیال پناه میبرد و طرح شخصیتی می‌افکند که هم بخود او شباهت دارد و هم از معایب او خالی است . این طرح خیالی ، نخستین شالوده من برتر است . (۱)
منبع دوم من برتر پدر و مادر یا جانشینان آنهاست .

کودک انسانی که مدتی مدید نیازمند پرورش خانوادگی است ، خواه ناخواه از طریق القآت و تحکیمات والدین یا جانشینان آنها بمطالبات اجتماعی پی میبرد . (۲)

اینگونه تلقینات خانوادگی که مقارن شکستن عمده او دیپ رفته رفته در ذهن کودک تأثیر می‌بخشد ، یکی دیگر از مبنای من برتر است . منبع دیگر من برتر ، آزار دوستی است .

بچه بسبب سائقه هر ۴ ، همچنانکه آرامش دوست و لذت جوست ، آزار دوست و مغرب و متجاوز نیز می‌باشد . اما چون در عالم خارج بندرت فرصت و جرئت تجاوز و مزاحمت مییابد ، نمیتواند آزار دوستی خود را

۱- غلبه‌ها کمانی که دچار خود شیفتگی مفرط می‌باشند ، ممکن است در شرایط مساعد بتوانند خود شیفتگی را از من به من برتر منتقل سازند . در چنین صورتی ، چون سطح توقعات من برتر آنها بسیار بالا می‌رود ، سخت بلند پرواز میشوند و برای احراز کمال مطلوب‌های عالی صعب‌الحصول بتک و دو می‌افتند و معض این جاه طلبی شدید ، خود را بزحمت می‌اندازند . این اصل در باره اقوام و ملل نیز راست می‌آید .

۲- میتوان فرض کرد که الگوی دستگاره روانی انسانی شامل حیوانات عالی . . . نیز هست و هر حیوانی که مانند انسان دوره طفولیت و ناتوانی درازی را بگذراند ، گرفتار من برتر میشود .

سیراب کند. ناکزیر تجاوزطلبی و بدخواهی او تغییر جهت میدهد، از خارج بداخل میگراید و قسمتی از آن متوجه من برتر میشود. در نتیجه من از تحمل رنج، نوعی لذت میبرد و من برتر قدرت آن مییابد که خودنمایی کند و بر من بتازد. (۱)

بعضی فرویدیست‌ها معتقدند که من برتر در تمدنی قرون اثرات ثابتی در نهاد انسان گذاشته هسته مرکزی آن جزو فطرت انسان شده است. ولی فروید اساس آنرا معلول رویدادهای اولیه زندگی مخصوصاً القآت والدین میداند: «من برتر نماینده پیوند ما و والدین ماست. هنگامیکه کودکانی خرد بودیم. والدین خود را شناختیم و ستودیم و از آنان هراسیدیم. بعداً آنان را بدرون خود انتقال دادیم» (۲) برخلاف او که بازمانده دوران بیهیبت است و از طریق توارث از نسلی نسلی منتقل میشود، من برتر پرداخته سنن اجتماعی است. (۳)

من برتر زن از من برتر مرد ضعیف تر است، زیرا بشرحی که گفته شد، در مورد پسر، عقده اخستگی، شور و شر عقده اودیپ را فرو

۱- این نوع خودآزاری را که فروید «خودآزاری اخلاقی» میخواند، برخی فرویدیست‌ها «خودتازی» یا «خودستیزی» تعبیر میکنند آنرا تقیض خوددوستی و خود شیفتگی می‌شمارند و Auto-aggression یا Destructo یا Nemesis نام می‌نهند. (ما خود از نام Nemesis، الهه نصفت و تعادل و کفربخشی).

۲- Freud: Das Ich und das Es

۳- نظر فرویدیست‌های مترقی در باب من برتر همانند رأی مارکیسم است در باره وجدان اخلاقی.

مینشانند و پسر را وادار بر عایت امیال پدر و اوامر اجتماع میکند، در صورتیکه در مورد دختر چنین نیست. (۱)

وظیفه
من برتر
من برتر که پس از تشکیل من یعنی بعد از تفکیک «خود» از «جز خود» بوجود میآید، مأمور تقویت و نظارت اعمال من است.

از اینجهت در مقابل او بمساعدت من برمیخزد، از من خرده میگیرد و کردار من را دآوری و مکافات میکند.

هرگاه من اسیر او شود و از فرامین من برتر سرپیچد، از طرف من برتر توبیخ و مجازات میشود، احساس شرم و نگرانی و گناه میکند و برای آنکه از ترکتازی احساس گناه و اضطراب برهد، به استقبال کیفر و مجازات خود می‌رود. (۲)

هرگاه من بخواهم از نگرانی درونی وهم از مجازات اجتماعی خود برهد باید با گناه را بگردن دیگران اندازد و خود را تبرئه کند، یا نگرانی

۱- بصفحه ۱۴۵ و ۱۶۰ رجوع شود.

۲- «وضع کشش موجود بین سیستم‌های ذهنی... منجر به پیدایش گناه ناخودآگاه میگردد که بنام «احتیاج بجازات» توصیف شده است.»

Glover: War, Sadism and Pacifism

«ما واقفیم که در موارد بسیاری نمیتوانیم موافق موازین من برتر خود زندگی کنیم؛ از اینرو همه ما احساس گناه میکنیم و بنوبه خود، تاحدی «احتیاج بجازات» را در مییابیم... تو گویی قربانی عقده‌ای هستیم... همچون عقده اودیپ و اخستگی.»

Flugel: Man, Moral and Society

را وازند و گناه را موقتاً از نظر دور دارد (۱) و یا گناه را برعهده گیرد ، بدان اعتراف کند و در صدد جبران و ترمیم خطای خود بر آید . (۲) با اندکی مسامحه میتوان من برتر یا بلکه جنبه خود آگاه آنرا همان وجدان اخلاقی دانست . فروید در مقابل مدعیانی که نظریه او را دور از اخلاق می پنداشتند ، من برتر را عرضه داشت و چنین گفت : « اینک که ما از تحلیل من فارغ آمده ایم ، میتوانیم پاسخ مخالفین خود را بدهیم . کسانی بدفاع اخلاق برخاسته و زبان بشکایت گشوده اند که باید

۱- چونکه عقل نیست، نیان میرتست دشمن و باطل کن تدبیرتست این تمنا هم ز بی عقلی اوست که نبیند که حماقت را چه خوست؟
مولوی

۲- در ابرای l'enfant et les Sortilèges تصنیف راول (Ravel) کودکی را می بینیم که در خانه نشسته و بجای اجرای تکالیف مدرسه در فکر خوردن شیرینی و کشیدن دم گربه و ناسزا گفتن و شیطنت های دیگر است . در این حین مادرش سر میرسد و او را سرزنش میکند که چون تکالیفش را انجام نداد است ، باید هنگام شام ، نان خالی بخورد و چای بی قند . پسرک از جا در می رود ، فغانها را میشکند ، با سیخ ، بخاری را زیر و رو میکند ، بفس راسو حمله میرد ، ساعت را از کار میاندازد... آنگاه اشیاء جان میگیرند و متفقاً به او اعتراض میکنند : ساعت بیایی زنک میزند ، آتش بدست جرقه میبراند . . . روح حساب (من برتر) بیدار میشود و از او امتحان میکند . بچه از ترس از هوش می رود . چون بخود می آید ، اشیاء را می بیند که آماده مجازات اویند . ابتدا راسو پیش می آید تا او را گاز بگیرد . ناگهان کودک بفکر ترمیم خطاهای خود می افتد ، بنجه زخمی راسو را با شاله خود می بندد و با همه صلح میکند . فکر جبران و ترمیم هم نگرانی و احساس گناه او را از میان میبرد و هم از مجازات معافش می دارد .

در نهاد آدمی ذاتی و الاتراز من نیز باشد . به اینان میگوئیم : کاملاً درست است ، آن ذات و الاتراز من ، که مال مطلوب من یا من برتر میباشد » (۱) من بحکم من برتر همواره مراقب است تا چنانچه کامهای ناخوشایند از خطه ناخود آگاه او تجاوز کردند و پا به آستان نیمه خود آگاهی گذاشتند ، آنها را سر بکوبد و پس براند . بازرسی و مراقبت من ، دائمی است ، روز و شب دهلیز نیمه خود آگاهی را مراقبت ، و تظاهرات او را « سانسور » میکند . سانسور هیچگاه دست از فعالیت نمیکشد .

فروید فعالیت سانسور را با تمثیلی میرساند : ناخود آگاهی مانند اطاق انتظار وسیعی است که کامهای فراوان در آن انبوه شده و منتظر ورود به اطاق کوچک پذیرائی یعنی خود آگاهی میباشد . اما در کنار در خروجی اطاق انتظار ، دربان سانسور - پاس میدهد و تا جایی که میتواند کامهای ناصالح « ماجراجو » را از ورود به اطاق پذیرائی باز میدارد .

کامهای وازده تمهیدات فراوان مینمایند و بفریب و خدعه متوسل میشوند تا بلکه دل دربان را بدست آورند ، او را اغفال کنند و به اطاق پذیرائی راه یابند و یا لاف در اطاق کوچک دیگری که بمنزله آستانه اطاق پذیرائی است - نیمه خود آگاهی - قدم گذارند . (۲) کامهایی که

Das Ich und das Es - ۱

۲- ز من هر شب هزاران بوسه پای با سبانش را

که تا بگذارم یکبار بوسم آستانش را

بقیه در صفحه بعد ...

خود را به نیمه آگاهی می‌رسانند، چنانچه نتوانند به خود آگاهی رخنه کنند ، دیر یا زود بناخود آگاهی رانده خواهند شد .

کشاکش روانی از همة این مطالب برمیآید که روان انسان، دینامیک است ، همواره در تحرك و تكاپوست ، دستخوش کشاكشی درنك ناپذیر است (۱)

من ناچار است با سه عامل کنار آید : اولاً باید مقتضیات عالم خارج را مراعات کند ، ثانیاً ناچار است از الزامات اخلاقی و دینی و اجتماعی (من برتر) سر نیچد و ثالثاً باید زمینه کامجویی او را هموار سازد . اگر من از همة تعدیل و آشتی دادن این نیروهای سه گانه بر نیاید ، تعادل وجودی انسان از میان می‌رود ، کشاكش روانی جای آرامش روانی را میگیرد . (۲)

بقیه از صفحه قبل ...

نهان هر شب بکوبش می‌روم نالان و می‌ترسم

• بادا ناله‌های من کند آ که هگانش را

مجموعه اصفهانی

حافظ جوهره بکنگره کاخ وصل نیست با خاک آستانه این در بسیریم

حافظ

۱- پیگانالیز سخت بدستگاه روانشناسی هر بار ت میباند :

در هر دو سیستم ، روان از لحاظ خود آگاهی ، سه وجه داود ؛ دینامیک و جبری است ؛ کامها بجبر پیشروی میکنند ؛ بقاومت بر میخورند ، کامهای ضعیف پس میکنند ، اما مجدداً پیش می‌تازند ...

۲- در مقابل واژه آلمانی (Konflikt) Conflit فرانسه و

بقیه در صفحه بعد ..

در هنگامه این کشاكش روانی ، من بندرت میتواند میان قوای سه گانه متخالف ، موازنه کامل برقرار کند . (۱)

بسیب سخط و سرسختی من برتر ، من هر گاه مجالی یابد شانه از اوامر و نواهی من برتر خالی میکند و موافق دلخواه خود و او ، عشق را بیهای همه چیز میخرد . (۲) اینگونه مجالها تنها بهنگام بیماریها ، سوانح جنك و هرج و مرج و انقلاب برای من فراهم میشود . در غیر این موارد ، هر گاه اختلاف من و من برتر زیاد باشد ، دو حال پیش میآید : یا من یکسره به من برتر پشت پا میزنم و یا سرانجام تسلیم آن میشود . این هر دو حالت نیز به اختلالات و حتی بیماریهای روانی میانجامد .

اطاعت از من برتر کافی نیست ، رضایت عالم خارج نیز برای من ضرور است . حتی دلبران از خود گذشته‌ای که در راه عقاید خود مرک

بقیه از صفحه قبل ...

Conflict (انگلیسی) کلمه فارسی **کشاکش** را می‌نیم :

عشقت بدست طوفان خواهد سپرد حافظ

چون برق از این کشاكش نداشتی که رستی؟

حافظ

دریا بوجود خویش موجی دارد . خس ندارد که این کشاكش با اوست

سحانی استر ابادی

۱- حکمی که از او مجال باشد برهیز فرموده و امر کرده کز روی بگیریز

آنگاه میان امر و نهیش عاجز این قصه چنان بود که کچ دار و مریز

خیام

۲- برادرانه یا قسمتی کنیم رقیب جهان و هر چه در او مست از تو یار از من

رمزی شیرازی

عشق بستان و خویشتن بفروش که از این خویشتر تجارت نیست

عطار

را استقبال میکنند ، تنها برضایت وجدان قناعت نمیورزند ؛ بلکه میخواهند مردم معاصر یا نسل های آتی ، راستروی و بزرگواری آنها را دریابند . اما اگر توقعات عالم خارج ، سخت ناخوشایند باشد ، من زمام اختیار را از کف میدهد و دچار اختلال روانی میشود .

همچنین اگر من تظاهرات او را بسود واقیعت و من برتر و بزنند ، خود را در معرض مخاطره آشوب و انقلاب کامهای و ازده قرار خواهد داد ؛ و برعکس ، اگر جانب او را بگیرد ، لاعلاج از عالم واقع و اوارا من برتر عدول خواهد کرد ، از من برتر مجازات خواهد دید و نسبت بعالم خارج غافل و سهل انگار خواهد شد .

در مورد افراد بالغ و عاقل و متمدن متعارف ، من ار من برتر فرمان میبرد و خردمندانه لگام او را بدست میگیرد و موافق شرایط عالم واقع عمل میکند . چنین تعادل روانی تام و تمامی بندرت امکان مییابد ، ولی هر گاه دست دهد ، منجر بخوش بینی و اعتماد بنفس و ثبات قدم و رسوخ اراده و جسارت میگردد . (۱)

نکته شایان توجه اینکه فریود اگر چه دم از تضاد و کشاکش قوای سه گانه روانی میزند ، باز هیچوجه روان را منقسم و منشعب نمیداند . بنظر او ، روان با وجود دینامیسم و تحرك و تکاپوی خود ، واحد است

۱- باز شیری با شکر آمیختند
روز و شب را از میان برداشتند
هم شب قدر آشکارا شد چو عید
کل نفس و هر چه زاده از نقش کل

عاشقان با یکدیگر آمیختند
آفتاب بی قمر آمیختند
هم فرشته با بشر آمیختند
همچو طفلان با پدر آمیختند

مولوی

مجموع و کلی است یگانه . (۱)

کشاکش روانی ، تعادل روانی را نابود میکند
وارگانیم را بخطر میاندازد . از اینرو ارگانیم
تمام امکانات خود را بکار میگیرد و بوسایل

جانشینان
من برتر

بسیار متشبث میشود تا عمر و مفری برای دفع انرژی هلاکت بخش درونی بیابد و انقلاب درون را فرونشاند . از اینگونه تدابیر که موضوع بحث بخش های آتی ماست ، یکی اینست که من میکوشد تا کشاکش داخلی را بعالم خارج منتقل کند ، زیرا تحمل مشقات بیرونی ، هر چه باشد ، از تحمل آلام درونی سهلتر است . اطاعت از دیگران آسانتر است از اداره نفس ، و زبان مردم نرمتر است از ندای وجدان خود فریبی دشوار است ، ولی مردم فریبی چندان دشوار نیست . بعلاوه مجازات اجتماعی آغازی دارد و انجامی ، اما شرم و نگرانی و سایر کیفیتهای وجدانی پایان ناپذیر است . (۲)

از اینرو برخی بزهکاران برای آنکه از عذاب وجدانی خلاص شوند ، دانسته یا ندانسته ، خود را تسلیم دستگاه عدالت میکنند تا کیفر ببینند و در اثر آن ، از دغدغه و احساس گناه نجات یابند .

عموم مردم من برتر خود را بعالم خارج منتقل میکنند و جانشینانی

۱- النفس فی وحدتها کل القوی

ملاهادی سبزواری

۲- با نفس همیشه در نبردم چکنم
وز کرده خوبشتم بدردم چکنم
زین شرم که دیدی که چه کردم چکنم
زین شرم که گذرانی بکرم

خیام

مانند شاه، روحانی، معلم، میهن و قانون برای آن می‌یابند؛ و بسیاری اشخاص حاضرند بدستور روحانی و معلم و قانون یابنام شاه و میهن مرتکب هر جنک و جنایتی شوند، زیرا اینگونه جنکها و جنایات که البته کشاکش درونی را فرومیشاند، چون بنام جانشینان من برتر صورت میگیرد، نه تنها مرتکبین را گرفتار شرم و نگرانی و احساس گناه نمیکند، بلکه متضمن هیچگونه مسئولیت خارجی هم نمیشود. (۱)

۱- هنگام جنک و انقلاب، من برتر یا جانشین آن، من را آزاد میگذارد تا هر قدر میخواهد از قوای مغرب او سود جوید. از این رهگذر است که جنک و جدال در عین فشار و مزاحمت، بدفع کامهای واژه و تأمین کشاکش روانی کمک میکند.

در اینصورت میتوان گفت که مناقشات سیاسی و اقتصادی از دیدگاه فرویدیست‌ها - مخصوصاً گلوور و هانی کیرله و ریورس - واکنش کشاکش نفسانی است.

توجه فرویدی جنک و انقلاب نمونه‌ایست از ایده آلسم اخوان صفا در شرق و دکارت در غرب. اینان مانند مولوی همه نودهای اجتماع را به فرد اسناد میدادند و میگفتند:

ای برادر تو همین اندیشه‌ای مابقی تو استخوان و ریشه‌ای
گر گلت اندیشه تو، گلشنی و ر بود خاری تو همه گلشنی
و بنا بر این: اینجهان جنک است چون کل بنگری ذره ذره همچودین با کافری...
جنک فعلی هست از جنک نهان زین تغالف آن تغالف را بدان
برای استنباط نادرستی این نظر، رجوع شود به دفتر سوم این کتاب و صفحات ۱۳۶-۱۶۲ کتاب در آستانه رستاخیز اثر همین نگارنده.

۹- مکانیسم های روانی

- هر لحظه بشکلی بت عیار برآمد،
دل برد و نهان شد؛
- هر دم بلباس و کمر آن یار برآمد،
که پیر و جوان شد...
- او بود که در جوشش اسرار برآمد،
در عشق نشان شد؛

مولوی

در بخش های پیشین بتفصیل گفته‌ام که در عرصه روان انسان نیروهائی متخالف در کارند و در اثر برخورد و تصادم با یکدیگر کشاکش روانی درنگ ناپذیری بیارمی‌آورند و روان را وادار میکنند تا برای فرونشاندن این کشاکش مهلك، تدبیر و تلاش ورزد.

از این پس کلری جز معرفی این تدابیر و تلاشهای روانی که برخلاف مطالب بخش های سابق مستلزم شرح و بسط زیاد نیست، نداریم.

مجاهدات و تمهیداتی که روان برای نجات از کشاکش من و او و من برتر و عالم خارج مبذول میدارد، از لحاظ فرویدیسم فعالیت هائی ماشینی محسوب میشود و مکانیسم (۱) نام میگیرد.

مکانیسم ها را دو نوع میتوان دانست: مکانیسم های ساده و مکانیسم های پیچیده. در این بخش مکانیسم های ساده را باز مینمایم و در بخش های بعدی مکانیسم های پیچیده را که خود مرکب از مکانیسم

مکانیسم های ساده و پیچیده

های ساده است و شامل رژیم و بازی و هنر و شوخی و سهوهای معمولی و بیماریهای روانی میشود، مورد مذاقه قرار میدهم.

از میان مکانیسم های ساده، وازدن و برتر ساختن و بازداشت کردن و بازگشت دادن را تاکنون دریافته ایم. (۱) ولی چون مکانیسم برتر ساختن حائز اهمیت بسیار است، مجدداً از آن یاد میکنیم.

من بتقاضای من برتر و عالم خارج، سانسور را در مرز میان ناخود آگاهی و نیمه خود آگاهی مستقر میسازد و بوسیله آن از تندروری او جلو میکشد و بسیاری کامهای ناپسند را از خود نمائی باز میدارد و به اصطلاح فروید، وا میزند.

در اثر وازدگی، ممکن است لی بیدو در مورد یا مرحله معینی ریشه بدواند و بزبان فرویدیسم، بازداشت شود؛ و یا پس زند و بمراحل پیشین سیر خود بازگشت نماید. اما هرگاه شرایط مساعد اقتضا کند، من میتواند لی بیدوی وازده را از بازداشت و بازگشت بازدارد، آنرا در مسیر و معبری پسندیده بیندازد و متعالی یا برتر سازد. (۲)

برتر ساختن
من فقط در شرایط مناسبی میتواند مکانیسم برتر ساختن را بکار گمارد و کیفیت کامها را

۱- صفحات ۱۰۷-۱۱۱

۲- فرویدیست ها مفهوم برتر ساختن را با کلمات چندی رسانیده اند، مانند Platonisation یعنی افلاطونی ساختن، و Canalisation یعنی هدایت کام و افکندن آن در معبری جدید.

تغییر دهد؛ (۱) و گرنه هر وازدگی و محرومیتی را نمیتوان برتر ساخت و در قالب فعالیت های خوشایند و جامعه پسند بیرون ریخت.

چنانکه از بررسی های فرویدیست ها مخصوصاً ارنست جونز برمیآید، از شرایط حتمی مکانیسم برتر ساختن یکی اینست که معابر جدیدی بروی من باز باشد تا من بتواند لی بیدوی وازده را از مسیر مسدود خود هدایت کند و در معبر جدیدی جاری سازد. از اینرو کسانی که بفنون و مشاغل مختلف آشنا و مأنوس میباشند بسهوات میتوانند تمایلات ناهنجار وازده خود را بصورت تمایلاتی متعالی بروز دهند و فعالیت های غیر مجاز مطرود خویش را بفعالیت هایی برتر و پسندیده مبدل کنند. مثلاً دختر جوانی که سخت شیفته علم یا هنر یا ورزش بدنی است، میتواند، بی آنکه دچار رنج چندانی شود، انرژی جنسی را از مسیر اساسی خود منحرف سازد و مصروف یکی از فعالیت های مطلوب خویش دارد و بدین طریق محرومیت های جنسی را تحمل کند.

لازمه دیگر برتر ساختن اینست که معبر جدید کامهای وازده از معبر اصلی آنها فاصله ای معین داشته باشد. زیرا هیچگاه نمیتوان انرژی کام وازده ای را در مسیر کام جدیدی ریخت که تقریباً عین آن کام وازده باشد و یا اختلافات زیادی با آن داشته باشد. اگر کام جدید (متعالی) کاملاً مشابه کام اصلی (وازده) باشد نمیتواند جانشین آن شود، زیرا نزدیکی و پیوستگی زیاد این دو کام موجب میشود که کام دومی هم مانند

۱- مفهوم فرویدی برتر ساختن یعنی تحویل کیفی کام در اثر تغییرات کمی، شباهت تامی دارد به مفهوم مارکسیستی جهش.

کام و ازده اولی مورد قبول من برتر و عالم خارج قرار نگیرد و طرد و حذف و ساندور شود. همچنین اگر کام جدید بعد کفایت بکام اصلی مربوط و نزدیک نباشد، قادر به اشغال مقام آن نخواهد بود. مثال اینکه ممکن است مطالعه عرفان و ادبیات، جانشین فعالیت‌های جنسی مردی جوان شود و از عهده جبران محرومیت‌های جنسی او برآید. زیرا عرفان و ادبیات از تجلیات متعالی شهوت جنسی خالی نیست. اما مطالعه صرف و نحو و منطق صوری که ارتباط نزدیکی با جنسیت ندارد، بدشواری میتواند جانشین و ازدگی جنسی کسی شود.

مکانیسم برتر ساختن در حیات بشری تأثیر بسزا دارد و یکی از منابع فرهنگ بلند پایه انسانست. (۱) ولی باید دانست که نمیتوان کامها را بتامی برتر ساخت. هر چند که افراد از لحاظ استعداد برتر ساختن کامها یکسان نیستند (۲)، باز هیچکس نیست که نتواند تمام کامهای خود را مطلقاً و ازند و برتر سازد. تأکید بر تعالی و انصراف از جنبه حیوانی جنسیت سبب میشود که شخص استعداد برتر ساختن خود را از کف بدهد و ناگهان بمراحل ابتدایی حیات جنسی بازگشت کند.

واکنش کردن کاهی که برتر ساختن میسر نیست، مکانیسم واکنش کردن بکار میآید. بریل در تعریف

۱- روانشناسان دیگری مانند **گرافت اینگ و هاو لاک الیس** و **مول (Moll)** و **هلگموث (Helgemuth)** نیز در باب فرهنگ مانند فروید نظر داده‌اند. در این باب رجوع شود به بخش « بازی و هنر ». ۲- چون من برتر زنان از من برتر مردان ضعیف‌تر است، استعداد برتر ساختن انات نیز نسبت به کور اندک است.

این مکانیسم چنین مینویسد: «وجه پست‌تر برتر ساختن، واکنش کردن است که خود معلول و ازدن است و... در دوره پرده پوشی طفولیت آغاز میگردد و ممکن است در صورت وجود شرایط مساعد، مادام‌العمر باقی ماند.» (۱) چنانکه خود شیفتگی اگر برتر شود، منجر به بلند پروازی و بلند نظری و اعتماد بنفس میشود، و چنانچه دچار مکانیسم واکنش کردن گردد، بصورت کمروئی و شرم زدگی در میآید، و بالتیجه کشاکش روانی ناشی از خود شیفتگی و خود نمائی را فرو مینشاند.

بطوریکه **آنافر وید** میگوید، در اثر مکانیسم واکنش کردن، در مقابل یک نمود روانی، نمود دیگری که معمولاً تضاد دقیق نمود اولی است، رشد میکند و نمود اولی را از رشد باز میدارد و تحت الشعاع خود میسازد. (۲)

بی‌شرمی‌هایی که گاهی از مردمان بسیار کمرو سر میزند و کف نفس و عفاف‌ی که گاه از خراباتیان هوسباز ملاحظه میشود، محصول این مکانیسم است. (۳)

۱- از مقدمه بریل بر **Basic Writings of Freud**

۲- **Anna Freud: Ego and Mechanisms of Defence**

۳- ظاهر هر کس که سنجیدم بمیزان نظر

داشت باباطن همان نسبت که دو باآستر

شفیعا شیرازی

فیچه که دم از جنک و خون و کشتار و خشونت میزند، باطناً مردیست بسیار زبون و ناز کدل؛ **لو مبروزو (Lombroso)** و **اولیور لاج (Lodge)**

بقیه در صفحه بعد ...

چند مکانیسم فرویدی را میتوان مشمول عنوان خود فریشتن واحد خود فریبی قرار داد. من در بسیاری موارد که تحت تأثیر من برتر و عالم خارج، رفتار خود را نمی‌پسندد و دچار کشاکش روانی میشود، برای تبرئه خود بمعاذیر و بهانه‌هایی شایسته و ظاهر آراسته توسل میجوید و بلفظ دیگر «کلاهی شرعی» یا «کلاهی عقلی» بر سرراهیال مضموم میگذارد و چنین وانمود میکند که رفتارش، هر چه هست، مقرون بعقل وصلاح است. (۱)

یک وجه این مکانیسم که در بیشتر استدلالات روزانه ما دست دارد، ما را وادار میکند که هنگام احتجاج، تنها یک یا بعضی عوامل را مطمح نظر قرار دهیم و ازدوای و عوامل دیگر که محتملاً معقول و مشروع نیست چشم پوشیم و به اینطریق بفریاد من برتر و قعی نگذاریم. (۲)

بقیه از صفحه قبل ...

که سالیان دراز درد رذیف علمای درجه اول جای میگیرند «عاقبت نسبت بعلم واکنش میکنند و بعالم لاهوت میگردند؛ شکمپیر که خود از قشرهای پائین اجتماع است؛ توده‌ها را تحقیر مینماید و بتبایش اشراف میپردازد. این تحولات را میتوان نوعی واکنش کردن شمرد.

۱- فرویدبست ها کلمه Rationalisation را که اول بار بوسیله قرائتر (W. Trotter) استعمال شد؛ برای مکانیسم اطلاق کرده‌اند. ترجمه این لفظ «عقلی ساختن» و معنای آن تقریباً همانست که در «علم بدیع» «تجاهل العارف» خوانده میشود.

۲- بی‌مناسبت نیست که در اینجا نامی هم از مکانیسم جبران (Kompensation آلمانی، Compensation فرانسه و آلمانی) بقیه در صفحه بعد ...

یکی دیگر از مکانیسم‌های خود فریبی را باید مکانیسم خود نوازی خواند.

در بعضی موارد من مجبور است محض رعایت من برتر از تعقیب امیال خود بپرهیزد. ولی چون ترك لذت برای من ناگوار است، یا بخود نوازی میبرازد و خود را چنین تسلی میدهد که لذت مطرود، لذتی پست است و بی‌اهمیت (۱)؛ یا آغاز خودبالی و خود ستائی میکند و خویشتن را برتر از آن میشناسد که مانند سایر مردمان بخوشی‌های

بقیه از صفحه قبل ...

بیریم: گاهی من برای دفع اعتراض و شکایت من برتر یا عالم خارج، دست بکاری شایسته میزنم و به اینطریق دل خوش میدارد که عمل پسندیده جدید، عمل ناپسند سابق او را جبران و تلافی میکند.

۱- «روباه دستش به انگور نرسید» گفت ترش است!

«گر به دستش بدنبه نرسید» گفت بو میدهد!

«از کجیل پرسیدند چرا زلف نمیگذاری» گفت من از این سبکی‌ها

بدم می‌آید!

ضرب المثل های فارسی

تیکری سابق الذکر که در زندگی عشقی شکست بیایی میخورد، عاشق و عاشقی را بیاد استهزاء میگیرد؛ کار لایل که در سراسر عمر بی‌خوشبختی میکرد و نمیباید؛ خوشبختی را تحقیر میکند؛ سیمرون فرتوت با آنکه مانند کالریج با حشرت یاد از جوانی میکند، پیری را میسناید!

در یکی از اشعار ابرت بر او نینگ جوانی را می‌بینم که چون از معشوق خود جور و جفا می‌بیند، از او دور میشود و ادعا میکند که هرگز او را دوست نداشته است!

مبتذل عادی بگراید (۱)؛ و یا بخود وعده‌های سرخرمن میدهد و باور میدارد که محرومیت کنونی، خوشی‌های بسیار در پی دارد و در پس غم امروز، شادی فردا نهفته است. (۲)

یکی دیگر از جلوه‌های خودفریبی اینست که من از ترس کشاکش روانی، از کوشش و فعالیت سر می‌پیچد و بهانه می‌آورد که اگر بدینکار اقدام میکردم، مسلماً شکست میخوردم! (۳)

۱- درویشم و گدا و برابر نمیکنم پشین کلاه خویش بصد تاج خسروی
ایضاً: حافظ از مشرب قسمت کله بی انصافیت

طبع چون آب و غزلهای روان مارا بس
حافظ

اسپی نوزا که از بی‌اعتنائی دلارام خود رنج میبرد، میگوید: «کسی که خدا را دوست میدارد، دوست ندارد که خدا او را دوست بدارد!»، گوته هنگامی که دچار ناکامی عشق میشود و ماجرای داستان ورتو را شخصاً میآزماید، گفته اسپی نوزا را ورد زبان خود میسازد. **بر او نینگ سربعاً میگوید: «آنچه آرزو داشتم باشم و نیستم، مرا آرامش می‌بخشد!»**

۲- همی بگنورد بر تو ایام تو سرای جزاین باشد آرام تو
فردوسی

تو پنداری که بدگورفت و جان برد حسابش با کرام الکاتبین است
حافظ

صوفیان و داستایفسکی و ژرژساند که عاشقان را بترك مشوق و قبول ریاضت میخوانند، کاری جز «خودنوازی» نمیکنند.

۳- من نشینم بیغیال تو و آسوده دلم کاین وصال است که در پی غم هجرانش نیست
ذوقی گاشانی

هست در قرب بسی بیم زوال نیست دو هجر جز امید وصال

دگرگون ساختن هر گاه من، زیر سلطه عالم خارج و من برتر،

تواند به او فرصت تجلی دهد، او سخت تکاپو

میکند و برای بروز و خروج کامهای وازده به در میزند، زیرا بقول يك شاعر

ایرانی، «پر پرو تاب مستوری ندارد، در اربندی ز روزن سر بر آرد.»

میکوشد تا با فریب و نیرنگ، من را از مخالفت بازدارد، سانور را اغفال

کند و کامهارا از فراموشخانه نا خود آگاهی بحوزه خود آگاهی راند

و خود را خرسند سازد. (۱)

اینگونه حیلها و تمهیدات او شامل مکانیسم‌های بسیاری است.

ولی میتوان همه این مکانیسم‌ها را مکانیسم‌های دگرگون‌ساختن

نامید (۲)، زیرا وظیفه آنها چیزی جز این نیست که قیافه کامهارا دگرگون

کنند و چهره حقیقی آنها را از نظر من بیوشانند.

گاهی او برای فریفتن من، چند کام شدید ناسازگار را بهم میفشارد

از ریخت و شکل اولیه میاندازد و بصورت ناشناخت تازه‌ای در می‌آورد.

این مکانیسم را در هم فشردن نام میگذاریم. (۳)

گاه او کامهای زنده بدهیات را جزء جزء واجزاء را جابجا میکند

تا من آنها را نشناسد و مهم نشمارد و سخت نگیرد. این مکانیسم که نامش

جابجا کردن (۴) است، در حقیقت هیجانانگ را از يك کام بکام دیگر

۱- شورها میکند چو شیدا او گاه پنهان و که هویدا او
سلطان ولد

۲- Déguiser یا Défigurer

۳- Kondensation یا Verdichtung آلمانی

(Condensation فرانسه و انگلیسی)

۴- (Déplacement) Verlegen (فرانسوی)، Displacement

(انگلیسی)

نقل میکند. (۱)

مکانیسم جابجا کردن وجوه چندی دارد. يك وجه آن اینست که در مواردی کامها چنان خود را میآرایند که من مانند بکتن تماشاگر، سرگرم تماشای آنها میشود و از یاد میبرد که این بازیگران شیرینکار همانا کامهای سرکوفته ناخوشایندند؛ آنها را نسبت بخود بیگانه می‌پندارد و با خیال راحت بتماشای خودنمایی و فتنه‌انگیزی آنها میبردازد. این مکانیسم را فروید، نمایش دادن خوانده است. (۲)

یکی دیگر از وجوه مکانیسم جابجا کردن، سهولیسیم است که در بخش آینده توجیه میشود.

مکانیسم برافکندن (۳) از مکانیسم‌های مهم و **برافکندن**

وسیلۀ بزرگ فرو نشانیدن کشاکش روانی است. چنانکه در بحث «جانشینان من برتر» (۴) دیدیم، ممکن است من

۱- زدست طالع بد میرویم شهر بشهر چو بد قمار که تغییر میدهد جا را
ملاوچی نظری

دلبرم در بر و پرسم ز کسان یار کجاست
تا که اغیار ندانند که دلدار کجاست
عارض اصفهانی
مستی بهانه کردم و چندان گریستم تا کس نپرسد که گرفتار کیستم
واقف هندی

۲- Dramatisation

۳- برافکندن یا پروان افکندن ترجمه‌ایست از Projektion آلمانی (Projection انگلیسی و فرانسه)

برافکنده ای صنم ابر بهشتی
زمن را خلعت اردیبهشتی
دقیقی

۴- صفحات ۱۸۱-۱۸۲

برای رهایی از کشاکش درونی، قسمتی از کامهای تلخ را بعالم بیرونی بریزد و سبکبار گردد. حال بر این سخن میفزائیم که برافکندن یادگار دوره‌ایست که طفل میان «خود» و «جز خود» فرق نمیگذارد و برخی نمودهای روانی خود را خارجی و عینی می‌پندارد و خصوصیات و هیجانات خود را بدوجودات دیگر اسناد میدهد. (۱)

در آغاز کودک، بی آنکه خود بداند یا بخواهد، تمایلات خوشایند و ناخوشایند خود را، بدون تفاوت بیرون می‌افکند اما بزودی تحت تأثیر اصل لذت، تنها تمایلات نامطبوع خود را بخارج سوق میدهد و تمایلات مطبوع را در خود نگاه میدارد؛ بعلاوه نمودهای روانی مطبوع را نیک میخواند و از آن خود میداند و نمودهای نامطبوع را بد و خارجی

۱- زخم چو بردل رسد دیده پراز خون چراست

چون تو درون دلی، نقش تو بیرون چراست؟

نظامی قمی

گردون نگری ز عه فرسوده ماست جی چون اثری ز اشک آلوده ماست
دوزخ شری ز رنج بیپوده ماست فردوس دمی ز وقت آسوده ماست
خیام

قطره خونی که بر بزد دیده بر باد گلی در هوا گیرد پرو بالی و گردد بلبل

تقی کمره‌ای

ای غنچه باز گویا لعل که بوده ای ای گل تورنگ چهره زیبای کیستی
سر خوش

مفرور حسن خود مشو و قصد ما ممکن کاین حسن تست از اثر عشق باک ما

وحشی بافقی

۱- در آثار عرفانی و دینی ، نفس یعنی جنبه حیوانی انسان بکرات از درون به بیرون افکنده شده و جانوری پلید بشمار آمده است :

یافت مردی گور کن عمری دراز سائلی گفتا که چیزی گوی باز
گفت این دیدم عجب بر حسب حال کاین سگ نقسم همی هفتاد سال
گور کردن دید و یکساعت نبرد یک دم فرمان یک طاعت نبرد
عطار

« از محمد علیان نسوی روایت آرند - و وی از کبار اصحاب جنید بود رحمة الله علیهم اجمعین - که من اندر ابتدای حال که یافتهای نفس بینا گشته بودم و کمین گاههای وی دانسته بودم ، از وی حقیقی پیوسته اندر دل من بود . روزی چیزی چون روباه بچه ای از گلوی من برآمد ، و حق تعالی مرا شناسا گردانید : دانستم که آن نفس است و شیخ ابوالقاسم اشقانی که امام وقت بود ، گفت : من روزی بغانه اندر آمدم . سگی دیدم زرد برجای خود خفته . پنداشتم که از معلت آمده است . قصد راندن وی کردم و وی بزیر دامن اندر آمد و ناپدید شد . و شیخ ابوالقاسم گرگانی که امروز قطب المدار علیه وی است ابقاء الله - وی از ابتدای حال نشان داد که من و را بصورت هاری دیدم . و درویشی گفت که من نفس را بدیدم بر صورت هوشی و از شیخ بوعلی سیاه مروزی حکایت کنند که گفت : من نفس را بصورتی مانند صورت زن که یکی موی وی گرفته بود ، و وی را بین داد ، و من وی را بر درختی بستم و قصد هلاک وی کردم . »

هجویری : کشف المحجوب

عبدالله تروغبتی طوسی « یکبار با اصحاب خویش سفره نشسته بود نان خوردن . منصور حلاج از کشمیر میآمد . قب نمی پوشیده و دو سگ سیاه در دست شیخ گفت : این سگ نفس او بود از پی او میدوید ، از بیرون مانده ، و سگ ما در درون مانده است و ما از پی او میدویم . »

عطار : تذکرة الاولیاء

بقیه در صفحه بعد . . .

در نتیجه فعالیت مکانیسم بر افکندن است که ما کراراً شرمساری و اضطراب نهانی خود را بموجودات دیگر انتقال میدهیم و از اینرو ، قضاوتهای نادرست میکنیم و مثلاً بندگان وزیردستان را بست و بیگانگان را شرور و جادوگران را شیطانی و بیکاران و نهیدستان را تنبل و نالایق تلقی میکنیم . بر همین سیاق ، راننده بی مبالاتی که از بی مبالاتی دیگران شکایت مینماید ، یا فرومایه ای که حقارت خود را ، صرفاً معلول مخالفت و عداوت دیگران میانگارد ، اسیر مکانیسم بر افکندن است . (۱)

وجه شدید مکانیسم بر افکندن یکی از بیماریهای روانی است . نمونه آن در بیماران فرویدبست ها بفرآوانی دیده شده است ، چنانکه در یک مورد دختر پیر بیماری طیب جوان خود را متهم کرد که خواسته است او را - دختر پیر و بیمار را - در آغوش کشد؛ بدیهی است که این اتهام بقیه از صفحه قبل ...

عیسی « چون از گشتی بیرون آمد ، فی الفور شخصی که روحی پلید داشت ، از قبور بیرون شده بدو برخورد چون عیسی را از دور دید ، دوان دوان آمده او را سجده کرد . » عیسی ارواح خبیث را ندا در داد که از وی بیرون آیند . ارواح خبیث با دیوها « از وی خواهش نموده گفتند : ما را بلگرازها بفرست تا در آنها داخل شویم . فوراً عیسی ایشانرا اجازت داد . پس آن ارواح خبیث بیرون شده بگرازان داخل گشتند . »

انجیل مرقس : باب پنجم ، آیه ۲-۱۳

۱- فرویدبستها احتیاج میکنند که آلمان و ایتالیا چون در طی دو قرن اخیر دستخوش آشوب و اضطراب و شرم و گناه بوده اند ، برای نجات از احساس گناه ، عواطف خود را بر افکنند و بکشورهای اروپای غربی سوق دهند ، و در نتیجه با نفرت تمام بچنگ غرب برخاستند ؛

ناشی از امیال و ازده است که دختر بیمار رانج می دهد و از این سبب بوسیله مکانیسم **برافکندن** ، بطیب جوان منتقل میشود : دختر بانظری شهوت آلود بطیب مینگرد ، ولی چون از خود بشرم میافتد ، برای تبرئه خود ، گناه خویش را بگردن طیب میاندازد !

بطوریکه پس از این ملاحظه خواهیم کرد (۱) ، وجه خفیف برافکندن در عرصه هنر و ادب نقش بزرگی ایفا میکند . (۲)

۱- بخش « بازی و هنر »

۲- آثار هنرمندی «برافکنده» یا انعکاس نموده های روانی اوست ، بقول بوفون، *Le Style est l'Homme Mème* - کلام نفس متکلم است .

ارنست روان که سخت شیفته خواهر خویش است ، خصوصیات روانی خود و خواهرش را باهم می آمیزد و به عیسی اسناد میدهد . (رجوع شود بکتاب *Vie de Jésus*) **پندنیس** (Pendennis) نماینده شخصیت **نیکری** است ، **مانفرد** (Manfred) مدرف باپرون است ، **دیوید کاپر فیلد** (Copperfield) کسی جز چارلز دیکنس نیست ، چنانکه **قهرمان بوف کور** همانا خود صادق هدایت است .

«در نمایشنامه **فاوست** **مفیستوفلس** (Méphistophélès) چیزی جز باطن مخفی **گوته** نیست ، چنانکه **شیطان** (Satan) در منظومه **بهشت مفقود** ، تجسم تاریکی های نهاد **میلتون** است ، و **ترن شریر** (Vautrin) نماینده سیاهی های اعماق خود **بالزاک** است و **هاید** (Hyde) رمزیت از اندرون آشفته **استی ونسون** ، و **راسکول نیکوف** الگوی خویشن خویش **داستایفسکی** است .

نیجه سیاه ناخود آگاهی را در سرخ و سیاه اثر **استانداال** ، در **ماکسیم** **بچه** در صفحه بعد ...

درا فکندن مکانیسم **درا فکندن** (۱) که عکس مکانیسم فوق الذکر است ، باعث میشود که من بسیاری عوامل خارجی را بدرون خویش ببرد ، بخود نسبت بدهد و با نمودهای روانی خود اشتباه کند . (۲)

در مرحله ای که طفل به استقلال « خود » می میرد و رفته رفته «خود» را از عالم خارج تفکیک و جدا میکند ، دچار نوعی حقارت و نقصان میشود ، زیرا در نتیجه **ترك** «جز خود» ، بمحدودیت وجود خویش وقوف

بقیه از صفحه قبل ...

تصنیف **لاروشفوگو** و همچنین **درا تارهاینه** و **دوموسه** و **لئوپاردی** و **تالتوی** و **ایسن** همه سخنوران **سوررالیست** بوضوح میتوان دیده ، نقل از **درا آستانه** **رستاخیز** اثر همین نگارنده

۱- **درا فکندن** یا **درون افکندن** معادلی است برای **Introjektion** (Introjection انگلیسی و فرانسه)

۲- ندانم جان او عکس دل ماست و یادل، عکس خالروی زیباست **شبتری**

اگر دل دلبری ، دلبر کدامی و اگر دلبر دلی ، دل را چه نامی
دل و دلبر بهم آدینه بینم ندانم دل که و دلبر کدامی
باباطاهر عریان

گفتنی است که دو مفهوم **سوفیانه حلول** و **اتحاد** کما بیش بر همین دو مکانیسم **درا فکندن** و **برافکندن** ناظر است .

بعضی فرقه های **صوفی** مخصوصاً **فرقه حلولیه** مجاهدت ورزیده اند تا مانند **بودائیان** بوسیله **حصر فکر** یا **مراقبه** (که همان **دیانا** می بودائی است) تفاوت میان **عارف** و **معروف** را بردارند ، همین خود را بشکنند و با «جز خود» - خدا - یکی شوند .

میباشد و احساس کمداشت و کوچکی میکند. پس برای جبران کمی و کاستی خود، بعضی عوامل خارجی را بدرون خود میافکند و جزو وجود خود میسازد. بنا بر این در افکندن نشانه و نتیجه ضعف من است. بقول گلوور، «دستگاه من برای تقویت خود از... در افکندن سود میجوید» و نقصان خود را جبران میکند. (۱)

همانند ساختن مکانیسمی که ما عینیت دادن یا همانند ساختن نام میگذاریم، از بر افکندن جدائی ندارد. (۲)
من برای آنکه از کشاکش روانی برهد، خود را بر من برتر یا عوامل خارجی منطبق میسازد، یعنی خصوصیات آنها را جذب میکند تا همانند آنها شود و از شر مخالفت و تضاد خلاصی جوید.

فـهـا لیت مکانیسم همانند ساختن را هنگام بحث در عقده‌ها دریافته ایم: پسر، خود را همانند پدر میکند و مانند او مادر را مورد معاشقه قرار میدهد؛ و دختر، خود را بر مادر عینیت میدهد و با پدر نزد عشق میبازد. (۳)

این مکانیسم یکی از عوامل عمده رشد انسانست. بواسطت این مکانیسم است که ما از خود پرستی یا فراتر میگذاریم، خود را از یاد میبریم، با دیگران هم‌دردی میکنیم و بسبب اینکه خود مزه رنج را

1- Glover: Basic Mental Concepts

2- Identifizierung (Identifikation) فرانسه و انگلیسی

3- صفحات ۱۳۶ - ۱۴۰ ملاحظه شود.

چشیده‌ایم، خواهان بیدردی و آسودگی همه مردمان میشویم. (۱)
عشق نیز که سبب یگانگی و همانندی عاشق و معشوق است (۲)، از این مکانیسم میزاید. بطوریکه میدانیم، پس از آنکه «خود» از «جز خود» تفکیک می‌گردد، قسمت اعظم لی‌بیدو متوجه «جز خود» میشود و تنها قسمت کوچکی از آن به «خود» می‌گراید. اما بهنگام عشق تقریباً تمام لی‌بیدوی «خود» (عاشق) و «جز خود» (معشوق) یکجا کرد می‌یابند؛ بلفظ دیگر، «خود» در «جز خود» حلول میکند.

عشق، جدائی من و من برتر را از میان بر میدارد، زیرا من (عاشق) تمام کمال مطلوبهای خود را در وجود معشوق می‌بیند و معشوق را جانشین من برتر میسازد و با او همانند و یگانه میشود. (۳)

۱- دلم از سینه‌بتک است خدا یا برهان هر کجا در نفس مرغ گرفتاری هست
حالتی تر کمان

فـن هـا ر تمان میگوید که در اثر تکامل فرهنگ، روزگاری خواهد آمد که بشر بجای آنکه بفکر خلود فردی باشد، یکسره در اندیشه سعادت نوع خواهد بود.

۲- «همانند ساختن چون شدت یابد منجر به یگانگی میشود. این یگانگی ممکن است یگانگی فکری، عقلی، اجتماعی یا بدنی باشد. بطور کلی همه اینها مراحل برنامه عشق میباشند»

Menninger: Love Against Hate

۳- از قد تو من بلند قد میگردم و ز عشق تو من یکی بعد میگردم
تا تو تو بدی بگرد تو می‌گشتم چون من نوشدم بگرد خود می‌گردم

مولوی

بقیه در صفحه بعد ...

يك وجه ديگر مکانيسم همانند ساختن که سخت مورد توجه
 آنافر ويد ميباشد، اينست که من گاه برای رهائی از عوامل ترس آور،
 خود را بر آنها عينيت ميدهد، مثل آنها ميشود و ديگر از آنها که شيه
 و نظير او هستند، بيم نميکند. (۱)
 چنين است مکانيسم های فرویدی. (۲)

بقیه از صفحه قبل ...

ديدم او را بچشم او بس گفتم ای جان جهان تو کیستی، گفتا تو

جامی

مجنون چو خوشتر همه لیلی خیال کرد از غیرت همین بکسی آشنا نشد

قاضی یحیی لاهیجی

قدیس اوستینوس گفته است: انسان همان چیزیت که مورد محبت
 اوست. اگر سنگی را دوست بدارد، خود؛ همان سنک است؛ اگر آدمی
 را دوست بدارد، همان انسان است؛ و اگر خدا را دوست بدارد...
 جرئت گفتنش ندارم که چه خواهد شد؛ زیرا اگر گویم خدا خواهد شد،
 مرا یحتمل سنگسار کنند!

۱- از همین جاست که کودکان گاهی خود را بهیأت پدر و مادر یا معلم
 و «لولو» درمیآورند و وحشیان در طی بعضی مراسم قیافه شیطان و ارواح
 خبیث بخود میگیرند.

۲- باید دانست که فرویدیت ها برورایام، مکانيسم های دیگری نیز
 بیان گذاشته اند. ولی حق آنست که مکانيسم های فوق الذکر را اصل و
 اساس بشماریم و سایر مکانيسم ها را فرعی وانشعایی.
 در دفتر سوم ملاحظه خواهیم کرد که مکانيسم های فروید با روانشناسی
 علمی پاولوف سازگاری دارد.

۱۰ - سمبوليسم

دارد نشان یارم هر دلبری و باری ،
 بینم جمال روبش از روی هر نگاری ،
 جز روی او نبینم از روی هر نگاری ،
 هشی از آن نگار است هر قشی و نگاری ،
 عکسی از آن جمال است هر حسن و هر جمالی ،
 جز خط او نخوانم از خط هر عذارى ؛

شمس مفری

مقدمتاً باید بگوئیم که دنیای درونی ما یعنی عالم
 اهمیت سمبوليسم اندیشه نسخه بدلی است از دنیای بیرونی، و
 همچنانکه جهان بیرونی از اشیاء و امور واقعی
 ساخته شده، جهان درونی هم از مفاهیم و تصوراتی که خود چیزی جز
 تصاویر اعیان خارجی نیستند، متشکل گردیده است؛ عبارت دیگر،
 اندیشه انسان مبتنی بر صور و اشکالی است که هر يك بمنزله نماینده یا
 نشانه یا سمبول (۱) یکی از نمود های دنیای واقع است. در این
 صورت باید باور داشت که «براستی نمیتوان هستی را بدون استعانت
 سمبول ها ادراک کرد» (۲) و «سمبول، علامت یا ایمانی است که قائم مقام

۱ - Symbole را که تلفظ صحیح آن «سنبول» است، میتوان
 رمز، اشاره، کنایه، آیت، علامت، نشانه یا ایماء ترجمه کرد.

۲ - اشتکل در An Outline of Psychoanalysis
 edt. Van Teelaar

زان مینگریم بچشم سر در صورت زیرا که زمعی است اثر در صورت
 این عالم صورت است و ماد در صورت معنی نتوان دید مگر در صورت
 اوحدالدین گرمائی

چیزی میشود . « (۱)

اساس تفهیم و تفهم - اسنان ، خط . . . و شالوده فرهنگ بشری ، سمبولیسم یعنی انکاء و استناد به علامت و سمبول است . بقول ریکلین ، « آيا هر کلمه‌ای سمبول نیست ؟ علامت کتابت ، کلمات ، اکثر تقلید بازیهای ماکنایه آمیز (سمبولیک) اند . يك نقشه جغرافیائی بمنزله يك سمبول است . « (۲)

سمبولیسم چنان در تار و پود زندگانی بشر رخنه کرده است که استنباط اهمیت آن برای همه کس مخصوصاً ما مردمان مشرق زمین که از قدیم‌الایام کاملاً بشیوه ای سمبولیک اندیشیده‌ایم ، دشواری ندارد . (۳)

Riklin: Wunscherfüllung und Symbolik im Märchen

۱ - از کتاب اخیرالذکر .

۳ - ماسرفیان بیش از غریبان زندگانی را بارمل و راز آمیخته ایم . در مقابل شخصیت عاری از ابهام و ابهام ژوپیتر و ونوس ، اهورامزدا و اهریمن زرتشتی شخصیتی مرموز و مجرد و سمبولیک دارند . نه تنها مینیاتورسازی بلکه قسمت عمده نقاشی چینی و هندی و اسلامی ، سمبولیک است . متفکرین مشرق زمین و بویژه عارفان بشیوه کنائی سخن میگویند و باور دارند که « صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی . »

مصطلحات صوفیان - از خرابات و می و ساقی و شاهد و دبر مفان و مخ و مخ‌بچه و خال تارتندی و نظربازی و خرفه سوزی و آتش خاموش نشدنی - همه کنایه آمیز و پر معنی است :

معنی دهر هر آواز داشت زیر هر معنی جهانی راز داشت

عطار

هاتف ارباب معرفت که گوی مست خواندشان گوی هشیار
از می و بزم و ساقی و طرب وز مخ و دبر و شاهد و زنار
بقیه در صفحه بعد ...

در بخش پیشین اشاره کردیم که سمبولیسم یا سمبولیسم جنسی بهتر بگوئیم ، سمبولیزاسیون (۱) یکی از وجوه مکانیسم جابجا کردن است و مانند بعضی مکانیسم‌های دیگر ، وظیفه اش تغییر هیأت گامهای ناخوشایند میباشد . چون سمبولیسم یکی از ارکان جهان‌بینی فرویداست ، وی و شاگردانش سخت در بسط این مقال کوشیده و داد سخن داده‌اند . گفته‌اند که او یعنی کنه هستی انسانی ، بالطبع لذت جوست . جنسیت اساس

بقیه از صفحه قبل ...

قصه ایشان نهفته اسرار است که به ایما کنند گناه اظهار هاتفاصفهائی

هر آن چیزی که در عالم هیانت چو عکسی ز آفتاب آن جهانست .. تجلی که جمال و که جلال است رخ و زلف آن معانی را مثال است ... شراب و شمع در شاهد عین معنی است که در صورتی او را تجلی است شبستری

ایات ۲۶۰۰۰ گانه مثنوی مولوی ، از آغاز دفتر اول - بشنو از نبی چون حکایت میکند - تا پایان دفتر ششم - ختم شد والله اعلم بالصواب - سراسر سمبولیک است .

همچنین منطق الطیر ، منظومه معروف شیخ عطار که کنایه از آیه قرآنی « علمنا منطق الطیر » میباشد ، بر مفاهیم عرفانی اشاره میکند : مرغان سی‌گانه‌ای که عزم کشف سلطان خود ، سیمرغ دارند ، سالکین راه تصوفند ؛ همد که رهبری آنان بر عهده میگیرد ، پیر مرشد است ، و سیمرغ ، کنایه از وصول حق است .

۱ - Symbolisierung (Symbolisation) فرانسه و انگلیسی :

بصورت سمبول در آوردن ، تبدیل بعلامت و رمز کردن .

لذات و غایت قسوامی زندگانی است . از اینرو مبداء و مقصد فعالیت های بشر چیزی جز شهوت جنسی نیست .

انسان ابتدائی همواره بلذات جنسی میاندیشید و پیوسته اعمال و اعضاء خاص جنسی را در نظر داشت و محض آن ، آلام فراوان حیات را تحمل میکرد . انسان ابتدائی که از بسیاری قید و بندها آزاد و از کتمان و پرده پوشی برکنار بود ، صریحاً اعمال و اعضاء جنسی را می پرستید . (۱)

۱- برای روشن شدن مطلب ، ناگزیر بتاریخ متوسل میشویم :

پرستش اعمال و اعضاء جنسی در بیشتر جوامع قدیم ملاحظه میشود . بومیان شبه جزیره هندوستان ، سپس مهاجران آریائی آن سرزمین ، عموماً **لینگا (Linga)** و **یونی (Yoni)** یعنی نرینگی و مادینگی را تقدیس میکردند ؛ با این تفاوت که بعضی عضو جنسی ماده را در خور حرمت بیشتری میدانستند ، و برخی عضو جنسی نر را . این تقدیس تا بگردانه در اعصار بعد نیز از میان نرفت ، بلکه وجهه ای موجه تر یافت و در ادیان آریائی هند مخصوصاً **شیوا پرستی** رخنه کرده . هم اکنون جمع کثیری از هندیان ، تقدیس اعضاء جنسی نر و ماده را از سنک و چوب و فلز ، پیا سازند ، و در معابد مقدس نگاه میدارند . وانگهی پیروان **ساکتی پوجا (Saktipuja)** با ایمان راسخ ، **ساکتی** یعنی مظهر مادینگی را عبادت میکنند . ولی هندیان امروز ، دیگر **لینگا و یونی** را بنام آنکه منشاء لذت تند شهوی است ، نمی پرستند ، بلکه میگویند که اعضاء و اعمال جنسی رمز و نشانه ایست از نیروی زاینده زندگانی و بارآوری ، و بنا بر این سزاوار تقدیس .

ژاپونیها عضو بارز نرینه را به اندازه های مختلف میساختند و برای آنها در **تیمبوها (Timbo)** یعنی معابد ویژه خود ، نثرو نیلز میکردند . اینوهای ژاپن (**Aino**) و همچنین اقوام جاوه ای ، پس از آنکه در زمین پدر میافشاندند ، در همانجا با جفت خود می آمیختند ، تا بگمان خویش ، زمین را بقیه در صفحه بعد ...

لیکن دیری نپائید که مصالح حیات اجتماعی آزادی اولیه افراد را از میان برد ، بسیاری از خوشی های فردی را بسود جامعه محدود ساخت ، وجدان یا هن برتر را بدید آورد و در مقابل او نشاند . در نتیجه دامنه شهوترانی تنگ شد و ازدگی یا محرومیت جنسی مصداق یافت .

بقیه از صفحه قبل ...

بر سر غیرت آورند و بیارآوری برانگیزند .

مردمانی که سابقاً مجاور داردانل میزیستند ، خدائی بنام **پریا پوس (Priapus)** داشتند . این خدا که جلوه بارآوری طبیعت بشمار میرفت ، بصورت مردی تناور و بدسیما بود با عضو و جولیتی عظیم و انگیخته . این خدای نفرت انگیز در عهد اسکندر در یونان پرستیده شد و سپس مقبول رومیان افتاد . مردمانی مانند صیادان و ماهیگیران که حیاتی متزلزل و پر مخاطره داشتند ، هیکل دیو آسا و مخصوصاً عضو جنسی او را رمز سفید بغنی و میمنت و مشکل گشائی تلقی میکردند و می پرستیدند .

یونانیان قدیم ، **فالوس (Phallos)** عضو بارز نرینه را تقدیس میکردند و بلامت آن ، ستون و مناره میساختند . از میان ماسک هائی که بازیگران کمدی یونانی بکار میبردند ، **ماسک فالوس** روح بیشتری داشت . مصریان عضو جنسی مرد را احترام میگذاشتند و با چوب درخت انجیر و چیزهای دیگر تجسم می بخشیدند .

از جمله معبودهائی که **آزتک های مکزیک (Aztec)** داشتند ، یکی الهه برهنه ای بود که وضع و شکل دستگاہ جنسی او حالت زن را به هنگام آمیزش جنسی نشان میداد .

پرستش **هل** و اشتارث نیز که در **تورات** یاد شده است ، اصلاً با تقدیس دستگاہ جنسی بستگی داشته است .

قل از در آستانه رستاخیز اثر همین نگارنده

افراد برای تجات از انرژی مزاحم کامهای وازده ، خود بخود تدابیری کردند ، از مکانیسم های وجود خویش سود جستند ، و کامهای ناروای نکوهیده را بصورت مبدل و بطور غیر مستقیم ، عرضه داشتند .

یکی از تدابیر آنان این بود که بر رمز وایماه متشبهت شدند ، اعضا و اعمال جنسی را با سمبول و علامت نشان دادند و امیال خود را بهم فشردند ، مختصر و مبدل به نشانه و آیت کردند و با اشاره و کنایه نمودار ساختند و به اینطریق از سانسور روانی و اجتماعی ایمن ماندند . (۱)

۱- ادبیات فارسی از قرن پنجم هجری تا کنون از انواع فنون بدیعی سمبولیک ، گرانبار است :

ایهام یا توریه (فن معنوی بدیع) : استعمال سخنی بدو معنای قریب و بیدیه بقصد افاده معنای بیدیه ، مانند این بیت از اشعار فرصت شیرازی :

عهد کردی که کشی فرصت خود را روزی فرصت آریافتی آینه فراموش مکن
که مصرع دوم آن دو معنای قریب و بیدیه میدهد : (۱) اگر مجال یافتی ،
(۲) اگر فرصت شاعر را بچنگ آوردی .

ذولتین (فن لفظی بدیع) : استعمال سخنی که بدو زبان خوانده شود ، مانند شعر سلمان ساوجی :

یاد جهانی جان بهاری آب روانی سد قراری

که گذشته از معنای فارسی بربی نیز چنین معنی میدهد : دل من هلاک شد ، شکوفه من سیاه شد ؛ باز گشت ، مرا روایت کرد ، بر بست آرام و قرار مرا .

پیش از انقلاب اکبر ، پلخائف و سایر فرزندان روسی برای آنکه آثار خود را از سانسور پلیس حفظ کنند ، بنوهی سمبولیسم مفوسل بقیه در صفحه بعد ...

نتیجه این شد که اشیاء و همچنین الفاظ حامل دو مفهوم گردیدند ، یکی مفهوم حقیقی و بظاهر غیر جنسی ، دیگری مفهوم مجازی و جنسی

رای فروید در توجیه سمبولیسم جنسی جالب

توجیه سمبولیسم جنسی

توجه ولی غریب و عجیب است به اتکاء بعضی زبان شناسان میگوید ، نخستین کلماتی که انسان

ابتدائی بکاربرد ، الفاظی بود که برای احضار جفت و رفع حوائج جنسی لزوم داشت . این الفاظ چون از بزرگترین لذات حکایت میکرد ، در خاطر او میماند و همواره در ضمن کارهای ملالت آور روزانه بر زبان او جاری میشد (۱) از اینرو بررور ایام هر یک از کلمات جنسی بر شیشی یا کاری «غیر جنسی» نیز اطلاق گردید و از آن پس در دو معنی بکار

قیه از صفحه قبل ...

شدند : کلمه «استاد» یا «عالم اقتصادی نامدار آلمانی» یا «مؤلف کاپیتال» را سمبول هارکس قراردادند ؛ انگلس را «نویسنده نامدار» خواندند و چرنیشفسکی را «مؤلف رسالاتی در باب دوره سوم در ادبیات روسی» یا «مؤلف یادداشت هائی درباره اقتصاد سیاسی استوارت هیل» نامیدند .

۱- هواوی در دفتر ششم هئوتوی ضمن حکایت امرؤالقیس میگوید که زلیخا از شدت عشق ، همه چیز را «یوسف» مینامید :

نام جمله چیز یوسف کرده بود	آن زلیخا از سپندان تا بود
محرمان را سر آن معلوم کرد	نام او در نامها مکتوم کرد
قصد او ی و خواه او یوسف بدی	صد هزاران نام اگر بر هم زدی
میشدی سرمست و سیر از جام او	گر سنه بودی ، چو گفتم نام او
نام یوسف شربت باطن شدی	تشنگیش از نام او ساکن شدی

رفت : یکی در معنای عضو یا عمل یا هیلی جنسی ؛ یکی در معنای دیگر. (۱) پس میتوان گفت که واژه‌های جنسی شالوده قاموس هریک از السنه است . (۲)

۱- در زبان کهنسال سانسکریت ، کلمه «دانا» دو معنی دارد : «چوب» و «عضو بارز نرینه» ، «تاسا» نیز بدو معنی آمده است : «تیر» و «عضو بارز نرینه» . همچنین «یونی» دو معنی میدهد : «جایگاه» و «دستگاه جنسی مادینه» . کلمه «کوکا» هم دو مفهوم «گیرنده» و «دستگاه جنسی مادینه» را میرساند .
در زبان عربی ، بسیاری کلمات مانند «درس» و «شرح» علاوه بر معانی متعارف خود ، اساساً بر انواع آمیزش جنسی دلالت دارند .

هم اکنون در زبان فارسی ، بسیاری الفاظ و اصطلاحات دارای دو معنی است . از این قبیل است «خواستیدن» و «آلوده کردن» و «لکه دار کردن» که هم معنای معمولی خود را میرسانند و هم عمل جنسی را افاده میکنند .
۲- در زبان عربی کلمات جنسی بعد حیرت‌آوری فراوانست . برای آمیزش جنسی کلمات بسیاری موجود است ، مانند درس ، شرح ، جماع ، نکاح ، بضع ، رفت

در قرن نوزدهم رودلف کلاین پاول (Kleinpaul) بی برد که سمبولیسم جنسی در زبان و سایر شئون حیات بشری رخنه کرده است ؛ وی در کتاب *Leben der Sprache* چنین مینویسد : « برآستی بشر دیوانه جنسیت است گوئی عقل خود را از کف داده است ؛ نمیتواند نر و ماده را از نظر دور دارد ، نمیتواند یک برآمدگی یا یک سوراخ ببیند و بجنسیت فکر نکند ! »

خواننده هوشمند برای آنکه عمق سخن کلاین پاول را استنباط کند ، باید این نکته را در نظر آورد که چرا ما سوراخ دکمه پیراهن خود را «مادگی» نام گذشته ایم و چرا به بعضی آچارها و ابزارهای شکاف دار نسبت «مادگی» میدهیم و آچارها و ابزارهای برآمده میله دار را «نر» می شماریم!

بعداً در جریان تکامل ، مقررات و مقیدات و محدودیت های اجتماعی سبب شد که مفهوم جنسی کلمات فراموش شود و مفهوم معمولی آنها تثبیت گردد .

معانی جنسی اولیه الفاظ با آنکه مورد غفلت اجتماع قرار گرفت ، باز هیچگاه در اعماق ضمیر انسان نابود نشد . از این سبب است که افراد بشر در همه جا ، نیاموخته و ناخود آگاهانه ، مفهوم جنسی قدیم کلمات را در می یابند ، زبان سمبولیک اشیاء عالم را فهم میکنند و بواسطت سمبولیسم ، امیال و اغراض ناخوشایند خود را بسهوات بروز میدهند . (۱)

سمبول های ناخود آگاه عمده که از صد افزون نیست ، مربوط به امور حیاتی انسانی ، مانند زایش و عشق و مرگ است ؛ ولی بر روی هم بیشتر سمبول ها ماهیتی جنسی دارند ، زیرا جنسیت بیش از سایر شورهای آدمی وازده و منع شده و از اینجهت بمدلول « منع چو بیند حریص تر شود انسان » شدت نیازمند تجلی و خودنمایی است .

۱- این نکته از الفاظی که قاطبه مردمان بعنوان دشنام و همچنین شوخی بکار میبرند ، بخوبی برمیآید ؛

اگر برچشم خود روپوش پوشم ولی برچشم اهل دل عیانم
مولوی

«روابط سمبولیک اشیائی که روزگاری نامی جنسی داشته اند ، میتواند (در تظاهرات ناخود آگاه) بصورت سمبول جلوه گرشوند.»

**Freud : Vorlesungen zur Einführung
in die P-A**

سمبول‌های اساسی فریود معتقد است که وی توانسته است بمدد خرافات و افسانه و ادبیات ، مفتاح سمبولیسم را بیابد ، نقاب سمبول‌های اساسی را بکشد ، آنها را مکشوف‌الوجه سازد ، چهره حقیقتشان را بشناسد و مفهومشان را یکایک بداند .

بنا بتشخیص او در تمام تظاهرات ناخود آگاه روان ، اشیاء دراز مانند تیر و درخت و چتر و کارد و شمشیر و برج و برآمدگی صخره و کوه و مار (۱) ، و تمام اشیاء جهنده یا شناور یا پرنده مثل سوسمار و ماهی و

۱- فریود بسم که مار را رمز عضو بارز جنسی مرد میداند ، بسیاری از اساطیر و اشعار و افسانه‌ها را برنگ دیگری می‌بیند .

یکی از اینگونه افسانه‌ها ، افسانه ایست بین‌المللی حاکی از اینکه ماری بدختری حمله می‌کند و سپس پوست خود را میندازد و بصورت شاهزاده‌ای رعنا درمی‌آید و بدخترک عشق می‌ورزد !

افسانه معروف دیگر ، افسانه **عصای موسی** است که بشکل مار درمی‌آید و مهمتر از آن افسانه آدم و حواست که بتصریح آورات فریب‌مار را می‌خورند :

« مار از همه حیوانات صحرا که خداوند ساخته بود ، هشیارتر بود ، و بزنی گفت : آیا خدا حقیقتاً گفته است که از همه درختان باغ نخورید ؟ زن بمار گفت : از میوه درختان باغ می‌خوریم ، لیکن از میوه درختی که در وسط باغ است خدا گفت از آن نخورید و آنرا لمس نکنید ، مبادا بپیرید . مار بزنی گفت : هر آینه نخواهید مرد ، بلکه خدا میدانند در روزی که از آن بخورید چشمان شما باز شود و مانند خدا عارف نیک و بد خواهید بود . و چون زن دید که آن درخت برای خوراک نکوست و بنظر خوشنما و درختی دلپذیر دانش افزا ، پس از میوه‌اش گرفته بخورد و بشوهر خود نیز داد و او خورد . آننگاه چشمان هر دویشان باز شد و فهمیدند که عریانند ! »

صفر پیدایش ، باب سیم ، آیه ۱-۷

کبوتر ، و تمام اشیائی نظیر تفنگ و تپانچه که از خود چیزی بخارج می‌کنند ، سمبول عضو بارز نرینه میباشند .

اشیاء جادار مانند بطری و سبو و جعبه و جیب و دهان و اتاق و کودال و غار ، راهرو و کلیسا و کشتی و حتی صحرا و مزرعه ، و اشیائی مدخل دار مثل در بچه و در نشانه دستگاه جنسی مادینه میباشند . (۱) سیب و هلو و لیمو و بطور کلی گل و شکوفه راز پستانهای زن است .

خانه اگر دارای بالکن و برآمدگی‌ها و خمیدگی‌هایی باشد ، کنایه از زن است ، ولی چنانچه راست و مستقیم و عاری از اعوجاج باشد نشانه مرد است .

۱- معاشره اهل هنر با داشت و دریا و دامن طبیعت معروف است :

لانگ فلوو پس از آنکه با محبوبش زناشویی میکند ، بیاد دوران تنهایی و بیکی دیرین خود میافتد و میگوید : « چقدر آرزو داشتم که مد دریا مرا دو آغوش بگیرد و با خود ببرد ! »

همینطور **سوا این برن** (Swinburne) اعلام میدارد : « من بسوی مادر و دلنشین و بزرگ باز خواهم گشت ، بسوی مادر و معشوق مردمان یعنی دریا »

شمس هفر بی هم میگوید :

علاج درد دلم غیر موج دریا نیست چه طرفه درد که موجش بود و او علاج **بابا ظاهر عریان** دریا و صحرا و چیزهای دیگر را سمبول معشوق می‌شمارد :

بدریا بنگرم دریا تو وینم

بهرجا بنگرم کوه و درودشت

بصحرا بنگرم صحرا تو وینم

نشانی از روی زیبایی تو وینم

بقیه در صفحه بعد ...

اشیائی که در داخل شیئی دیگری حرکت کند یا موجوداتی که در دشت و دامن طبیعت بخرامد ، بمرد اشاره دارد .

شاه و ملکه و کشیش و امثال اینان سمبول پدر و مادرند .

جانوران کوچک نماینده برادران و خواهران کوچک و کودکانند .

چون جنین در محیطی مرطوب رشد میکند و از آنجا پا بجهان

میگذارد ، از اینرو آب نشانه زایش و زندگانی است . (۱)

بقیه از صفحه قبل ...

شملی در قطعه «سرود سرودها» عاشق و معشوقی را نمایش میدهد که بکدیگر را بگل، سبب ، بهار، شهریاریان تشبیه میکنند . عاشق معشوق خود را «درخت» میخواند و خبر میدهد که از آن بالا خواهد رفت و شاخه‌هایش را خواهد چسبید .

۱- در ادبیات فارسی، آب و آب حیوان و آب حیات و جاه ظلمات مرادف زندگانی و عمر جاوید است :

می پرستان را ز می مردم حیاتی دیگر است

آب حیوان ریخت گویا باغبان در جوی تانک

هلالی جغتائی

دلخوش نیم ز خضر که خورد آب زندگی آنکو بغض آب بقاداد زنده باد

عارف قزوینی

تو خضر راه شو ای عشق تادراین دم مرگ رسانی از ظلماتم به آب حیوانش

غبار همدانی

صبا بچشم من انداخت خاکی از کویش که آب زندگیم در نظر نمی آید

حافظ

در انجیل و سایر کتب کهن مذهبی نیز پیوستگی آب و زندگانی

بقیه در صفحه بعد ...

سفر و غیبت ، سمبول مرگ است .

برهنگی حاکی از میل آمیزش جنسی است .

شخم زدن ، سواری ، شناوری ، پرواز ، صعود و نزول از پلکان ،

دخول به اطاق و خانه و جاهای دیگر سمبول آمیزش جنسی است . (۱)

بقیه از صفحه قبل ...

ملاحظه میشود :

« عیسی در جواب او گفت : آمین آمین ، بتو میگویم اگر کسی از نو متولد نشود ، ملکوت خدا را نمیتواند دید . تیقودیموس بدو گفت : چگونه ممکنست که انسانی که پیر شده باشد ، مولود گردد؟ آبا میشود که باردیگر داخل شکم مادر گشته مولود شود؟ عیسی در جواب گفت : آمین آمین بتو میگویم اگر کسی از آب و روح مولود نگردد ، ممکن نیست که داخل ملکوت خدا شود . »

انجیل یوحنا : باب سیم ، ۳ - ۶

« عیسی بدو گفت : جرعه آب بمن بنوشان زن سامری بدو گفت : چگونه تو که یهود هستی از من آب میخواهی ؟ . . . عیسی در جواب او گفت : اگر بغشش خدا را میدانستی ، و کیست که بتو میگوید آب بمن ده ، هر آینه تواز او خواهش میکردی ، و بتو آب زنده عطا میکرد . . . هر که از این آب بنوشد ، باز تشنه گردد ، لیکن کسی که از آبی که من باو میدهم ، بنوشد ، ابداً تشنه نخواهد شد ، بلکه آن آبی که من باو میدهم ، در او چشمه آبی گردد که تا حیات جاودانی میجوشد . »

انجیل یوحنا ، باب چهارم ، ۷ - ۱۶

۱- در همه اعصار و جوامع ، هنرمندان آرزوی پرواز داشته و گفته اند : کاش منم کبوتری بودی صاحب بالی و پری بودی

شملی ، کیتس (Keats) ، وردزورث ، ادگار آلن پو ، مهدی ،

بقیه در صفحه بعد ...

این سمبولها و نظایر آنها بطور ناخود آگاه بر ما حکومت میکنند و در تمام فعالیت‌های ناخود آگاه ما مانند رؤیاء، هنر و دین و عرفان و شوخی و غیره ظاهر میشوند. (۱)

بقیه از صفحه قبل ...

نیهایوشیج و بسیاری شاعران دیگر اشعاری راجع به پرندگان سروده‌اند. سواری کردن هم موضوع مطلوب بسیاری شاعرانست. بر او نینجا در بعضی قطعات خود مثل قطعه «آخرین سواری با بکدیگر» بر عمل «سواری کردن» تأکید دارد:

من سواری میکنم، «او» سواری میکند، ما سواری میکنیم. هنگام سواری سینه او را می بینم که بالا و پائین می‌جهد ...

نثرانه ایرانی «اسب سواری ربابه» هم از سمبولیسم جنسی بیگانه نیست. بکشتی نشستن یا بغار پناه بردن نیز دلالت دارد بر میل به آمیزش جنسی و بازگشت بزهدان مادر که سر منزل سکون و آرامش است. پس از لحاظ فرویدیسم، یونسی که موافق مضمون تورات سوار کشتی میشود و سپس بکام نهنک فرو میرود، آرزوی بازگشت بزهدان مادر داشته است؛ و همچنین شیخ عطار که میگوید:

چارچوب طبع بشکن مرد وار در درون غار وحدت کن قرار رجوع شود بصفحه ۱۵۹ و مبحث «بازگشت بزهدان مادر» در بخش «رؤیاء»، ۱- در صفحات پیشین دیدیم که جنسیت قرن‌ها مورد پرستش انسان بوده است. اکنون مطالبی حاکی از پیوستگی جنسیت و هنر را از کتاب در آستانه رستاخیز نقل میکنیم:

«در سرتاسر خطه فرهنگ نو، مادر و کودک که مظهر آینده و تسلل نسلها و بقاء نوع اند، ستایش میشوند؛ بطوریکه اشاره خواهیم کرد، بقیه در صفحه بعد ...

بنا بر این میتوان گفت که هرگاه خواب شناوری یا پرواز ببینیم،

بقیه از صفحه قبل ...

یکی از الگوهای دلپذیر نقاشی عصر جدید، مادر و کودک است. اما انسان کو، بین کهن که نظرش بگذشته، و حیات عملیش محدود به آستانه زمان حال بود بجای مادر و کودک، دستگاہ و اعمال جنسی را میپرستید، زیرا که زندگانی حقیر او را با لذات ناپایدار آنی قرین میساخت ...

نه تنها جامعه‌شناسان فرویدیست، بلکه بیشتر علمای اجتماع بر آنند که الگوی عمده سلوك انسان عتیق، اعضاء و اعمال جنسی بوده است. Herter (در De dis Atticis Priapi Similibus) و Westropp (در Primitive Symbolism) و دیگران کارهای گوناگونی مانند عمل خسته و ساختن صلیب و هرم و منار و تقدیس نمل اسب و انواع وسایل دفع چشم زخم را مطول پرستش دستگاہ جنسی میانگارند. اگر چه کسانی مانند Robertson Smith (در کتاب Religion of the Semites) با کلیت این نظر مخالفند، باز محققین دیگر با دلایل و فرائض بسیاری آنرا تأیید کرده‌اند:

از طرفی میتوان ملاحظه کرد که در نقاط مختلف زمین چون فنیقیه و مصر و هند و روم و یونان و کلمبیای انگلیس و کالیفرنیا و جزو رجا و تنسی، تندیس‌های بسیاری از اعضاء جنسی وجود دارد. (نمونه این تندیس‌ها را در موزه ملی واشینگتون و موزه کتابخانه Cossitt در شهر ممفیس ایالت تنسی میتوان دید).

از طرف دیگر، در اثر تفحصات طولانی، ریشه جنسی بسیاری از مصنوعات و ساختمانهای انسانی کشف شده است. از این قبیل است نمل اسب و صلیب و معماری کلیسا.

نمل اسب که هنوز در نظر بعضی اقوام رمزطالع سعد و خوش یمنی است، در آغاز ارتباطی به اسب و نمل آن نداشته است. انسان از زمانی که هنوز بقیه در صفحه بعد ...

تعبیری جز این نمیتواند داشته باشد که کامهای جنسی نا خود آگاه ما انگیزخته شده اند؛ ولی چون از ترس من برتر یا عالم خارج فرصت و جرئت خود نمایی ندارند، بیأت سمبول هائی ظاهر آراسته و غیر قابل اعتراض با برصه خود آگاهی میکذارند و تا اندازه ای تشریف مییابند.

بقیه از صفحه قبل . . .

فلزات را نمیشناخت و از ساختن نمراسب عاجز بود؛ دستگاه جنسی زنانه را بسبب لذتی که بدومیداد، می پرستید و شکل و تندیس آنرا با چوب و سنگ و گل پخته و موم و عاج میساخت و میوه و مبارک تلقی میکرد. بعداً این تندیس ها که تفاوت زیادی با شکل نعل نداشت، با نعل اسب مشتبه شد.

شکل صلیب نیز قرنهای پیش از عیسی و مصلوب شدن او در هند و مصر و امریکا، بنشانه عضو رجولیت و ضامن آن تقدیس و تکریم شده است. در آثار اقوام باستانی صورت صلیب کراراً دیده میشود. در میان آثار مصر قدیم، صلیب های دسته دار (Crux Ansata) بدست آمده است که بنظر محققین، نشانه اختلاط عضوهای جنسی مرد و زن بوده است.

همچنین از پژوهش اهل علم برآمده است که اشکال اعضاء جنسی در معماری برخی معابد قدیمی و حتی قصور و کلیساهای مسیحی مؤثر افتاده است گذشته از آنکه سهولت میتوان علامت جنسی را در برجها و طراخی در و پنجره بعض کلیساها یافت، در تنسی (شهر Nashville) کلیسای کهنسالی وجود دارد که ظاهراً، ندانسته و نسنجیده، مطابق معابد بت پرستان مصر باستان بنا شده، و عیناً اجزاء دستگاه جنسی مرد و ساختمان برونی و درونی دستگاه جنسی زن را نمایش میدهد. در جزیره آیرلند نیز چنین کلیساهائی یافت میشود <

برای تحصیل اطلاعات بیشتری رجوع شود به :

Knight : Worship of Priapus

Frazer : Magic Art

همچنین هرگاه خواهران و برادران خود را بشوخی «موش» یا «گره» بخوانیم، حاکی از اینست که باطنا تحت تأثیر عقده اودیب قرار گرفته ایم و چون نمیتوانیم علناً نسبت به آنها نفرت و خصومت ورزیم از سمبولیسم مدد میجوئیم، آنها را بحیوانات پست تشبیه میکنیم و به این طریق کامهای ناروای خود را بصورتی ملایم و مجاز ابراز میداریم. (۱)

۱- در دفتر سوم سمبولیسم جنسی را دقیقاً تقاضای خواهیم کرد. ولی در اینجا ناگفته نمیگذاریم که سمبولیسم و مخصوصاً سمبولیسم فرویدی مورد اعتراضات بسیار قرار گرفته است.

دئورندایک (Thorndike) روانشناس آمریکائی در کتاب **Notes on Child Study** چنین مینویسد :

اگر بگوئیم که پسران از آنجهت با توپ بازی میکنند که توپ رمز و نشانه ایست از مطلق بی نهایت، و دختران از آن نظر با عروسک بازی میکنند که عروسک بازی علامتی است از مادر شدن. . . . چنانست که بگوئیم ما بتماشای فیلم شرلوک هلمس میرویم برای اینکه نشانه ایست از هوش و زبریگی؛ یا کتاب **کلبه عموتام** را میخوانیم؛ زیرا که علامتی است از بدبختی و بردگی؛ یا سیب میخوریم، برای اینکه رمز هبوط آدم و حواست یا اینکه توت فرنگی میخوریم؛ چونکه علامتی است از مهر و بیان روم قدیم؛ نقل از حواشی کتاب **آموزشگاههای فردا**، اثر جان دیوئی، ترجمه و تشبیه همین نگارنده.

۱۱ - رؤیاء

حال دنیا را برسدیم من از فرزانه ای ،
گفت: یا خوابی است یا وهمی است یا افسانه ای!
گفتش: احوال عمر ایدل بگو باما که چیست،
گفت: یا برقی است یا شمی است یا پروانه ای!
ادیب سمرقندی

مکرر گفتیم که تضادهای روانی انسان باعث آشوب و کشاکش روانی میشود، و مکانیسم های ساده و پیچیده روانی بقصد حفظارگانسیم و برای فرونشاندن این کشاکش خطرناک بکار میافتند. مکانیسم های ساده را هم شناختیم و پی بردیم که مکانیسم های پیچیده از مکانیسم های ساده تشکیل گردیده و مسلمانند-برخیالیافی و رؤیا و بازی و شوخی و سهوهای معمولی و بیماریهای روانی

انسان هنگامیکه با مشکل و مانعی روبرو میگردد، دو راه بیشتر ندارد: یا بمدد بعضی مکانیسم ها مانع را موافق حال خود تغییر میدهد و یا بوسیله برخی مکانیسم های دیگر خود را تابع و تسلیم آن میسازد. (۱) پس اگر زمینه مستعد باشد، میکوشد تا بوساطت بازی و شوخی و لفظهای کوچک با اقیامیات سازش کند و مقصود خود را بر آورد؛ و گرنه در مقابل واقعیت سرتمکین فروز میآورد، دست از منظورش بر میدارد و برای جبران

۱- مقصود ما رویه Autoplastique (تطبیق خود بر محیط) و رویه Alloplastique (تغییر محیط بود خود) میباشد.

ناکامی خود بخیالیافی و رؤیاء و اختلالات و ناخوشی های روانی پناه میبرد. خیالیافی که بیماری روانی ملایمی محسوب میشود، میانجی خواب و بیداری و در حکم رویائی ملایم است.

موقعی که انسان عملا از عهده خاموش کردن کشاکش درونی بر نیاید، برای تسکین آشوب و دفع کاههای سرکش وازده، بعالم واقع پشت پا میزند، دنیا را به اصطلاح، سه طلاق میگوید، خیال میبافد و هذیان میپردازد و افسانه میسازد، در وادی پهناور خیال عالمی بدلخواه خود میآفریند و در آن سلطنت و بیکه تازی میکند - سلطنتی بی دردسر و برکنار از مانع و محذور؛ زیرا در عالم خیال است که هر کس بسبب غلبه اصل لذت بر اصل واقعیت، حاکم مطلق العنان تواند شد. (۱)
شروع خیالیافی و همچنین رؤیاء زمانی است که طفل در اثر برخورد بموانع زندگانی، طعم محرومیت را می چشد. (۲) وی که

۱- جک لندن، ادگار پو و کیپلینگ و بسیاری شاعران و نویسندگان دیگر در آثار خویش دشمنانشان را مورد اعتراض و ابداء قرار دادند و با این ابراز خصومت خیالی، انتقام خود را گرفتند؛
افلاطون گفت است که آنچه را مردمان شرور عمل میکنند، مردم با فضیلت فقط بخواب می بینند.
سن اگوستین خرسند بود که خدا آدمها را مسئول رؤیایهایشان نمیشناسد؛
میلتون گفت: « اندیشه ۰۰۰ قادر است که دوزخ را فردوس گرداند و فردوس را دوزخ؛ »

خیام بهمین امکان نیروی تخیل اشاره کرد:
چون نیست زهرچه هست جز باد بدست چون نیست زهرچه نیست نقصان و شکست
انگار که هرچه هست در عالم نیست پندار که هرچه نیست در عالم هست
۲- گو مپیره (G. Compayré) مینویسد که کودکان چهار ماهه هم خواب می بینند.

بآرامش و بیدردی محیط گرم و نرم زهدان مادر خو گرفته و از رنج و
وازدگی بیگانه است ، بمجرد تصادم با محظورات ، تکان میخورد ، احساس
نامرادی میکند و برای جبران آن ، پس میزند و میخواهد بیابگاه پیشین
خود - زهدان مادر- بازگشت کند . بنابراین گامهای وازده خود را بعالم
خارج سوق و اسناد میدهد و باخیال خام خود را خرسند و کامروا میسازد
و در دنیای وهم هر چه را میخواهد ، می بیند و میشنود و میکند .

رؤیاه نیز مانند خیالبافی وسیله ایست برای نجات
از کشاکش درونی و بازگشت بتاریکخانه ایمن
زهدان ؛ با این تفاوت که خیالبافی در بیداری و
رؤیاه در حین خواب صورت میگیرد . (۱)

۱- موضوع میل به بازگشت بزهدان مادر که پیش از این نیز بدان
اشاره کرده ایم (صفحه ۱۵۹ و ۲۱۴) ، سخت مورد اعتنای فرویداست ؛
> موجود ابتدائی از آغاز خواهان تغییر نبود و اگر اوضاع بهمین حال
میانند ، همان شیوه هستی را تکرار میکرد . <

Jenseits des Lustprinzips

> محق خواهیم بود اگر بگوئیم که هنگام تولد ، سائقه ای بوجود میآید
برای بازگشت بحیات جنینی ترك شده - سائقه ای برای خوابیدن . <

Abriss der Psychoanalyse

> روابط ما با جهان از ابتدا چنانست که نمیتوانیم بدون وقفه و در نك
تاب جهان را آوریم . بنا بر این گاهگاهی از آن پس میکشیم و بوضع
ابتدائی خود - بوضعی که مخصوص وجود جنینی ماست - باز میگردیم و
با لافل محیطی سخت مشابه آن برای خود میآفرینیم : گرم ، تاریك و
بی تحريك چنین بنظر میرسد که جهان ، تمام وجود بالذ ما را مالك
بقیه در صفحه بعد ...

برای مزید توضیح میگوئیم که چون بخواب میرویم ، همه اعضا
ما برای رفع خستگی و تجدید نیرو از فعالیت خود میکاهند . سانسوز
روانی نیز تا اندازه ای سست و کند میشود . در نتیجه ، بمدلول < خواب
پاسبان چراغ دزد است > ، گامهای وازده از خستگی و خواب آلودی
سانسور سود میجویند ، بنسای شیخون میگذارند و خود را بصورت
رؤیا متظاهر میسازند . (۱)

بقیه از صفحه قبل ...

نیست ، بلکه تنها بردو نك وجود ما سلطه دارد . گوئی يك نك وجود ما
(ساعات خواب) هنوز زاده نشده است . هر بار که صبح طلوع میشود ،
چون زایش نوی است . <

Vorlesungen zur Einführung in die P-A

هرمان ایمره (Imre) در نامه Imago سال ۱۹۲۵ بیوگرافی
روانشناس نامی فشنر (Fechner) را از لحاظ پسیکانالیز تجزیه کرد و
رسانید که فشنر چون در طفولیت پدر خود را از دست داد و دچار بیماریهای
روانی شد ، میل شدیدی بفرار از واقعیت والتجاء بزهدان مادر داشت .
از اینرو بهنگام حملات بیماری روانی ، تاب تحمل روشنائی نمیآورد و
به اطائی بسیار تاریك (جانشین زهدان) پناه میبرد . تا کیدی که وی
در آثار خود بر < حیات جنینی > ، < جنین > ، < كودك > و مخصوصا
< آستانه > (- مبول ولادت) کرده است از همین رهگذر برخاسته است ؛

۱- کی توانستی ز شور هذایان خواب کرد

از شکوفه گرنبودی پنبه در گوش بهار

صائب

هریم خیمه فغان کم کن ای سلك لیلی که شب قبيله بخوا بند وقت مجنونست

صحبت لاری

در اینصورت باید با فریاد همداستان شد که خواب بدن حافظ رؤیاه یعنی ضامن احوال و تکرار حیات لذت بخش جنینی است؛ به بیان دیگر، انسان چون در عالم بیداری کامروا نیست، میخوابد و بخیال و رؤیاه پناه میبرد و قسمت بزرگی از عمر خود را بفلت و بیخودی و بیخبری میگذراند. (۱)

تاروپود رؤیاء هر خوابی که می بینیم حاکی از میلی است ناخرسند. تشنه خواب آب و گرسنه خواب نان می بیند، چنانکه بسا بیماران بستری خواب می بینند که سالم و برومندند. (۲) پس تار و پود رؤیاه های ما کامهای وازده ماست - هم

۱- وجود ما همه مستی است یا خواب چه نسبت خواب را با رب ارباب شبستری احوال جهان و عمر فانی و وجود خوابی و خیالی و فریبی و دمی است خیام

۲- شتر در خواب بیند پنبه دانه .

ضرب المثل فارسی

دوش در خوابم در آغوش آمدی این به بیداری نبینم جز بخواب سعدی

بخواب بدمت اما نه از تو خرسندم که این معامله میخواستم به بیداری وصال

دوش در خواب لب لعل ترا بوسیدم خواب ما به بود از عالم بیداری ما

فروغی بظامی دیدمش دوش بخواب و نفسی آسودم لیک فریاد از آن لحظه که بیدار شدم

همایون اسفرائینی مائیم و آستانه عشق و سر نیاز تا خواب خوش کرا برداندر کنار دوست حافظ

کامهای تازه وهم کامهای کهنه طفولیت. (۱) ولی عوامل دیگری نیز در تشکیل رؤیاه های ما دخالت دارد. از این قبیل است وقایعی که پیش از خوابیدن بر ما روی میدهد، تحریکات خارجی که در حین خوابیدن حواس ما را متأثر میسازد، و تغییراتی که در جریان فعالیت های بدنی ما پدید میآید.

توضیحاً میافزایم که « در هر رؤیایی باید پیوندی با آزمایش های روز پیش بیابیم ». (۲) و اینهم امریست که همه ما استنباط کرده ایم و در رؤیاهای خود کراراً اشخاص و اشیائی را دیده ایم که در ساعات پیش از خوابیدن با آنها سروکار داشته ایم. (۳)

همچنین حوادثی که در حین خوابیدن ما در اطرافمان وقوع مییابد در رؤیای ما مؤثر میافتد. مثلاً کسی خواب می بیند که زیر آفتاب سوزان ایتالیا خوابیده و عرق از سر و رویش جاریست؛ چون بیدار میشود، می بیند که اثری از ایتالیا و آفتاب سوزانش در میان نیست، بلکه قطرات باران آهسته آهسته از دریاچه بر چهره اش میچکد. (۴) نمونه

۱- بس که داغ کهن و تازه بهم میجو شد شب هجر تو بدل عرصه معشر دارم سالک یردی

برای استنباط دخالت کامهای جدید و قدیم در رؤیاء رجوع شود به « رؤیای آنا» در بخش دوم.

۲- Freud : Die Traumdeutung

۳- چنانکه « مار سیاه» در رؤیای آنا با آزمایشهای روز پیش او بستگی داشت. (صفحه ۵۰-۵۱)

۴- بی تو چون در گریه خوابم میبرد خواب می بینم که آبم میبرد خواجه معهود

بقیه در صفحه بعد ...

دیگر موسیقی‌دانی است که بخواب می‌رود و خواب می‌بیند که در میان شاگردان خود قرار دارد و بدانها درس میدهد، ولی شاگردان به او توجهی ننمایند و هیاهو میکنند؛ بیدرنک از خواب می‌پرد و ملتفت میشود که جایی آتش گرفته و زنک‌های خطر صدا درآمده است.

احساسات خارجی مانند سردی و گرمی و فشار و گزیدگی و احساسات داخلی مثل التهاب معدی و ناراحتی قلبی نیز در رؤیاه منعکس میگردد. (۱) مثلاً کسی که با شکمی پر به بستر می‌رود، عجب نیست اگر خود را بخواب ببیند که اسیر دشمنی قهار و در شکنجه و عذاب است. با اینهمه باید دانست که شالوده رؤیاه چیزی جز کامهای وازده نیست.

مکانیسم‌های رؤیاه کامهائی که در رؤیاه عرض وجود میکنند، معمولاً بصورتی آراسته و عائد فریب درمی‌آیند، زیرا چنانچه با قیافه زنده خود پیش تازند و با غریب دلخراش خود جنجال براه اندازند، باعث کابوس‌های چندش‌آور خواهند شد و سانور را بخود خواهند آورد و من را بیدار خواهند کرد. (۲)

از اینجهت است که او بمدد مکانیسم‌های روانی در استتار و

بقیه از صفحه قبل ...

در خواب شدم لعل توام پیش نظر بود بیدار شدم دیده بر از خون جگر بود
ادائی اصفهانی

۱- رؤیاه در نظر هابس و ووندت (Wundt) محصول فعالیت بدن است، و بعضی خوابها از نظر بقراط از قناعت جسم میزاید.

۲- گفتم روم بخواب و بینم جمال دوست حافظ ز آه ناله امانم نیدهد.
حافظ

تغییر هیأت کامها میکوشد. (۱)

یکی از مکانیسم‌های رؤیاه، مکانیسم درهم فشردن است که بوسیله آن در حین خواب دیدن، کامها بر روی یکدیگر فشرده میشوند و بوجهی موجز و ملخص درمی‌آیند. از اینرو آنچه در ظرف چند دقیقه بخواب می‌بینیم، وقایع مطولی است که شامل ساعتها میشود.

روزی یکی از همکاران فروید رساله‌ای را که بتازگی نوشته بود، نزد او فرستاد. فروید رساله را اغراق آمیز یافت و نپسندید. سپس بخواب رفت و خواب مبهمی در باره همان رساله دید. ولی تنها آنچه از رؤیای خود بیادش ماند، این جمله بود: «سبک این رساله مثل سبک نور کدال (Norekdal) است!» پس از کاوش فراوان بتعمیر رؤیای خود نائل آمد و دریافت که کلمه «نور کدال» وجه فشرده دو کلمه «نورا» و «اکدال» است و این دو نام متعلق است بدوتن از قهرمانان مخلوق ایمن (۲) نمایشنامه نویس روزی که زمانی از نظر فروید گذشته و چندان مورد پسند او قرار نگرفته است

گاهی مکانیسم جا بجا کردن بیاری مکانیسم درهم فشردن می‌آید و اجزاء فشرده کامها را بجای آنها مینشانند یا جزء واضح کام را بکنار میکشد و جزء مبهم را جانشین آن میسازد، و با این تغییر و تبدیل‌ها

۱- معتصب گر به کفش سبک ملالت باشد سرمی خوردن پنهان سلامت باشد
عاشق اصفهانی

دل و جانم بتو مشغول و نظر در چپ و راست تا نگویند رقیبان که تو منظور منی

سعدی

Ibaen - ۲

ارزش وقایع و اهمیت هیجان‌ات را دگرگون مینماید. (۱) از این سبب است که گاه قیافه‌ای بخواب می‌بینیم که مانند ابوالهول، واقمیت خارجی ندارد، ولی هر يك از اعضاء او ما را یاد کسی میاندازد.

مکانیسم نمایش دادن نیز در رویاه بکار می‌افتد و سبب میشود که کامهای وازده ما با سیمائی مبدل جلوه‌گری کنند، ما را از هویت خویش بیخبر گذارند و بتماشای خود وادارند. در چنین رؤیاهای خود را مشغول کارهایی ناخوشایند می‌بینیم؛ ولی در عین حال باور نمیکنیم که فاعل آن اعمال ما باشیم.

مکانیسم‌های خوددرفیختن هم در جریان رؤیاه مداخله مینماید و بشیوه کجدار و مریز، ما را از تشخیص و طرد کامهای ناپسندمان باز میدارد. مثلاً خدمتکار یا کسی دیگر بخواشت قبلی شما، ساعت پنج صبح در اطاق شما را میکوبد و شما را بیدار میکند. چشم میگشاید ولی از جا نمی‌جسید. هم خسته‌اید و نیازمند خواب، و هم نگران کارفوری و فوتی خود. عاقبت خستگی و میل به استراحت زمام اختیار شما را میرباید. در نتیجه، مجدداً بخواب میروید. ولی چون خیال‌شما ناراحت است، خواب می‌بینید که یکساعت بساعت پنج مانده است؛ این اغفال یا خوددرفیسی، شما را از شر کشاکش درونی میرهاند و همچنان در خواب نغمه‌میدارد. چنانکه يك دانشجوی پزشکی تصمیم گرفت که صبح بسیار زود برای رفتن به بیمارستان از خواب برخیزد. در تمام شب

۱- «جا بجا کردن و درهم فشردن بنزله دو باز یگرند که باید قسمت عمده ساختمان رؤیا را به آنها نسبت دهیم.»

Freud: Die Traumdeutung

میل بخوابیدن و میل بزود برخاستن و بسر کار رفتن در خاطر او غوغا کرد. سرانجام میل بخوابیدن غالب آمد و از بیدار شدن او جلوگیری نمود. ولی چون زبان من برتر بر سر من دراز بود، جوان بخواب دید که خود بیمار است و در بیمارستان خوابیده است!

قش اساسی رؤیاه، سمبولیسم است. بیشتر رؤیاهای ما با علامت و سمبول توأم است و بدون شناسائی علامت‌ها و سمبول‌ها نمیتوان آنها را توجیه و تعبیر کرد.

علاوه بر این مکانیسم‌ها که کامهای رؤیاه را تزئین و استتار میکنند، هنگام بیداری، مکانیسم دیگری که باید آنرا «**تزئین ثانوی**» (۱) نامید، بکار می‌افتد و موجب میشود که من برای اغفال و تبرئه خود، کامهای رؤیاه را ناچیز شمارد یا از یاد ببرد. (۲)

برونه و درونه رؤیاه پس درمیابیم که رؤیاه از مکانیسم‌های روانی سود میجوید و با فعالیت ویژه‌ای در شکل‌ظاهری کامها دخل و تصرف میکند، بدانها پیرایه می‌بندد و شاخ و برگ میدهد و آنها را بصورتی بسته و شکسته بخود آگاهی میراند.

در اثر فعالیت ویژه رؤیاه که عمل رویه یا کارکرد رویه (۳) نام گرفته است، کامهای مستتر در اضلعک و احلام ما دو قیافه دارند:

۱- بزبان فرانسه *Élaboration secondaire*

۲- شب‌چو رووم بکوی او هر روز بیم‌دهی همچو طک نهان کنم آبله‌های بایرا
گرامی فاش

۳- ترجمه *Traumarbeit*

یکی قیافه کج و معوج و عارضی و عاریتی، دیگری صورت اصیل واقعی؛ یکی ظاهر، دیگری باطن؛ یکی برونه، دیگری درونه. (۱) برونه، جلوه ظاهری و آشفته و قابل قبول کامهای رؤیاه است، درونه، مفهوم مخفی و نکوهیده کامها. (۲) بعبارت دیگر، رؤیاه درعین پریشانی، نظام و هنجار و مدلولی مشخص دارد. (۳)

برای تعبیر رؤیاه باید بعمل مکانیسم‌ها آشنا بود و تغییرات و تبدیلات و تحریقاتی را که در اثر کارکرد رویاه در کامهای رؤیاه پدید آمده است، شناخت و از برونه پی به درونه برد.

توضیحاً رؤیای یکی از بیماران فرنجی را نقل میکنیم:

زنی بیمار در خواب دید که سرسگی را از تن جدا ساخته است. چون بیدار شد، از این خواب بحیرت افتاد، زیرا زنی رقیب‌القلب بود و

۱- معادلی است برای دو کلمه فرانسه *Contenue manifeste* و *Contenue latente*.

دو کلمه مارکسیستی «روساز» و «زیرساز» یا «روبا» و «زیربا» را هم میتوان در این مورد بکار برد.

۲- برونه و درونه را میتوان بتن و مفهوم کتابهایی مانند هر زبان نامه و کلیله و دمنه و افوار سهیلی تشبیه کرد. این کتب ظاهراً شامل افسانه‌هایی است راجع به جاتوران؛ ولی باطناً انتقادی است از اخلاق اجتماعی.

۳- بخواب، زلف تو دیدم، بیند عشق شدم
برغم عقل که آن خواب را پریشان گفت

وصال

علیهذا اینکه میگوریند «خواب زن چپ است» نیوی صواب و نیوی خطاست؛ زیرا خواب همه کس مقابوب و چپ است.

به آزار موری تن در نمیداد. برای تعبیر این رؤیاه از فرنجی مدد خواست. فرنجی با استنطاق و استفسار دریافت که اولاً این زن با وجود نازک‌دلی، در چند مورد ضرور، مرغ و کبوتر را سر بریده است؛ وثانیاً خواهر شوهری دارد که با فتنه و فساد خود روابط او و شوهرش را تیره کرده و سخت مورد نفرت اوست. زن بیمار میگفت که او «مثل يك کبوتر» رام شوهر خود بود، ولی خواهر شوهر زندگانی آنها را تلخ کرد؛ از اینجهت آخرین باری که خواهر شوهر بخانه آنها رفت، خشمگین شد و با نفرت بخواهر شوهر گفت: «برویرون از اینخانه! من نمیتوانم با سگ هار سروکله بزنم!»

فرنجی از این معلومات به درونه مجهول رؤیاه رسید: بیمار گرچه از خواهر شوهر خود نفرت و قلباً آرزوی مرگ او داشت، باز با زحمت، تنفر و غضب خود را کظم و کتمان میکرد. ولی بالاخره تمایل ناخوشایند او در رؤیای او متجلی شد. به این معنی که کارگرد رویاه خواهر زن را که «سگ هار» نامیده شده بود، بصورت سگ نمایان ساخت و بیمار را که سابقاً «مثل يك کبوتر» رام شوهر خود بود، بیاد سر بدیدن مرغ و کبوتر انداخت و بکشتن سگ هار منفور برانگیخت؛ هر چند که نظر فروریست‌ها در باره منطوق رؤیاه درست روشن نیست (۱) باز میتوان استنتاج

۱- متاپسیکولوژی یعنی فلسفه فروید بسیار ناقص و مدغم است. پسیکانالیست‌ها نیز عموماً به آن نپرداخته‌اند. تنبغات فرنجی اساساً منظم نیست؛ تحقیقات اشکال و آدلر جنبه درمانی دارد؛ رنگ بیشتر بقیه در صفحه بعد ...

کرد که اینان خواب و بیداری را دو عالم متفاوت می‌شمارند و برای هر يك ملاك وانگاره منجش و منطقی خاص می‌شناسند .

آدم بیدار، خود آگاه است و موافق مقولات منطقی می‌اندیشد و مثلاً کل را بزرگتر از جزء می‌شمارد یا جمع دو امر متناقض مانند شب و روز را نمی‌پذیرد . ولی رؤیاء ، ناموس و هنجار دیگری دارد و از مقولات عقلی برکنار است . از اینروست که عالم خواب نسبت به عالم بیداری عجیب مینماید و تعییر و تفسیر آن بزبان زمان بیداری (الفاظ) بسی دشوار است . منطلق خود آگاه بیداری میگوید : الاضداد لایحتمان ، یعنی اضداد جمع نمیشوند ؛ اما منطق رؤیاء و بر روی هم منطق ناخود آگاه اضداد و تناقضات را جمع میکند . (۱)

در رؤیاء « نفی » یعنی « نه » معنی ندارد . بیماری میگوید : « پرسیدید در خواب کرا دیدم ؟ نمیدانم . اما « مادرم » نبود ! » از لحاظ پسیکانالیز

بقیه از صفحه قبل ...

در بسیاریهای روانی مطالعه کرد ؛ آبراهام هم خود را مصروف بررسی تعولات لی بیدو ساخت ؛ کارن هورنی ، شخصیت و بسیاریهای روانی را مورد توجه خاص قرار داد ؛ و کلاین و دویچ بترتیب بیروانشناسی کودک و زن گرایندند . یونگ و شاگردانش نیز با بودای عرفان نهادند .

۱- منظور ما از «منطق خود آگاه بیداری» منطق کهنه ارسطو است که متأسفانه هنوز گریبان بسیاری مردم را رها نکرده است ، و الا بطوریکه سهولت استنباط میشود ، «منطق دیالکتیک» مانند «منطق ناخود آگاه» فروید ، مقولات منطق ارسطویی را نمی‌پذیرد و همچون مولوی اعلام میدهد :

گر ترا پیدا شود يك فتح باب در درون سابه بینی آفتاب

معنای این سخن اینست که بیمار علی‌رغم انکار خود ، مادرش را در خواب دیده و تکذیب بلا مقدمه او در حکم تصدیقی ضمنی است .

بس هر گاه در رؤیاء بچنین تکذیب‌هایی برخورداریم ، باید حکم کنیم که آنچه وجودش مورد انکار است ، براستی وجود دارد ، ولی چون ناخوشایند و مطرود است ، من ، از قبولش استنکاف می‌ورزد . (۱) خواب‌های معکوس بسیار است . منجمله ، زنی بیمار که تازه به ییلاق رفته بود ، خواب دید که شبی ماهتابی است و او بلب آب می‌رود و خود را در آب می‌اندازد . فروید این خواب را معکوس تعییر کرد و گفت که مقصود از «افتادن در آب» عکس آن یعنی «بیرون آمدن از آب» است و « بیرون آمدن از آب » ، بر « ولادت » دلالت دارد . بنابراین در تعییر رؤیای زن بیمار باید گفت که وی به امید آنکه از نو زاده شود یعنی از بیماری خود خلاص گردد و زندگی نوی آغاز کند ، به ییلاق آمده است .

در اینصورت باید باور کرد که رؤیاء در آنحال که نسبت بحیات

بیداری ، « بی منطق » مینماید برای خود منطقی مخصوص دارد . (۲)

۱- نیسترا بنود هست آن معتمم هست را بشود بر شکل عدم مولوی

نفی را اثبات می بنداشتیم دیده معدوم بینی داشتیم مولوی

د و بندها تبین الاشیاء

هتنبی

۲- بعضی فرویدیست‌ها در باب منطق رویاه غلو می‌ورزند، چندانکه

بقیه در صفحه بعد ...

رویاه
یا
اندیشه انسان ابتدائی

انسان هنگام خواب دیدن از قبود تمدنی میرهد،
بحیات ناخود آگاه آدم اولیه میگراید ، بطبع
خود باز میگردد و همان میشود که در اصل بوده
است . (۱) کود کانه میان دیشد وانسجام منطقی

بقیه از صفحه قبل ...

تو گوئی رؤیاء را در انحصار زمان و مکان نمیدانند . میگویند رؤیاء و
سایر جلوه های ناخود آگاه روان از توالی و تعاقب و استمرار جریانات
طبیعت آزاد است و از این سبب است که در دم مرک و مخاطرات بزرگ
یعنی لحظاتی که ناخود آگاهی بوع خود آگاهی را از گردن بدور میفکند،
خاطرات دور و دراز تمام عبر در آنی از نظر میکندرد .

چنانکه در دفتر سوم دقیقاً نشان خواهیم داد ، فروید پا بند اینگونه
اعتقادات نیست ؛ بلکه تنها تفاوت منطبق خود آگاه و ناخود آگاه اشاره
میکند :

« قوانین حاکم بر منطق در ناخود آگاه نافذ نیست . ناخود آگاه را میتوان
معرضه حکومت « بی منطقی » نامید . » *Abriss der Psychoanalyse*
« گرایش رؤیاءها بقوله ضد حکم (Antithèse) و تناقض بسیار
شگفت آور است . این مقوله صریحاً مورد مسامحه است . برای رؤیاء کلمه
« نه » موجود نیست . » *Die Traumdeutung*

« قلب یعنی نشستن نقیض امری در جای آن ، وسیله ایست که ما خوب
با آن آشنا ایم . در رؤیاءها نیز قلب وضع یا رابطه بین دو شخص را
میتوانیم دید . »

Vorlesungen zur Einführung in die P-A

۱- « برای آنان که بیدارند تنها یک عالم کلی وجود دارد . هر کس در
حین خواب به (عالم) خود باز میگردد . »

هر ا کلیت

بقیه در صفحه بعد ...

امور را از کف میدهد . (۱) چون یکن بیمار روانی به اسارت ناخود
آگاهی در میآید ؛ با این تفاوت که اسارت بیمار روانی ، طولانی است
ولی اسارت او موقتی . (۲)

رؤیاء نمونه صادق اندیشه ناپخته انسان ابتدائی است - انسانی که
بنده زبون شورهای ناخود آگاه بود و عالم خواب و بیداری را از یکدیگر
تفکیک نمیکرد . (۳) پس رؤیاءها خاستگاه اندیشه بشر ماقبل تاریخ را

بقیه از صفحه قبل ...

« ما در حین خواب ورؤیاء از بشریت قدیم پیروی میکنیم »

نیچه

« خواب بمنزله هبوطی است در خود . »

هبل

« در خواب اعمال ما طبیعی تر صورت میگیرد . »

برگسون

۱- *هاولاک الیسی* معتقد است که رؤیاء و اندیشه کودک سه وجه
اشترک دارند : اولاً هر دو غیر منطقی هستند ؛ ثانیاً پشتوانه هر دو ، تخیلی
است عظیم ؛ ثالثاً هر دو واقعیت را تحت الشعاع خود میسازند .

۲- پیوند رؤیاء و بیماریهای روانی بر بسیاری از متفکرین گذشته
معلوم بود .

ارسطو و *کانت* و *کابانیس* و *من دو بیران* (Maine de Biran)
بشاهت رؤیاء و جنون بی بردند . *لورنتیوس* (Laurentius) در قرن
شانزدهم و *مورودو تور* (Moreau de Tours) در قرن نوزدهم
رؤیاء و مایخولیا را همانند یافتند . پیر ژانه اعلام کرد که علت بیماری
هیستری را باید در رؤیاء جست .

۳- نیچه مینویسد :

بقیه در صفحه بعد ...

بدست میدهند. « (۱) سمبولیسم و سایر شیوه های رؤیاء همانست که در طرز تفکر و زبان و کتابت انسان ابتدائی ملاحظه میشود » کارگر در رؤیاء را میتوان عتیق خواند. رؤیاء مبتنی بر الگوهای ابتدائی السنه و کتابت است. « (۲)

فروید ابلاغ میکند که منطق رؤیاء در زبانهای کهن منعکس است. همچنانکه در رؤیاء از یک نمود روانی دو معنای متضاد افاده میشود، در زبانهای قدیمی نیز از یک لفظ، دو مفهوم مخالف برمیآید. « (۳) السنه اقدم از این لحاظ عیناً بر رؤیاء میمانستند و در اصل برای قطبهای دو گانه بسیاری خصوصیات و فعالیتها (قوی-ضعیف، پیر-جوان، دور- نزدیک، وصال-فراق) فقط لغت واحدی داشتند. لیکن بعداً در لغت

بقیه از صفة قبل ...

« ما درست در نییابیم که انسان قدیم در باره عادیترین و معمولیترین وقایع زندگی - مثلاً درباره آفتاب و بیداری - چگونه میاندیشید. چون پیشینیان بر رویاه باور داشتند، حیات بیدارشان بر ننگ دیگری بود. «
شکسیر میگوید: «ما از همان تار و بودیم که رؤیاء هارا از آن بافته اند؛ و زندگی کوتاه ما در خواب محاط است. «

Freud: Abriss der Psychoanalyse - ۱

Vorlesungen zur Einführung in die P-A - ۲

۳- در این زمینه میدانیم که ریشه کلمه فارسی «دیو» (شیطان) همان ریشه کلمه فرانسه Dieu (خدا) است. در زبان لاتین، کلمه Altus هم بمعنای «ژرف» است. هم بمعنای «بلند»؛ و Sacer هم «مقدس» را افاده میکنند «ملون» را. در زبان مصری باستان، معنای کلمه «کن» (Ken) هم «ضعیف» است و هم «قوی».

مشترك اوليه مختصر تغییراتی دادند و برای هر يك از دو قطب، لفظ جداگانه ای وضع کردند. « (۱)

بطوریکه برخی جامعه شناسان فرویدست مانند
رؤیای گروهی
یا افسانه
رنك و روهایم کشف کرده اند، افسانه ها

و اساطیر به احلام و اشباح شباهت دارند، و هر دو از کامهای وازده ناخود آگاه سرچشمه گرفته اند، بقول ارنست جونز، «از بسیکانالیز افسانه بوضوح برمیآید که افسانه معرف ابتدائی ترین کامها و بیمهای انسانی است که بقیافه مبدل درآمده است. مکانیسم دگرگونی و همچنین منشاء افسانه بمکانیسم رؤیاء شباهت تام دارد. « (۲)

افسانه، رؤیائی است که روایتش دست بدست گشته، از نسلی بنسلی رسیده و وجه کلی و عمومی یافته است. (۳) همچنانکه رویاء واکنش کامهای وازده فردی است، افسانه انعکاس آرزوهای بر باد رفته جمعی و قومی است.

محور افسانه، شورجنسی و الگوی آن سازمان خانواده میباشد. خاطرات خوش و ناخوشی که انسان از افراد خانواده خود دارد، بوساطت

Die Traumdeutung - ۱

Ernest Jones: What is P-A - ۲

۳- یونگ و بلویلر و شاگردان ایشان که از فروید جدا و دچار عرفان شدند، معتقدند که گذشته از ناخود آگاهی فردی که کانون کامهای وازده فرد است، يك ناخود آگاهی قومی نیز وجود دارد که مثل کارها (Karma) ی بودائی وسیله اشتراك و هم آهنگی تمام بشر است و در رؤیاءها و افسانه های همه اقوام با اشکالی ثابت روی مینماید.

مکانیسم برافکندن، بخارج میافتد و موجودات افسانه‌ای مانند غول و دیو و جن و پری و فرشته را می‌آفریند؛ و همان عواطفی که فرد نسبت پدیر و مادر و برادر و خواهر خود احساس میکند، به اشخاص افسانه‌ای منتقل میشود. (۱) از این جهت است که افسانه‌های کهنسال (مثلاً اساطیر مصر و یونان باستان) سراسر حاکی از روابط جنسی و زنای بامحارم و اخته کردن و جنایات خانوادگی است (۲)

افسانه مانند رؤیاء از نظارت من برتر معاف نیست. با گفتن و شنیدن افسانه‌ها و اساطیر سهولت میتوان کاههای وازده را دفع و او را خرسند کرد، مشروط بر اینکه برونه افسانه با مطالبات من برتر مغایرت نداشته باشد. (۳)

بدیهی است که افسانه‌ها هم سمبولیک و کنایه آمیز و پر معنی است. (۴)

۱- نه ماه من ز پری رسم دابری آموخت که رسم دلبری از ماه من پری آموخت

رفیق اصفهانی

۲- «براستی باور دارم که همه بزرگی از مفاهیم اساطیری عالم که در اغلب ادیان معاصر راه دارد، چیزی جز نموده‌های روانی نیست که بحالم خارج افکنده شده است.»

Freud: Psychopathologie des Alltagslebens

آرمان‌های انسان ابتدائی را در بعضی افسانه‌های ادبی شکسپیر، جک لندن، گو فراد (Conrad)، کیپلینگ و همچنین در هزاره و یکشب میتوان یافت.

۳- رجوع شود ببحث هنر و ادبیات در بخش «بازی و هنر»

۴- باشد اندر صورت هر قصه‌ای خرده بینان را ز معنی حصه‌ای جامی

بقیه در صفحه بعد ...

اگر برونه افسانه را هم مانند رؤیاء تجزیه و تأویل و تفسیر کنیم به درونه آن میرسیم و در نتیجه، چهره حقیقی و بی‌غش و آرایش نفسانیات و طبایع اقوام و ملل را میشناسیم. (۱)

رؤیاء منشاء
 لحاظ پسیکانالیز الگوی صادق ناخود آگاهی و
 الهام و اشراق است
 مفتاح نیروهای ذات انسانست و نه تنها در مزاج

بقیه از صفحه قبل ...

ای برادر قصه چون پیمانه است مضمی اندروی بمان دانه است

مولوی

۱- «سمبولیسم جنسی کلیدی است که افسانه‌های گوناگون اقوام مختلف را برای ما میگشاید.»

An Outline of P-A. edt. Van Tessaar اشتکل در

وجود ما معنایی است حافظ که تحقیق فنون است و فسانه حافظ

۲- ۵ الییز روانشناس بزرگ فرانسوی اینگونه از تئوری رؤیای فروید یاد میکند:

«اگر میخواهیم تصویری از عظمت کار فروید داشته باشیم، باید در وهله اول بتجزیه و تحلیلی که او از رؤیاء کرده است توجه نماییم. از آغاز پیدایش بشر در زمین، رؤیاء وجود داشته است. رؤیاء نمودی است انسانی و نه عارضه‌ای مرضی (Pathologique). تنها از زمان فروید است که ما توانستیم رؤیاء‌های مردمان را که حتی برای خودشان نامفهوم است بسازمان روانی آنها مربوط سازیم آیا روانشناسی علمی میتواند یک نمود روانی ارائه کند که چون رؤیاء این اندازه با انسانیت همراه و همزمان باشد و اعصار پیشمار نامفهوم بماند و با اینوصف عاقبت توجیه شود؟»

Dalbiez: La Méthode Psychanalytique et la Doctrine Freudienne

لاهوتمی انسان قدیم، بلکه در اندیشه ناسوتی انسان جدید نیز نفوذی قاطع دارد.

بسیاری از آنچه در نظر مردمان نزدیک بین، مجزه و کرامت و الهام و اشراق شمرده میشود، از رؤیا برمیخیزد و نشأه روان ناخودآگاه است. (۱)

فعالیت های ذوقی بشر نظیر عرفان و هنر با رؤیا پیوند نزدیک دارد. (۲) و از اینرو ارباب ذوق و قریحه از دیرگاه بر رؤیا نظر داشته و

۱- رؤیا و بطور کلی بروزات ناخودآگاه را میتوان عامل موجه بسیاری کرامات و معجزات و الهامات شمرد.

میگویند پروفیسور هیلپرشت (Hilprecht) هنگامیکه سخت مشغول کشف مفتاح کتیبه های بابلی بود، شبی راهبی را بخواب دید و رمز کتابت بابلی را از او آموخت.

آنانقول فرانس می نویسد: « من اعتقاد راسخ دارم که قدرت رؤیا بیش از قدرت واقعیت است. »

۲- آنچه رؤیا را در ابداع تراژدی مؤثر و کالریج خوانین درام و رؤیا را یکی میدانند. هبل میگوید: « بشر بوساطت شاعران خود خواب می بیند. » چارلز لیب می نویسد: « شاعر... در بیداری خواب می بیند. » مالارمه (Mallarmé) معتقد است که سمبولیسم رؤیا اساس هنر است.

بنا بر تحقیقات پسیکانالیست ها بویژه پروفیسور پرس کوت (F. C. Prescott) رابطه رؤیا و هنر و ادب بسی نزدیک است.

تارتینی (Tartini) « سونات شیطان » یعنی زیباترین آهنگ خود را در خواب می سازد. استیونون مایه بسیاری از آثار خود را از رؤیا میگیرد، همچنین هومر، چاسر، گزنون، دانته، میلتون، بقیه در صفحه بعد ...

گمایش راز و رمز آنرا دریافته اند. (۱)

بنابراین برخلاف مدلول ضرب المثل فارسی که میگوید: « خواب برادر مرگ است » میتوان رؤیا را همزاد زندگی انگاشت. (۲)

بقیه از صفحه قبل ...

بونیان (Bunyan)، رابله، گیتس، هلی، کیپلینگ، فلوبر، هاو پتمان (Hauptmann)، اشتریفنبرگ، ویلیم موریس، گوتیه (Gautier) و بسیاری دیگر بشرحی که در دفتر سوم خواهیم دید.

۱- پیش از فروید کسانی مانند اوید (Ovid) و آرتیمیدروس (Artemidorus) چاسر (Chaucer) و فرو بنیوس (Frobenius) و شر نر (Schnerer) و شاعران و نویسندگان سمبولیست مانند ریمبو (Rimbaud) تا اندازه ای به سمبولیسم جنسی رؤیا پی بردند.

۲- در بابان این مقال از ذکر این نکته ناگزیریم که فروید اگرچه قدرت و راه و رسم و منطق خاصی بر رؤیا و سایر تعلیقات ناخودآگاه نسبت میدهد، باز هیچگاه مانند قاطبه مردم، رؤیا را امری مابعدالطبیعه و وسیله پیشگویی نمیداند. بر اینست که رؤیا ناظر بگذشته است و ارتباطی با آینده ندارد. ولی بعضی پسیکانالیست های منحرف مانند یونگ و اریک فرام (Erich Fromm) از روش علمی فروید عدول میکنند. در دفتر سوم در نظریه اینان تدقیق خواهیم کرد.

۱۲- بازی و هنر

خلق اطفالند جز مست خدا ،
 نیست بالغ جز رهیده از هوا .
 گفت دنیا لهو و لهماست و شما
 کود کید و راست فرماید خدا .
 چنگ خلتان همچو چنگ کودگان
 جمله بی معنی و بی منز و مهان ؛
 جمله باششیر چو بین جنگشان ،
 جمله در لا ینبی آهنکشان ؛
 جمله شان گشته سواره بر تشی ،
 کاین براق ماست یا دلدل بشی ؛
 موای

بازی چیست
 بازی وسیله ساده ایست برای صرف و تحلیل انرژی کاههای وازده . کاههایی که در دنیای سختگیر کار و عمل ارضاء نشده اند ، در دنیای بازی تسلی و تشفی مییابند . انسان چون قادر نیست مستقیماً بسیاری از امیال خود را جامه عمل بپوشاند ، بیازی میگردید و بطور غیر مستقیم آن کاهها را سیراب میسازد . عبارت دیگر بازی جانشین فعالیت هائی است که در دنیای کار و عمل ، مجاز و مشروع بشمار نرفته اند . بنابراین بطوریکه منیگر میگوید ، فرق بازی و کار اینست که اولاً کار وابسته مقتضیات عالم واقع است ولی بازی از محدودیت های عالم عمل فارغ است ؛ ثانیاً هر کاری وسیله نیل بغایت و هدفی است ، اما بازی هدف و مقصدی ندارد ؛ ثالثاً بازی برخلاف کار

بتمایلات مطرود مخصوصاً امیال خشونت آمیز ما مجال تظاهر میدهد ؛ و رابعاً برخلاف کار ایجاد لذتی منظم میکند .

ملانی کلاین که در *پداناالیز (پسیکانالیز پرورشی)* تجارب عمیق کرده است ، در باره بازی چنین مینویسد : «کودک ، خیالات و کاهها و آزمایشهای عملی خود را بوسیله بازی بیان میکند . بیان او بیانی است سمبولیک ... همان زبانی است که در رؤیاه به آن بر میخوریم ، و تنها وقتی میتوانیم درست آنرا فهم کنیم که موافق آموزشهای فروید بدان بنگریم هر گاه بازیها را مانند رؤیاه تعبیر و تفسیر کنیم ، آنها را واجد نظم و معنی خواهیم یافت . » (۱)

بازیهای خردسالان
 بازی تجسم خواب و خیالات انسانست . همه کس بویژه کودکان اندیشه های پنهانی خود را بمدد مکانیسم های روانی از نهانخانه خاطر بیرون میریزد و احساس سبکیاری و آرامش ولذت میکند .

عروسک بازی که یکی از سرگرمی های شیرین اطفال است نمایش بی پیرایه ایست از تصورات خوش و ناخوشی که کودک از حیات خانوادگی دارد . کودک همان لطف و مهربانی را که از پدر و مادر و برادر و خواهر خود دیده است در عروسک بازی بروز میدهد و آنچه را که میخواهد ولی میترسد بدیگران بگوید و بکند ، بزبان عروسک ها جاری و بدست آنها عملی میسازد .

وقتی که پسر «دکتر بازی» میکند ، میخواهد بوالدین و سرپرستان

خود اعلام دارد که او دیگر «بزرگ» است، قادر است صواب و خطا را از هم تشخیص دهد و محتاج اوامر و نواهی دیگران نیست. هنگامیکه دختر با عروسک‌های خود تشکیل خانواده‌ای میدهد، قصدش اینست که از یوغ مقررات خانواده خود خلاص شود و مستقلاً زندگانی و کامرانی کند. (۱)

در بعضی بازیها بچه‌ها از مکانیسم همانند ساختن سود میجویند و برای رهایی از ترس و نگرانی درونی، خود را همانند منبع آن ترس و نگرانی میسازند. (۲) مثلاً بقصد دفع ترس از «لولو» خود را بشکل «لواو» درمی‌آورند و «لولو بازی» میکنند آنافر وید مینویسد که طفلی برفیق خود چنین گفت: «تو میتوانی از «لولو»ها هیچ ترسی. فقط باید اینطور نشان دهی که تو خودت لولو هستی!» (۳)

۱- «عروسک بازی تجاوزیست نسبت بوالدین. عروسک بازی دختر کوچک - که در نظر مادر، تقلید طبیعی شیرینی است - در ناخودآگاهی کودک، بمنزله تجاوزی نسبت بمادر میباشد؛ زیرا کودک بوسیله آن بمادر ابلاغ میکند: منم که باید بچه داشته باشم، نه تو؛ همچنین است تجاوزی بمعنای بسری که کلاه پدر را بر سر میکند و یا ولیمهد بازیگوشی که تاج پادشاه را بر سر خود میهد. دختران کوچک پیش از هر کاری دوست دارند که لباسهای مادران خویش را بپوشند - وغالباً دزدانه چنین میکنند - این عمل نشأ همان محرك ناخودآگاه است، وسیله ایست برای آنکه بمادر بگویند: مادر! وجود تو دیگر لازم نیست. من خودم خانم بزرگی هستم. این منم که باید لباسهای بلند بپوشم و بچه داشته باشم، نه تو!»

Menninger: Love Against Hate

۲- رجوع شود بصفحه ۲۰۰

۳- A. Freud: Ego and Mechanisms of Defence

بازیگری و بازیگوشی منحصر بعهد طفولیت بازیهای بزرگسالان نیست. بزرگسالان هم بازی نیازمندند. زیرا از طرفی در اثر بازداشت، بسیاری از خواهیهای کودکانه را همچنان حفظ میکنند، و از طرف دیگر در جریان زندگانی واقعی هیچگاه کاملاً کامروا نیستند و ناچار برای جبران تلخکامیهای خود بوسایلی مانند بازی متوسل میشوند.

سرگرمیهای بزرگسالان مانند بازیهای خردسالان وسیله ارضاء کامیهای وازده است. بازیهایی که در عصر ما با «ورق بازی» اجرا میشود، اگر جنبه انتفاعی بخود نگیرد و بصورت «قمار» در نیاید، نوعی جنگ و مبارزه ناخودآگاهانه است و میل بتجاوز و تهاجم و ماجراجویی مردم را خرسند میسازد.

«بوکر» و «بلوت» و نرد و مخصوصاً شطرنج وسیله مجازی است برای ابراز امیال غیرمجاز. حیلها و خشونت‌هایی که در زندگی معمولی منقور عموم است، در این بازیها مشروع شمرده میشود.

ارنست جوئر بازی شترنج را بدقت تجزیه و تحلیل کرده و پی برده است که این بازی با وسایل ویژه خود - سرباز و وزیر و شاه و اسب و ... - جانشین کامل عیار جنگ است. (۱) شترنج بازان از دو لذت بزرگ

۱- گرچه موضوع اصل و منشاء بازی شترنج مورد اختلاف است، باز میتوان گفت که شترنج الگوی میدان جنگ است. ولیم جوئر (Jones) از يك روايت هندی نام میبرد حاکی از اینکه چون شاه سرانديب مدتها گرفتار کارزار بود، ملکه برای سرگرم ساختن او، ارتش را الگو قرار بقیه در صفحه بعد ...

برخوردارند: از يك سو تمايلات خشن و تلخ خود را كه زايده سائقه
تغریب است، ابراز میکنند و فارغ البال میشوند؛ ازسوی دیگر، بطور
ناخود آگاه عقده او دپ یعنی شهوت پدر کشی را تسکین میدهند، زیرا
هدف بازی شترنج، شه مات کردن یعنی از هیان بردن شاه است، و شاه

بقیه از صفحه قبل ...

داد و بازی شترنج را ابداع کرد. وان در لینده (Van der Linde)
مینویسد که بوداییان هند بسبب اینکه جنگ و کشتار را مصیبتی نابخشودنی
میشمردند، بازی شترنج را ساختند تا آنها را از جنگ وجدال بازدارد.

مطابق استنباط ما الگوی بازی شترنج، زندگانی دینامیک آریاهای
جنگجوی آسیاست. زیرا اولاً تضاد و تعالف آشتی ناپذیر عرصه شترنج، در
تمام مظاهر حیات آریایی وجود داشته است. اینان با طبیعت خشن آسیا و
اقوام مجاور خود دائماً در یگار بودند و از اینرو بتقابل و تضاد خو گرفتند،
بادیده ای «دوتانگ» بیه چیز نگر بستند و عالم را صحنه جدال نیروهای
دوگانه (اهرین - اورمزد، تاریکی - روشنائی، نیکی - بدی) انگاشتند.
ثانیاً اسب که در شترنج قدرت تحرك بسیار دارد، در جامعه آریاها بسیار
مهم بود. آریاها چون ناگزیر از سیر و سفر و تاخت و تاز بودند، برخلاف
اقوام پیرامون خویش از دیرگاه اسب را اهلی کردند و بلاوه صنف
سوار نظام و تشکیل دادند. ثالثاً همچنانکه شاه شترنج مهمترین عامل
شترنج است و «شهمات شمن» همان و باختن همان است، پیشوای آریایی -
خواه شاه ایرانی خواه راجه هندی - نیز برترین مقام اجتماعی را داشت و
سمبول قدرت و غلبه جامعه، محبوب میشد.

گفتنی است که بازی شترنج پایابهای تکامل صنایع جنگی و فن لشگر کشی
تحول یافته است، چنانکه اخیراً در اتانزونی شترنجی اختراع شده است که
مهره جدیدی دارد بنام «بب اتیک» ؟

نیز، چنانکه میدانیم، یکی از جانشینان پدر است. (۱) از این جهت است
که همواره شاهان و مردمان صاحب اقتدار - جانشینان پدر - در عین حال که
خود به این بازی میپرداختند، تمهیم و ترویج آنرا خوش نداشتند.

بازیهای «ورزشی» مانند مشت زنی، فوتبال، دوچرخه سواری،
اتومبیل رانی، هوا نوردی، یخ بازی و اسکی متضمن سه گونه لذت
میباشند: اول اینکه کامهای خشن و ازده را ارضه میکنند؛ دوم اینکه
چون معمولاً در برابر نظر دیگران وقوع مییابند، شهوت خود نمائی
را سیراب میسازند؛ سوم اینکه بدن را بحرکت و میدارند و لذتی از
نوع لذات مرحله اول خود دوستی بوجود میآورند. (۲)

بازیهای مانند رقص های مطلوب بورژوازی که مستلزم مشارکت
زن و مرد است، البته منشاء لذات دیگری نیز هست. (۳)

یکی از انواع بازی، هنر آفرینی است. همانطور
که کودکان و غالب افراد بالغ بارز و بارز الیائی
و بازی و جزاینها و ازدگی های خود را جبران
میکند، کسانی هم هستند که دردهای جانگناه

هنر آفرینی
نوعی
بازی است

۱- مصلح بدنی، ژان هوس (Huss) در ایامی که به انتظار اعدام خود در
زندان بستمیرد، برای سرگرمی، بازی شترنج میپرداخت. ولی پیوسته
تأسف میخورد که چرا باید آدمی مثل او شترنج بازی کند و به این وسیله به
امبال ناروای خود فرصت تجلی دهد!

۲- رجوع شود به صفحه ۱۰۲ و ۱۱۵

۳- رقص بر شمر تر و ناله نی خوش باشد

خاصه رقصی که در آن دست نگاری گیرند

حافظ

خود را بزبان جانبخش موسیقی و نقاشی و حجاری و شعر بیان میدارند و انرژی مزاحم کامهای وازده را به این شیوه نباه میسازند .

پس چشمه فیاض هنر همان شورهای فطری انسانی خاصه شور جنسی است . (۱) همچنانکه کودکان بوسیله « جفجفه » و عروسک ، و مردمان سالدار بوسیله « ورق بازی » و توپ و راکت تنیس کامهای مطرود جنسی را بیرون میریزند ، هنرمند اصوات یا الفاظ یا الوان را محمل وازدگی های خود میسازد و بمدد مکانیسم های مختلف ، انرژیهای وازده جنسی را دگرگون و برتر میکند و بصورت سمبولهائی لطیف نمایش میدهد . (۲)

۱- او تورنگ احتجاج کرده است که مضامین هنر وادب از چند شور ابتدائی مانند عقده اودیپ سرچشمه گرفته است .

پیش از فروید ، تیک (Tieck) و تا حدی شوپن هوثر بستگی هنر و جنسیت را دریافته اند . شاعران و نویسندگان رومانیک ، امثال شلملی و برادران شلمگل (Schlegel) نیز منشاء جنسی هیجانان ذوقی را شناختند و مانند عارفان گفتند :

با اقلان بگوی که ارباب ذوق را عشق است رهنمای ، نه اندیشه رهبر است و با :

گر عشق نبودی و غم عشق نبودی چندین سخن نثر که گفتمی که شنودی ؟

۲- هبل نویسنده مینویسد : « من مهمترین وظیفه هنر خود را سبولیزاسیون حیات درونی خود می شمارم . » فویشرزلبن (Feuchtersleben) نیز میگوید : « سراسر هنر ، سمبولیسم است . »

فروید و یوانگ در بسیاری آثار هنری مثلا تصاویر مریم و عیسی ، سمبول های جنسی یافته اند .

بقیه در صفحه بعد ...

نقاشی را شاید بتوان نخستین تجلی هنری بشر دانست . زیرا بشری که گفته ایم ، سمبولیسم ، اساس اندیشه بشر است و مهمترین انواع سمبولیسم ، سمبولیسم بصری یعنی خطوط و ترسیمات و علائمی است که بچشم میخورد . چون اساساً حس باصره انسان از سایر حواس او فعالتر است ، انسان ابتدائی سمبولیسم بصری را بیش از سمبولیسم صوتی (الفاظ) مورد توجه قرارداد و بارسم و نقش خطوط و اشکال ساده تفهیم و تفهم کرد . از اینجهت زود با فن و هنر نقاشی آشنا شد . (۱)

حجاری و معماری تزئینی تلاش دیگری بود برای تجسم یا بقول فروید ، بر افکندن هیجانان جنسی . از این رهگذر است که معماری و حجاری و همچنین نقاشی ابتدائی کاملاً سمبولیک یعنی نمایشی است از اعضاء و اعمال جنسی . (۲)

بقیه از صفحه قبل ...

فلوگل مینویسد : « بازی مانند هنر متضمن فعالیت های خارجی و معنایی سمبولیک است . » پس کاناالیست ها نشان داده اند که معنای سمبولیک هنرها از شوورها و عقده های عمیق تری نشاء گرفته است . »

Flugel : Man, Moral and Society

دردتردوم سمبولیسم بعضی داستانهای ادبی فارسی از قبیل شیرین و فرهاد را عرضه خواهیم داشت .

۱- بعضی بیروان فروید بقدری بر سمبولیسم بصری تأکید میورزند که گویی آنرا بر سمبولیسم صوتی (زبان) مقدم میدانند .

این نظر که مشابه رأی پروفسور مار (N. Y. Marr) زبانشناس روسی است ، دردتردوم بررسی خواهد شد .

۲- بهر صورت که باشد یار دل را میدهد تمکین

که بهر کوهکن از سنگ شیرین میشود پیدا
صفحات ۲۱۴-۲۱۶ بررسی شود .
صائب

در مراحل اولیه تکامل تفکر و تکلم ، انسان برای انصراف از رنج و مشقت زندگانی روزانه ، خاطرات خوش جنسی خود را بیاد میآورد و برای ابراز آنها ، موافق حالتهای که در آمیزش جنسی پیش میآید ، حرکات یکنواختی بخود میداد و اصوات یا کلمات جنسی را تکرار میکرد . این حرکات یکنواخت مقدمه رقص و نمایش بود و این الفاظ مکرر ، مقدمه شعر و موسیقی . تقلید از آواز پرندگان و نواهای ثابت عوامل طبیعی نیز مؤید سخن سرایی و موسیقی ابتدائی شد . ولی لذت وافر شعر و موسیقی از اینجاست که هر دو مانند فعالیت های جنسی از وزن و آهنگ برخوردارند .

هنگامیکه سمبولیسم صوتی (زبان) پیش رفت ، سخنوری نیز راه تکامل سپرد و ادبیات جانشین اساطیر و افسانه های کودکانه دیرین گردید . (۱)

هنرمند
پزشک روانی
است

بطور کلی هنرمند ، رنجور و محرومی است که از دردهای خود ناانست و بی درمان میگردد. (۲)
میکوشد تا بشیوه ای خردمندانه دردهای خود را بیرون ریزد و روان را از سموم آنها بیالاید .

پسیکانالیست ها از تحلیل یوگرافی هنرمندان بزرگ ، استنباط

۱- روانشناس فرانسوی ، ریپو (Ribot) گفته است : « ادبیات ، اساطیری است که بوسیله عقل تبدیل شده است . »

۲- پوچینی (Puccini) آهنگ ساز نامی میگوید : « هنر ، نوعی بیماری است . »

کرده اند که هنر چیزی جز انعکاس زندگانی هنرمند نیست و مخلوقات هنری همانا نماینده هنرمندان خلاق میباشند . (۱)

۱- اگر چه در حواشی این کتاب بعد کفایت بر رابطه هنر با هنرمند اشاره کرده ایم ، باز شواهدی از این پیوستگی میآوریم :

هاملت نجسم شکسپیر ، و رتر نماینده گوته است . شارلوت برونته که روز کاری عاشق مدیر مدرسه خود بوده است ، در داستان (Professor) (معلم) راز دل خود را فاش میکند . ژرژساند که در زناشویی کامروا نیست ، بیشتر در باب زناشویی مینگارد . آلفرد دو موسه و هاینریش هاینه که کشته عشق بشمار میروند ، غم انگیزترین اشعار عاشقانه را میسرایند ، و بالزاک که خود با فلاکت و فاقه دست بگریبانست ، در باب هروور و رشکستگی قلم میفرساید .

پسیکانالیست ها مجاهدت ورزیده اند تا آثار ادبی و هنری و حتی فلسفی و علمی را آینه تمام نمای دردهای شخصی ادیبان و هنرمندان و فیلسوفان و عالمان تلقی کنند و زیبایی برستی گیتس ، مالبیخولای بایرون ، خوشبینی بر او نیگ ، طبیعت پرستی وردزورث ، مردم گریزی اسویفت و عصیان ایپسن و وایلد را به آزمایشهای فردی آنها اسناد دهند .

ناگفته نماند که قبل از فروید بیسم ، برخی هنرمندان و هنرشناسان مانند گتورگ برالدس و سنت بو (Sainte-Beuve) و تئی (Taine) و اسویفت بشیوه پسیکانالیز یوگرافی معارف را کاویده اند .

موضوع رابطه هنر و هنرمند مورد توجه شاعران ایران نیز بوده است : معوقی از صفحه دلها شود آثار من من همان ذوقم که میباید از اشعار من صائب

ز بخت بد چه نویسم که میتوان دانست ز گریه قلم ما سیاه بختی ما فطرت کاشانی

بقیه در صفحه بعد ...

هنرمند ، بیمار دردمندی است که برای تخفیف درد خود ناله میکند و درددل میگوید . ولی چون از تکلفات و تصنعات و قیود و عوارض بیگانه است و آنچه استاد ازل گفت بگو ، میگوید ، درد هایش بچشم دیگران بیگانه نمیآید و پیامش مردمان را بهمدردی و دلسوزی و رقت میآورد . از اینروست که هنر ، زبان شیوای اعماق وجود انسانست ، کهنه شدنی نیست ، در هر زمان و مکانی فهم میشود و مفتاح چم و خم روان انسانی است . (۱)

هنرمند با آنکه بیماری رنجور است ، پزشکی حاذق نیز میباشد . بیماریست که خود بموهبت طبابت آراسته است ، زیرا «رنج کشیده طیب

بقیه از صفحه قبل ...

در سخن مضمی شدم مانند بود برک گل هر که دارد میل دین در سخن بیند مرا
مضمی
 بیان شوق چه حاجت که سوز آنش دل توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد
حافظ

با کاروان حله بر فتم ز سیستان با حله ای تنیده ز دل بافته ز جان ...
 هر تاراو به رنج بر آورده از ضمیر هر پوداو بجهد جدا کرده از روان
فرخی

۱- در بخشهای پیشین ملاحظه کرده ایم که فروید بسم افسانه ها و اساطیر و خرافات و ادبیات و هنر را مورد اعتنای بسیار قرار میدهد و مؤید کشفیات خود میشود .

فروید در جشن هفتاد سالگی خود که از طرف توهاس هان و هنرمندان بزرگ دیگر ، ملقب به « کاشف ناخود آگاهی » گردید ، صریحاً اعلام داشت که سالها پیش از او شاعران و فیلسوفان به این کشف نائل آمده اند .

است ، و خود و دیگران را شفا تواند داد . هنگامیکه هنرمند بمقتضای ازدگی از عالم واقع میرمد و بعالم خیال میرود ، از نیروهای ناخود آگاه سود میجوید و کامهای وازده را چنان میآراید که هم سانور مانع ابراز آنها نمیشود و هم در نظر دیگران خوش میآید و سبب اشتها و افتخار او میگردد و محرومیت ها و ناخوشی های او را جبران میکند . (۱)

۱- هنرمندان ایرانی این نکته را بخوبی رسانده اند که ابداع هنری چیزی جز تجلی آلام هنرمند نیست ، و بقول «مفتر» : « اگر زندگانی داشتیم نیازی به هنر نداشتیم ! »

گردون بدر دورنج مرا کشته بود اگر بیوند عمر من نشدی نظم جان فرای
مهود سعد

مو که سوته دلانم چون تنالم مو که بیحاصلانم چون تنالم
 نشسته بلبل و بسا گل بنالو مو که دور از گلانم چون تنالم
باباطاهر

گریه دانم که در آندل نکند تأثیری زنگی از آینه خاطر خود میشویم
 شکوه دانم که ره می دردل سنگش نکند سخنی از بی آسایش دل میگویم
وصال

نیست همدردی که پیش او نهی سازم دلی
 میروم تا گریه ای بر ترمت مجنون کنم
شفائی اصفهانی

چون تنالم که در این سینه دل زاری هست
 راحتی نیست در آن خانه که بیماری هست
حالتی ترکمان

« شاید طوفان کتاب بدی باشد ، ولی از نوشتن آن تأسف نمیخورم ؛ واقفم قادر نبودم آنرا تنویم ... وقتی زنی آبستن است باید بزاید والا بقیه در صفحه بعد ...

در اینصورت هنرمند آدم محرومی است که در عالم خیال منزوی میشود، ولی پس از چندگاه بواقعیت باز میگردد؛ بیماریست که بمرک پناه میبرد و بنعمت «ولادت مجدد» و زندگانی نو نیایل میآید. (۱)

فروید در این زمینه مینویسد: «از خیالبافی بواقعیتراهی هست و آن هنراست. هنرمند طبیعی درون نگر دارد و از مبتلایان به اختلالات روانی چندان بدور نیست... مشتاق تحصیل افتخار و قدرت و ثروت و شهرت و محبت زنانست، اما برای تأمین کامروائی خود وسیلهای ندارد. پس، مانند تمام ناکامان بواقعیت پشت مینماید» ولی درعالم خیال دنیای زیبایی میسازد که «هر روح گرسنه‌ای برای آسایش و تسلی خود جویای آنست».

بقیه از صفحه قبل...

میمیرده... نو سنده تنها در پشت میز تحریر دست نمیشود بلکه در دلبک جوشان زندگی بوجود میآید، زیرا درک محبت و احساسات باید مقدم بر شرح احساسات باشد... آلتکسی قالتونی بقید روزی بن گفت که خود نمیداند بعد از چند صفحه بر قهرمان او چه خواهد آمد... هر بار که قهرمان داستان جانی گرفت و در برابر نقشه نخستین مصنف شروع به بایرداری کرد - وی ناچار است در طرح داستان تغییراتی بدهد.

ایلیا ارنفورگ: نویسنده و زندگی (نامہ پیام نو، شماره خرداد - تیر ۱۳۳۰)

۱- این معنی را زینت‌رام هنگام بحث در باره اسکار وایلد (رجوع شود به از اعماق اثر اسکار وایلد، ترجمه و تحشیه زینت رام) بخوبی دریافته و با استادی تمام بنظم کشیده است:

چون عروس زندگی قلبم شکست	مردم و از شهوت آزاد آمدم
لیک در گوهرم ز نو جان یافتم	سوی مام دهر نوزاد آمدم
یا نهادم بسار دیگر در جهان	دیو بودم آدمیزاد آمدم

پس «مورد سپاسگذاری و ستایش مردمان واقع میشود و آنچه را که ممکن بود فقط در واقعیت بدست آورد - افتخار و قدرت و محبت زن را - از طریق خیال تحصیل میکند.» (۱)

گفتیم که هنرمند نغمه خود را میخواند و دل خود را خالی میکند و دیگران را هم با هنر خود سبکبار و سبکبال میسازد. ابداع هنری و التذاذ هنری هر دو شفا بخش است، با این تفاوت که هنر آفرین خود بدست خود درمان میشود؛ ولی هنر دوست محتاج استعانت هنرمند است. هنرمند با فعل خود، درد خویش را میباید؛ اما هنر دوست خویشتن را بمدد مکانیسم همانند ساختن بجای هنر آفرین میگذارد و واژدگی‌های خود را در اثر هنری او میجوید.

هنر آفرین درد دل خود را میگوید و به این ترتیب بیدرد و آسوده میشود؛ هنر دوست درد دل هنر آفرین را که مسلماً شباهتی به دردهای خود او دارد، میشوند، او را با خود هم درد و هم زبان میباید و از خواندن یا شنیدن یا دیدن سوز و گدازهای او، سوز و گدازهای خود را تدریجاً از ضمیر بیرون میراند. (۲)

آثار هنری از این سبب مورد رغبت ماست که اگر خوش انجام و

۱- Vorlesungen zur Einführung in die P-A

۲- مونستر برگ (Munsterberg) روانشناس نامدار معتقد بود که فیلم صامت عامل خوبی برای زدودن آلام روحی است؛ زیرا بهر تماشاگری مجال کامل میدهد که تخیلات خود را بصفحه فیلم منتقل کند و سخن خود را در دهان بازیگران فیلم گذارد.

شادی آور باشد ، مارا شاد میکند ؛ و چنانچه بد فرجام و غم انگیز و وحشت خیز باشد ، چون غم ها و وحشت های نهانی مارا بیدار و از نهانخانه دل اخراج میکند ، روان ما را آرامش میبخشد . توضیح اینکه چون يك تابلوی نقاشی یا يك فیلم سوک آور می بینیم ، البته آلام ما انگیخته میشود و خاطرمانرا نژند میسازد . ولی باید دانست که ما هر چند نسبت بصحنه فیلم یا منظره تابلو حساس و دقیق باشیم ، باز حساسیت و رقتی که نسبت بحوادث زندگانی شخصی خود داریم بیشتر از آنست . غمی که از تماشای تراژدیهای دیگران بما دست میدهد ، بمراتب ملایم تر از غمی است که از تراژدی حیات خودمان در مییابیم . از اینرو به امید نجات از غمی بزرگ بغمی کوچک تمکین میکنیم و هنر تراژیک را آرامش بخش ولذت آور می شماریم . (۱)

بنا بر این زیر وبم ساز موسیقی دان و پیچ و تاب قلم شاعر و لرزش قلم موی نقاش و نوسان چکش حجار ارزش درمانی دارد و یکی از وسایل پالایش روانی است . (۲)

۱- بعضی پسیکانالیست ها باور دارند که لذت تماشای تراژدی از لذت سادیسیم نیز خالی نیست ، چنانکه لوگروس شاعر روم باستان میگوید : « شیرین است که از ساحل ، مضطرات دریا نورد تیره روزی را که بامرک دست بگریبانست ، مورد تأمل قرار دهیم ؛ « روسو مینویسد که لذت اصلی تراژدی (و همچنین کمدی) لذتی سادستی است . شوپن هوار بر اینست که لذت تماشای تراژدی مثل لذت « قفلکی » است که نیش خنجر برانگیزد ؛

۲- در صفحه ۴۸ اشاره کردیم که برویروش تداوی روانی خود را طریقۀ کاتارزیس (Katharsis) نامید . « کاتارزیس » کلمه ایست یونانی بقیه در صفحه بعد ...

يك اثر هنری وقتی درست بدل ما می نشیند و ما را تکان میدهد

بقیه از صفحه قبل ...

که ارسطو نیز در توجیه التذاذ هنری بکاربرد . میتوان آنرا « شکفتگی خاطر » ، « سبکباری » یا « گشایش روانی » ترجمه کرد ، ولی بنظر ما « بالایش روانی » و بطور کلی « بالایش » ترجمه مناسبتری است ، زیرا « بالانیدن » در ادبیات فارسی بمعنای نزدیک بمفهوم ارسطو و فروید استعمال شده است ، چنانکه مولوی میگوید :

تا بالائیم صافانرا ز دود چند باید عقل ما را ونج برد
بعضی پسیکانالیست ها کلمات دیگری را جانشین « کاتارزیس » ساختند و مثلا فرویدست های انگلیسی زبان کلمه Abreact را برگزیدند . اما فروید شعماً بکلمه « کاتارزیس » گرایش داشت ، زیرا مدلول ارسطوی آنرا بمفهوم خود نزدیک میدید .

تئوری کاتارزیس ارسطو که پروکولوس و لسینگ بر آن شرح نوشته و بسیاری هنرمندان بویژه رومانیک ها از آن استقبال نموده اند ، از تئوری بازی فرویدست ها و روانشناسان دیگر (مثلا کارل گروس - Groos) بدور نیست .

شرح زیرین را از هواشی کتاب از اعماق (اثر اسکار وایلد ، ترجمه و تحشیه زینت رام) نقل میکنیم :

ارسطو اعلام داشت که همه هنرها - منجمله نمایش - وسیله ایست برای تسکین خلعجانها و آشوب های روانی . شنیدن موسیقی یا تماشای تابلوی نقاشی یا صحنه تئاتر ، عواطف تند و مزاحم را بخود متوجه میسازد و سبب سبکباری و آرامش ، و بقول ارسطو موجب کاتارزیس (Katharsis) نفس میکردد . هنر نمایش نیز چنین است - خواه کمدی خواه تراژدی . « تراژدی ، نمایش عملی است جدی ، و در ذات خود تام و تمام ؛ و دارای بقیه در صفحه بعد ...

که بر الگوی روانی ما منطبق شود و زبان حال خود ما باشد. اگر وجوه مشترکی هنردوست را بهتر آفرین پیوند ندهد، التذاذ هنری بدشواری میسر است. (۱) ولی بندرت ممکن است هنرمند واقعی مابه‌الاشتراکی

بقیه از صفحه قبل ...

طولی مبین... با انگیختن «ترحم و وحشت» مفرسالمی برای ایندوعاطفه فراهم می‌آورد. « (نقل از کتاب «شعر» ارسطو) گرچه آن قسمت از کتاب «شعر» که مربوط بنمایش کمدی بوده، از میان رفته است، باز میتوان حدس زد که کمدی نیز بنظر ارسطو چنین اثری داشته و وسیله دفع «کینه و بدخواهی» محسوب شده است. پروکولوس (Proculus) فرزانه نوافلاطونی قرن پنجم در کتاب *In Platonis theologian* تئوری ارسطو را چنین بیان میکند: «تراژدی و کمدی بیاکیزه ساختن شهوات منجر میشود. زیرا شهوات را نه میتوان بکمره سرکوب کرد و نه بدون تضمن خطر، نادیده گرفت؛ بلکه باید ممری معتدل برای آنها یافت. اینگونه نمایشها، این ممر مناسب را برای هیجانها ما تدارک میکنند و ما را از شر آنها پرهانند.»

۱- نوای ناله غم اندوخته زونو عیار قلب خالص بوته زونو
یوره سوته دلان واهم بنالیم که قدر سوته دل سوته زونو

بابا طاهر عریان

حال میتوان گفت که چرا فلان شاعر، محبوب بعضی مردم میشود و چرا فلان نویسنده از فلان نویسنده تبعیت میکند و چرا آدم را میتوان از کتابهایش شناخت.

در کشور ما ادبیات سبک رومانیتیک قبول عام مییابد، زیرا بسیاری افراد از پرورش مقرون به بهداشت معرومند و در اثر **بازداشت روانی** تمام مدارج رشد را نمی‌پسایند و خواها و امیال طفولیت را رها نمیکنند.

بقیه در صفحه بعد ...

با هنردوستان نداشته باشد، زیرا هنر حقیقی از کامهای عمیق ناخودآگاه سرچشمه میگیرد و اینگونه کامها نیز در همه کس هست.

اگر بیک اثر هنری در عین خوشایندی خود، ما را ناراحت یا متفرسازد حاکی از اینست که کامهای جامعه ناپسند را بصورتی عرباز عرضه میدارد، و از اینرو هنر برتر را به مخالفت بر میانگیزد و مقاومت روانی یا سانسور را بفعالیّت و امیدارد و هنر را دستخوش نگرانی و احساس گناه میکند.

فریودیسیم میخواید زیبایی شناسی را همانند
نوع هنری اخلاق و دین و فلسفه، تحت الشعاع روانشناسی سازد. ولی ادعان دارد که نه ماهیت نوع هنری را شناخته و نه تکنیک هنر را دریافته است. (۱) بنا بر این، کوشش آن مصروف بر اینست که

بقیه از صفحه قبل ...

اهیر ارسلان وحسین کرد و افسانه‌های شریک هولوک و آرسن اوپن و آثار الکساندر دوما و استیونون هنوز خواننده دارد، زیرا انسانها هنوز از خشونت و ماجراجویی انسان ابتدائی و کودکی خالی نشده اند. هزارویکشب و کمدی الهی دانته و بهشت گمشده میلتون و فاوست گوته مطاوب مردمانست، زیرا هنوز انسانها نیازمند رمز و راز و ابهام و عجایبند.

افراد غیر متعارف و احياناً منحرف آثار آرنو و شارل بودلر رامیبرستند، چنانکه بودلر خود شیفته آرنو بود. مردمان پریشان‌عالی که در قرن برتعول بیستم از سنن کهن بریده و به آئین نوی نیز نگریده‌اند، بیعضی دبستانهای هنری جدید که چیزی جز «نظام بی‌نظامی» یا «بی‌نظمی منظم» نیست، دل می‌بندند.

۱- هرگاه دستگاه روانی خود را برای ارضاء (حوانج) اجتناب ناپذیر

بقیه در صفحه بعد ...

عوامل و شرایط روانی آفرینش هنری را تفسیر و تاویل کند.

لز لحاظ فرویدبسم، جمال و جذبه هنری همانا جمال و جاذبه جنسی است که بوساطت مکانیسم‌های بازی مخصوصاً مکانیسم پرترا ساختن بوجهی متعالی و مقبول درآمده است. (۱)

ابداع هنری مستلزم عوامل و شرایط چندی است :

یکی از این عوامل، وجود وازدگی‌های شدید است. تا کسی در زندگانی عملی محروم و وازده نشود، بعالم خیال رو نمی‌سپارد، و تا خاطری مغموم و دلی پر درد نباشد، شعر و نقاشی و موسیقی نمی‌زاید (۲)

بقیه از صفحه قبل ...

بکار نبریم، آنرا محض لذت بکار میانداژیم و از فعالیت‌های آن لذت میجوئیم. مردم که براستی تمام شرایط بینش علم الجمالی همین باشد، اما اطلاعات من در باب علم الجمال چنان ناافس است که نمیتوانم از این تئوری پشتیبانی کنم.

Freud : Wits und seine Beziehung zum Unbewussten

«شاید آدم معمولی از تحلیل هنری توقعات زیاد داشته باشد. اما باید تصدیق کرد که تحلیل هنری نمیتواند دو مسئله را که محتملاً سخت مورد توجه اوست، روشن نماید: نه میتواند بذات استعداد هنری پردازد و نه قادر بتوجه و سببلی است که هنرمند با آن کار میکند - تکنیک هنر.»

Freud : Selbstdarstellung

۱- «زیبا ساختن در مواد بسیار ... از همان انگیزه‌هایی که منشاء توهمین خوبشتن است (از شهوت خودنمایی) نشأ گرفته است.»

Ernest Jones : What is P-A

۲- «بدون زده سخت و فشرده، موسیقی بوجود نمی‌آید.»

گیزر لینگ (Keyserling)

بقیه در صفحه بعد ...

عوامل دیگر ابداع هنر اتکاء بناخود آگاه است. کسانی که به

بقیه از صفحه قبل ...

چراغی دهد روشنائی بجمع
که سوزش در سینه باشد چو شمع
سعدی

اندر بلای سخت پدید آید
فضل و بزرگمردی و سالاری
رودکی

عزیزا مردی از نامرد ناید
حقیت بشنو از پورفریدمون
که شعله از تنور سرد ناید
باباطاهر

ای بلبل جوان بردوات بغور که من در سایه تو بلبل باغ جهان شدم
اول ز تحت و فوق وجودم خبر نبود در مکتب غم تو چنین نکته دان شدم
حافظ

جفای چرخ بسی دیده اند اهل هنر از آن بهره شکایت نمیکنند احرار
عنصری

« چون نیک اندیشه کنی ، همه طالب حسن اند و در آن میکوشند که خود وا بعسن رسانند و بعضی منتها که مطلوب همه است ، دشوار می‌توانند رسید ، زیرا که وصول بعسن ممکن نشود الا بواسطه عشق و عشق هر کس را بغور راه نهد و بهمه جایی ماوی نکند و بهر دیده روی تنه‌اید ؛ و اگر وقتی نشان کسی با او رسد که مستعد آن سعادت بود ، حزن را که وکیل دراست بفرستد تا خانه پاک کند و کسی را در خانه نگذارد و از آمدن سلیمان عشق خبر کند و این‌ندا در دهد: یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لایطمئنکم سلیمان و جنوده وهم لا یشرعون ، تا مورچگان حواس ظاهر و باطن هر یکی بجای خود قرار بگیرند . »

شهاب الدین سهروردی : رساله فی حقیقه العشق (باهتمام

مهدی یبانی - نامه پیام‌نو، شماره خرداد و تیرماه ۱۳۲۵)

اقتضای زندگانی اجتماعی از خویشتن خویش ، از فردیت و انانیت و عمق وجود خود غافلند و کمتر مجال میابند تا گوش بناخود آگاهی فرادهند از ابداع هنر ارجدار قاصرند . زیرا چشمه زاینده هنر و سرمایه نبوغ و کرامت ، روان ناخود آگاه است . (۱)

اما عامل اساسی آفرینش هنری ، استعداد برتر ساختن است که شرایطش را قبلاً بیان کرده ایم . (۲) فروید مکانیسم برتر ساختن را کلید

۱- نومپندار که من شعر بخود میگویدم تا که هشیارم و بیدار یکی دم نزنم

مولوی

فیض روح القدس را باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد

حافظ

گرم ز ظلمات خود روی بینی همه عالم مشارق الانوار

هاق

کیست آن گوش که او میشود آواز

با کدامین که سخن میکند اندر دهنم

کیست در دیده که از دیده برون مینگرد

یا چه شخصی است بگوئی که منش بدهنم

مولوی

در دفتر دوم خواهیم دید که تمام مجاهدت اهل تصوف و ذوق بر این بوده است که بوسایلی خود را «بیخود» کنند و آن گاه به «افق اعلی» و «افق مبین» دست و توفیق «اعراف» یابند و محط «معاشره» و «مهادنه» و «مسامره» گردند و ب مقام «قرب» و «جمع» و «جمع الجمع» واصل و صاحب کرامت شوند . همچنین ملاحظه خواهیم کرد که بسیاری نموده‌ها که تاکنون فیضان عالم غیب محسوب شده است ، چیزی جز تجلیات روان ناخود آگاه نیست .

نبوغ میداند و میگوید ، کسی که بر این مکانیسم مسلط نباشد ، نمیتواند شهوات و ازده خود را برتر سازد و با ماطالبات هنر برتر و عالم واقع مطابق کند و بیخارج افکند . (۱) ، و آنکس که بخوبی نتواند کاههای خود را برتر سازد ، از ابداع نمودهای زیبای و متعالی فرو میماند . (۲)

هنرمند باید با مکانیسم برتر ساختن القآت ناخود آگاه را تلطیف و ترقیق کند و صادقانه بازگوید . (۳) اگر از عهده برتر ساختن کاهها بر نیاید ، هنر او قدر و قیمتی نخواهد داشت ؛ و چنانچه قیود و تحمیلات اجتماعی ، روان ناخود گاه را سخت با نقاب و حجاب پیوشاند اثر او فاقد لطف و بکارت و عمق هنری خواهد بود و عمری کوتاه و قلمرویی محدود خواهد داشت ، زیرا هنر برخلاف علم ، نمودیست فردی (۴) و

۱- افلاطون و شوپن هونر و نیچه و داستایفسکی دریافتند که هنر و فلسفه زاده تمالی نفسانیات است . گرافت اینگ در اواخر قرن نوزدهم پی برد که اخلاق و دین و هنر از جنسیت میتراود : « انسان با مقدار ساختن تعابیل حیوانی ، مفاهیم اخلاق و متعالی و زیبا را بجنسیت پیوند میزند و مقام عالی خود را والا تر میکند بر راستی عاطفه جنسی ریشه اخلاق و بدون شك ، شالوده علم الجمال و دین است . »

Psychopathia sexualis

۲- هر کسی از رنگ گفتاری بدن پرده کی رسد

درد باید مرد سوز و مرد باید گامزن

سنائی

۳- عاریت کس نپذیرفته ام آنچه دلم گفت بگو ، گفته ام

سنائی

۴- «هنر» «من» است ، علم ، «ما» است .

کلود برنار (Claude Bernard)

اگر کاملاً اسیر بند و بارهای اجتماعی شود و بلفظ دیگر، از سرچشمه ناخود آگاه دور گردد، متضع و متکلف و غیرطبیعی خواهد گشت.

اما بخطا نباید پنداشت که هنر صرفاً نمودی فردی و برکنار از مقتضیات اجتماعی است. شك نیست که هنرمند در وهله اول نغمه دلپذیر خویش را برای دل خود میخواند و قصدی جز فرو نشانیدن هیجانان خویشتن ندارد. ولی چون هنرمند عضویت از اعضاء اجتماع و بعلاوه از اجتماع پشتیبانی و تشویق میخواهد، ناچار از اینست که عواطف و انتظارات جامعه را محترم شمارد و در اثر خود منعکس کند؛ و الا نه تنها محبوبیت و وجهتی نخواهد یافت بلکه انگل سر بار جامعه نیز خواهد بود.

پس هنرمند باید کامهای وازده خود را دگرگون سازد، از علائم حیوانی جنسی بزدايد (۱)، جنبه های کاملاً شخصی و خصوصی آنها را حذف کند (۲) و بصورتی کلی و عمومی در آورد. (۳) هنرمندی که بنمایش آزمایشهای خصوصی محض خود پردازد، نباید از مردمان متوقع استقبال و ترغیب باشد، زیرا اثر او نمایشگر امور است اختصاصی که برای دیگران نه مصداق دارد نه مفهوم هنروری میتواند رنجهای فردی خود را بصورت اثری هنری در آورد که جنبه های خصوصی آزمایشهای خود را از نظر دور بدارد و جنبه های کلی بشری را پیرواند و بیاراید. (۴)

۱- Désexualistion ۲- Dépersonnalisation
۳- Typisation

۴- خوشتر آن باشد که سردلبران گفته آید در حدیث دیگران مولوی

«شتر در قطار دیگران خوش مینماید.»

ضرب المثل فارسی

بعبارت دیگر، هنرمند باید از بیان شتاب آمیز آزمایشهای خود پرهیزد و بگذارد تا مرور ایام، فراز و نشیب های حیات خصوصی او را از یادش ببرد. هنروری که رنج میبرد و در همان حال با شتاب رنجهای خود را نقاشی میکند، هر چند استاد و چیره دست باشد، باز نخواهد توانست چیزی بیافریند که بدیده انسانهای بی شمار اعصار و جوامع گوناگون بامعنی و با مقدار جلوه کند. خلاصه کلام اینکه هنر آفرین باید «کل بین» و «دورنگر» باشد. (۱)

هنرمندان دوراندیش دور نگرند که مصائب روزگار را بیازی میگیرند و از ناکامی های جانسوز حیات درونی، آواز چنگ و نی و رباب میآفرینند و ما را برقص و وجد و نشاط و امیدارند و شیرینکام میکنند. (۲)

۱- بوفون میگوید: «نیوغ چیزی جز صبوری بزرگ نیست.» ایپسن مینویسد: «ما موجودات انسانی باطناً مخلوقاتی دور نگریم. عالم را وقتی بروشن ترین وجه می بینیم که فاصله بگیریم. جزئیات باعث اختلال است. باید از آنچه خواهان سنجش آنیم، دوری بجوئیم. آدم تابستان را در زمستان بهتر توصیف میکند.»

در زبان فارسی هم شواهدی در این زمینه هست: روکناری گیر اگر سیرجهانت آرزوست کس در اتنای شنا کی سیردر بامیکنند

میریحیی قمی
راه رو چون سیل میباید که بر در بازند بیش بای خویش دیدن راه ما را دور کرد صاحب

هاتف آن روز بمن مؤدما این دولت داد که بدان جور و جفا صبر و نیا نمودند این همه شهید و شکر کز سختم میریزد اجر صبر است کز آن شاخ نیا نمودند حافظ

۲- هر گره ای که کردم، گلگون برنگ می شد افغان و ناله من آواز چنگ و نی شد

سالک پردی
بقیه در صفحه بعد...

اینان فر فره‌هائی هستند که هرچه بیشتر ازدست روزگار ضربت خوردند ، بازبایی و شیدائی بیشتری در برابر چشمان ما میچرخند و میرقصند . (۱)

بقیه از صفحه قبل . . .

ترك و رومی و عرب گرعاشقند هم‌زبان اوست این بانك رباب

مولوی

۱- از مطالب فوق‌الذکر برمیآید که برخلاف ادعای بسیاری از هنرمندان و هنرشناسان ، فرویدیسیم با هنرلگام گسیخته بی‌بند و بار موافقتی ندارد .

البته جای شبهه نیست که فرویدیسیم در قشای سوررالیسم ، موسیقی اتونال (Atonal) و سخنوری ناتورالیسم مؤثر افتاده و جده زیادی از نویسندگان توانای معاصر مانند توماس مان ، امیل لودویگ ، جیمز جویس ، گرتروید اشتاین (Gertrud Stein) الهام داده است. ولی باید دانست که هر يك از این هنرمندان و دبستانهای هنری آزادانه فرویدیسیم را تعریف کرده و بدلتخواه خود مورد استفاده قرار داده‌اند .

آنچه مسلم است اینست که فروید از دو گونه هنر نام میبرد : یکی هنر پاتولوژیک (Pathologique) کودکان و بیماران روانی که ارزش درمانی دارد و وسیله‌ایست برای پیمان دردهای افراد نابالغ و غیرمتعارف ؛ دیگری هنر آلیست مردم‌پسند که ارزش فرهنگی دارد و وسیله‌ایست برای پالایش روانی و راهنمائی همه مردمان متعارف .
دردفردوم ملاحظه خواهیم کرد که بسیاری از دبستانهای هنری معاصر نخواستہ یا نتوانسته‌اند این دو گونه هنر را از یکدیگر تفکیک کنند .

۱۳ - شوخی و لغزش

گفتم که بر خیالت راه نظر بیندم ؛
گفتا که شبر و است او ، از راه دیگر آید ؛

حافظ

لذت شوخی

گفته‌ایم که انسان بنا بر مقتضیات زندگانی ، کامهای ناخوشایند خود را بجای پذیرفتن و ارضاء کردن ، پس میزند و به اعماق ضمیر ناخودآگاه خود میراند. ولی این کامها در ناخودآگاهی هیاهو و تکاپو میکنند و بهر در میزنند تا از راهی دیگر مجدداً با بعرضه خود آگاهی گذارند و اقعاع و خرسند شوند . از اینجهت است که تغییر هیأت میدهند و بصورت رؤیا و بازی و جز اینها تظاهر مینمایند . شوخی‌های ما و اشتباهات و لغزشهایی که در جریان زندگانی روزانه از ما سر میزند چیزی جز تظاهرات غیر مستقیم این کامهای وازده نیست .

فرویدیسیم ها باور دارند که شوخی از عوارض زندگانی تمدنی است و برای اقوام وحشی نه مفهومی دارد و نه لذتی . زیرا مردمان ابتدائی - و همچنین اطفال متمدن - بر خلاف افراد بالغ متمدن پابند هزاران قید و بند اجتماعی نیستند و وازدگی‌هایی چندان زیاد ندارند که برای جبران آن بشوخی متوسل گردند . (۱)

۱- « شوخی بهترین ضامن سلامت انسان معاصر است . هر چه تمدن نیرومندتر باشد ، وازدگی و احتیاج شوخی زیادتر خواهد بود. تنها مردمان بقیه در صفحه بعد ...

لذتی که از هزل و ظرافت میبریم لذتی است مرکب و ناشی از چند منشاء. نخستین منشاء لذت شوخی، کامهای وازده ماست که بصورت شوخی دفع میشود و بار خاطر ما را سبک و آرامش روانی را تأمین میکند. لذت دیگر شوخی از اینست که زنجیرهای تحمیلی جامعه را از دست و پای ما برمیدارد، کامهای مطرود ما را خرسند میسازد و بنابراین، آزادی و وارستگی دوران طفولیت را احیاء و ما را مانند يك كودك، سرخوش و کامروای و فارغ البال میکند. منشاء سوم لذت شوخی مربوط به اصل اقتصاد روانی است میدانیم که روان ذاتاً متمایل به آرامش و کم جوشی است و هر چه بتواند در صرف انرژی صرفه جوئی و از کشاکش روانی جلوگیری مینماید، زیرا اقتصاد و امساک در صرف انرژی با آرامش و لذت روانی ملازمه دارد. (۱) علیهذا شوخی که مستلزم صرف انرژی اندک و نوعی کامگیری سریع و بی دردسر است، بما لذتی مخصوص می بخشد.

در بعضی موارد مخصوصاً بهنگام رنج و خطر، من برای اغفال خود و نجات از ترس و اضطراب، به مکانیسم همافند ساختن متشبث میشود

بقیه از صفحه قبل ...

نسبتاً تمدن شوخی را در مییابند. کودک و انسان ابتدائی حقیقی دارای چنین مکانیسم هائی نیستند. کودک مانند وحشی، طبیعی و بی بند و بار است. هنگامیکه کودک آغاز خواب دیدن میکند یعنی موقعیکه نیروهای وازدن بکار میآیند، تجلیات حس ظرافت شروع میشود >

مقدمه بریل بر Basic Writings of Freud

۱- صفحات ۸۵، ۸۸ ملاحظه میشود.

و بوسیله آن خود را بر من برتر عینیت میدهد؛ آنگاه از چشم من برتر بخود مینگرد و مثل پدری که با خونسردی بحركات و سکنات فرزند خود مینگرد، احساس قدرت میکند و مخاطرات پیرامون خود را بیاد تحقیر و سخریه میکیرد. بعلاوه بدلگرمی نیروهای عظیم من برتر برضد رنج و خطر برمیخزد و مشکلات عالم واقع را از پیش پای خود برمیدارد. در اینگونه موارد، جنبه خشن من برتر متوجه عالم خارج میشود و جنبه ملایم و خوش آن در خدمت من بکار میآفتد. در نتیجه من در همانحال که باطناً از بیم خطرات گریانست، می خندد، آرامش مییابد، خطرات را حقیر می شمارد و به اصطلاح «شوخی» میکند، عیناً مانند سربازی که بنام وطن (جانشین من برتر) دست از جان میشود و خطر را پست میانگارد و با خاطری خوش و آسوده بچنگ میردازد. رايك و برخی پسیکانالیست های دیگر معتقدند که در بعضی شوخی ها، من علناً بمخالفت من برتر و عالم خارج قیام میکند و با تحقیر و استهزاء آنها، خود را از نگرانی و احساس گناه نجات میدهد.

از آنچه گذشت به این نتیجه کلی میرسیم که مزاج و مطایبه و اکنش کامهای وازده یعنی ناکامی ها و محرومیت هاست، و خنده برآستی نقابی است که چهره گریه را پوشانیده و حاکی از امیال و آمالی است که در عالم سختگیر و «جدی» و اقیامات امکان خرسندی نیافته اند. (۱) چون

۱- « شتاب دارم بهر چیزی بخندم تا مبادا ناگزیر از گریستن شوم! »
بومارشه (Beaumarchais)

« تنها انسان در این دنیا آقدر شکنجه می بیند که مجبور شده است خنده

بقیه در صفحه بعد ...

اساس محرومیت های ما و ازدگی های جنسی است ، مهمترین شوخی های ما هم شوخی های جنسی است .

الفاظ و حرکاتی که برای ابلاغ شوخی بکار میرود بمنزله برونه آنست و مفهومی که از این الفاظ و حرکات دریافت میشود ، درونه شوخی بشمار میآید .

برونه شوخی باید با مهارت و دقت تام درونه آنرا استوار کند ، زیرا شوخی چون معمولاً در حضور مردم بعمل میآید ، مانند خیالبافی و رؤیاء و بیماریهای روانی آزادی عمل کافی ندارد و اگر تند و شدید باشد دیگرانرا میرنجاند ، من برتر را بجلوگیری و امیدارد ، سانسور را بر میانگیزد و من را شرمگین و پشیمان و از کامرانی محروم میکند . پس

بقیه از صفحه قبل ...
را اختراع کرد !

نیچه

« پس که سوزونه خندونه ! »

ضرب المثل فارسی

خنده می بینی ولی از گریه دل غافل
خانه ما اندرون ابراست و بیرون آفتاب
فصیحی هر وی

گریه را بستنی بهانه کردم
شکوه ها ز دست زمانه کردم
عارف

از لحاظ فیزیولوژی هم خنده و گریه بهم بستگی دارند به این معنی که خنده ماحصل تراکم انرژی عصبی است ، ولی اگر این تراکم از حد معینی تجاوز کند ، گریه دست میدهد .

شوخی که وسیله ایست برای ابراز مقاصد جدی (۱) باید بمدد مکانیسم های روانی چنان ظاهر نازیبای کامها را بیاراید که نه دیگرانرا ناخوش آید و نه سانسور و من برتر را ناگزیر از مخالفت سازد .

مکانیسم هایی که در عمل شوخی دخالت مینمایند بسیارند ، ولی مهمترین آنها مکانیسم درهم فشردن و جابجا کردن و سمبولیسم است . مکانیسم های روانی سیمای کامهای شوخی را سخت دگرگون میسازند . از اینرو خردسالان که بر موز و شیوه های زندگانی درست آشنا نیستند ، لطف بسیاری شوخی ها را در نمیابند و بعلاوه افراد بالغ و مجرب نیز نمیتوانند مفهوم بعضی مطایبات را آنآ درک کنند . برای استنباط لطیفه نهانی برخی مزاحها باید کمی اندیشید ، سمبولیسم جنسی را در نظر آورد و عوامل یا کامهای شوخی را از یکدیگر تفکیک کرد .

اگر میخواهیم آدمی خوش مشرب و مردمدار باشیم ، باید طوری شوخی کنیم که من برتر و اشخاص دیگررا نرنجانند - اینهم کاریست دشوار . من برتر تنها در صورتی مزاح را جایز می شمارد که برونه ای آراسته داشته باشد ، و مردم وقتی از شوخی ما لذت میبرند که بتوانند خود را بر ما عینیت دهند و شطحات ما را زبان حال و ترجمان عواطف خود تلقی کنند . پس شوخی باید ظاهری زیبا و مانند هنر ، شمول و کلیت داشته باشد تا همگان را خوش آید .

۱- پس برخلاف تشخیص « علم بدیع » که تنها یکی از انواع شوخی نسبت « جدی » میدهد و آنرا « الهزل المراد به الجد » میخواند ، تمام شوخی های ما از لحاظ فروید الهزل المراد به الجد است !

از اینرو در بسیاری موارد بجای آنکه تمایلات نکوهیده و خود پرستانه خود را صریحاً بیرون ریزیم، راهی غیر مستقیم بر میگزینیم و به این ترتیب هم از مجازات من برتر و هم از اعتراض اطرافیان ایمن میمانیم. مثلاً در عوض آنکه خود را بستائم و تجلیل کنیم، با ملایمت، مردمان دیگر را بیاد عیبجویی و تمسخر و شوخی میگیریم و تحقیر و تحقیف مینمائیم؛ میکوشیم تا با استخفاف من های مردم من خود را بالا ببریم. (۱)

همچنین برای آنکه شوخی های ما نکام مصاحبان ما شیرین باشد کاری میکنیم که هیچیک از آنها خود را مورد تحقیر و موضوع شوخی و خنده ما نپندارد. (۲) شوخی بیدردسر آنست که موضوع و مصداقش اشخاص غایب یا بیگانه یا مردم شهرها و کشورهای دیگر و صاحبان لهجات و عادات و آداب ناهائوس باشد. اما از این میان، شوخی هایی که شمول بیشتری دارند و عده کثیری را سرخوش میکنند، شیرین ترند. از این قبیل است مطایباتی که کانونش موضوع مادرزن است. بطوریکه گفته ایم (۳)، چون همه مردها از مادرزن خود بیزارند، از تمسخر و

- ۱- کیلینگ، ناسیونالیست انگلیسی چنان مبین خود را مهم میشمارد که معتقد است با بودن آن، وجود سایر کشورهای جهان زائد است؛ ولی منظور خود را طوری بیان میکند که مخالفت مردمان غیر انگلیسی را بر نیانگیزد. میگوید: «اگر انگلیس زنده بماند، کی میبرد؟»
 - ۲- مدعا آوردن من گر نبودت، با رقیب رازدل گفتن بسرگوشی و خندیدن چه بود؟
- جعفر تبریزی

تحقیر او لذت وافر میسرند.

نکته دیگری که معمولاً در مطایبات خود مراعات میکنیم، استعمال الفاظ دو پهلو است؛ (۱) چه بسا خودنمایی و خودستایی و بدخواهی خود را با کلمانی خوشنما میرسانیم؛ بلفظ اجلال در مقام تحقیر برمیآیم (۲) و در مقام ذم، مدح میکنیم. (۳)

به این ترتیب فروید با تئوری خود از عهده توجیه شوخی و خنده یعنی یکی از مشکلترین مسائل روانشناسی برمیآید. (۴)

۱- این همانست که در «علم بدیع» «فن ابهام» یا «محتمل الضدین» گویند. توضیحاً روایتی را نقل میکنیم:

معمروف است که یکی از شاعران عرب پارچه ای نزد خیاطی يك چشم بنام عمرو برد و از او خواست که جامه زیبایی برای او بدوزد. چون خیاط جامه را دوخت، شاعر را فراخواند و گفت: جامه ای چنان هنرمندانه ترا درختم که مردم ندانند عباهاست یا قباها؛ شاعر پاسخ داد: منم ترا شعری چنان هنرمندانه سرایم که مردم ندانند مدح است یا هجا؛ پس چنین سرود: خاطلی عمرو قباها - لیت عینیه سواه (عمرو برای من قبائی دوخت - کاش هر دو چشم او یکسان بود!) که از آن دو معنی برمیآید: کاش هر دو چشم او کور بود یا کاش هر دو چشمش بینا بود!

۲- این عمل را در «علم بدیع»، فن صوری «تهکم» یا «نزامه» میگویند.

۳- در «علم بدیع» به این عمل، فن معنوی «هجوفی المرض المدح» میگویند.

۴- توجیهاات هابسی و اسپنسر و برسون و مک دو سال و سایر روانشناسان در این زمینه نواقص بسیار دارد.

لغز شهای عملی یکی دیگر از تجلیات کامهای وازده ما، لغزشهایی است که هر روز خود بخود در افکار و اقوال و افعال ما روی میدهد. فروید اینگونه سهوهارا که در نظر روانشناسان قدیم اعمالی انفعالی و نتیجه خستگی و ضعف و تبیلی اعضاء بدن محسوب میشد فعالیت هائی می شمارد که از ناحیه روان ناخود آگاه صادر میگردد و هدفش ارضاء کامهای مطرود است.

علت اینکه لغزشهای ما ظاهراً اعمالی بی معنی و اتفاقی محسوب میشود، اینست که صورت حقیقی آنها بوسیله مکانیسم های روانی دگرگون گشته و برونه، درونه را بکلی پوشانیده است. کافی است که برونه اشتباهات خود را مانند رؤیاء و شوخی تجزیه و تحلیل کنیم تا به درونه آنها برسیم.

اشتباهات عملی در زندگانی روزانه ما بسیار اتفاق می افتد گاهی بی آنکه خود عمد و انتظار داشته باشیم، چیزی را از دست می اندازیم و میشکنیم. گاهی هنگام گرفتن شماره تلفن اشتباه میکنیم و گاه چیزی را اشتهاها در جای چیز دیگر میگذاریم.

فروید استدلال میکند که در این قبیل موارد، اعضاء بدن ما تحت تأثیر ناخود آگاهی قرار میگیرد، از فرمان خود آگاهی سر می پیچد و مرتکب کارهایی میشود که خود آگاهی - من - منتظر و متوقع نیست. مثلاً فروید و بسیاری پزشکان دیگر هر روز هنگامیکه بمطبخ خود میروند

۱- بامن زمانه بادوزبان گشت چون قلم با او دور و چو کاغذ و صد دل چو دترم
مجیر بیلقانی

و میخواهند کلید را در قفل بچرخانند، بجای کلید مطب، کلید خانه خود را در سوراخ قفل جای میدهند. بنظر فروید، علت این اشتباه مکرر اینست که طیب بطناً از مطب خود و کارملالت بار عیادت بیمار بیزار و مایل است حتی المقدور در خانه خود بماند و استراحت کند.

ارنست جونز مینویسد که بسیاری از حوادث غیر مترقب روزانه مانند زمین خوردن و لغزیدن و حتی سوانح اتومبیل ناشی از امیال ناخود آگاه است. (۱)

لغز شهای لفظی اشتباهات لفظی نیز مانند اشتباهات عملی منشائی ناخود آگاه دارد. گاهی دچار لغزشهای زبانی (۲)

میشویم: بی اراده کلمه نامناسبی از زبان میبرانیم، کلمه ای را بجای کلمه دیگر بر زبان میآوریم (۳) یا هنگام خواندن یا شنیدن یا نوشتن، کلمه ای را سهواً بجای کلمه دیگر میگیریم. (۴)

این «سهو»ها هیچکدام سهو نیست، بلکه عملی است که عمداً از طرف روان ناخود آگاه صورت گرفته است. (۵) مثالی میزنیم:

۱- «بسیاری تصادمات، خرد شدن قرن یا اتومبیل، مغاطرات کوه نوردی و امثال اینها برآستی ناشی از فعلی است نادانسته که تجلی خود بخودی انگیزه ای ناخود آگاه میباشد - شاید انگیزه قتل، انتحار یا سایر تمایلات وازده.» Ernest Jones: What is P-A

۲- بلاتین: lapsus lingua

۳- Versprechen (اصطلاح فروید)

۴- Verlesen (عوضی خواندن)، Verhoren (عوضی شنیدن)

۵- Verschreiben، به لاتین: lapsus calami (عوضی نوشتن).

۵- شفائی اصفهانی میگوید: بیه در صفحه چند...

اسقفی سختگیر و وسواسی در همانخانه ای میزیست و البته مورد نفرت پیشخدمت ها بود. روزی زنك زد و پیشخدمت خود را احضار کرد. پیشخدمت پشت در اطاق او آمد و با انگشت بدرزد. اسقف پرسید: « کیست؟ » پیشخدمت بجای آنکه مطابق رسم معمول بگوید، « پیشخدمت است، جناب اسقف » بی اختیار گفت « جناب پیشخدمت است، اسقف! » در توجیه این اشتباه باید گفت که پیشخدمت باطناً از اسقف ناراضی و متنفر است و میخواهد او را تحقیر و تخفیف کند.

فرویدیسست ها شواهد فراوانی عرضه میدارند، ولی اینگونه اشتباهات چون در زندگانی روزانه همه کس رخ مینماید، محتاج شرح و بسط زیاد نیست. (۱)

بقیه از صفحه قبل ...

نیگونی مرا یادآوری کردی و حیرانم

که با من بر سر لطفی و با سهواً القلم کردی
یعنی بادی که توازن کردی، ملول یکی از این دو علت است: یا از راه لطف نام مرا یادآوری کردی، یا سهواً القلم کردی.

از لحاظ فرویدیسسم، این هر دو علت یکسان و متساویاً حاکی از لطف معشوق است زیرا اگر معشوق سهواً القلم نکرده باشد که عین لطف است و اگر مرتکب سهواً القلم شده باشد، باز ناخودآگاهانه با او بر سر لطف بوده که مرتکب چنین سهواً القلمی شده است!

۱- گاهی پدرها اشتباهاً سرخود را بجای « بنده زاده »، « آقا زاده » معرفی میکنند و گاهی بالفظ « بنده زاده » از پسر دیگران نام میبرند. علت این دو سهواً ظاهری اینست که میخواهند خود را بزرگ و دیگران را ...
بقیه در صفحه بعد ...

لغزشهای حافظه

حافظه ما نیز مثل حواس و اعضا بدن کراراً دستخوش لغزش میشود. فراموشی نمونه ساده

سهوهای حافظه است. (۱)

چه بسا نام اشخاصی که همه روزه با ما سروکار دارند، از خاطرمان میروند و چه بسیار وظایف فوری و فوتی که فراموشمان میشود و خود و

بقیه از صفحه قبل ...

کوچک شمارند.

بانوی ماشین نویسی که بتازگی در اداره ای استخدام شده بود، روزی در حین ماشین کردن يك مقاله مهم، کلمه « موشك » را اشتباهاً « ترسك » خواند و ماشین کرد این اشتباه مایه حیرت اهل اداره شد. زیرا اولاً بانوی ماشین نویس برای آنکه رضایت اداره را جلب کند، در کارهایش دقت زیاد مبذول میداشت، ثانیاً مقاله بخطی خوانا نوشته شده بود و ثالثاً مقاله سراسر از هوا و موشك گفتگو میکرد.

وقتی که بتوجه سهواً برداختیم، به این نتیجه رسیدیم که وی مانند بسیاری زنان دیگر از « موش »، « ترس » دارد و اینجهت بجای « موشك » « ترسك » گذاشته است!

در بهار ۱۳۲۹ در یکی از بیمارستانهای تهران دختر جوانی برای دختری بیمار درددل میگفت که کاش میتوانست در شبهای مهتابی بکشتزارهای تجریش رود، روی علفها بیارامد، بهام نگاه کند و صفحه موسیقی بنوازد. دختر بیمار پرسید: چه صفحه ای؟ پاسخش این بود: صفحه « مرد من »؛ از این سخن، بیمار خندید و مصاحبش گلگون شد و توضیح داد که مقصودش صفحه معروف « دردمن » است و نمیداند چرا چنین سهوی کرد!

از لحاظ فرویدیسسم ارتکاب چنین سهوی از دختری جوان عجیب نینماید!

۱- لغزشهای حافظه را به لاتین lapsus memoriae میگویند.

اطرافیانمانرا بحیرت میاندازد. علت این فراموشی ها چیزی جز امیال ناخود آگاه ما نیست. نام کسانی را از یاد میبریم که باطناً آنها را دوست نداریم و وظیفه ای را بجا نمیآوریم که مورد نقرت ماست. اگر مضمون نامه ای را که نوشته ایم، نپسندیم و یا مخاطب آنرا دشمن بدانیم، ممکن است فراموشش کنیم و از ارسالش غفلت ورزیم؛ و چنانچه در اثر **انحرافات روانی**، معتاد بگرد آوردن و اندوختن و انبار کردن اشیاء باشیم (۱)، ممکن است کراً در ارسال نامه و مواردی که باید چیزی را از خود جدا سازیم، دستخوش فراموشی شویم.

با دوستی نزاع میکنیم، بعد پشیمان میشویم و تصمیم میگیریم فردا نزد او برویم و عذر بخواهیم. اما یک هفته میگذرد و اصلاً او را بیاد نمیآوریم، زیرا نفرتی که از او داریم، بقدری شدید است که منطق و مقتضیات اجتماعی را کنار میزند و او را از یادمان میبرد.

اگر فراموش کنیم که در میعادگاهی حضور یابیم یا بنامه کسی پاسخ گوئیم و سپس بعذر فراموشی متعذر شویم، عذر ما برآستی بدتر از گناه است، زیرا به اثبات میرساند که نسبت بشخصی که چشم براه ما یا نامه ما بوده است، سهل انگارویی اعتنائیم و سهولت او را از یاد میبریم. فرودنقل میکند که روزی بادوستی بر سر مسئله کوچکی بمباحثه و مشاجره پرداخت. موضوع مورد اختلاف آنها تمداد مهمانخانه های یک محل ییلاقی بود. فروید اصرار میورزید که در آن ییلاق بیش از دو مهمانخانه نیست، ولی دوستش عقیده داشت که در آنجا سه مهمانخانه

وجود دارد. فروید پس از تحقیق و تفحص دریافت که گرچه هفت سال پیایی تابستان را در آن ییلاق گذرانیده باز یکی از مهمانخانه های سه گانه آنجا را فراموش کرده است. در صدد کشف علت فراموشی خود برآمد و عاقبت پی برد که مهمانخانه فراموش شده نامی دارد که خوشایند او نیست، زیرا این نام شبیه نام یکی از پزشکان وین است که با او رقابت و دشمنی میکند. نفرتی که فروید از پزشک وینی داشت به ییلاق همنام و باعث فراموشی او گردید.

دختری برای دوختن لباس عروسی با خیاطی وعده ملاقات گذاشت اما وعده خود را از یاد برد و پیش خیاط نرفت. مطابق تجزیه و تحلیل فروید علت فراموشی او این بود که باطناً شوهر آینده خود را دوست نداشت و نمیخواست لباس عروسی دوخته شود و عروسی سر بگیرد.

البته اشتباهات روزانه ما در حکم و قضاوت و طرز تفکر ما کارگر میافتد و باعث بسیاری اختلافات و مناقشات خانوادگی و اجتماعی ما میگردد. زیرا اینگونه اشتباهات ناخود آگاه سبب میشود که نسبت بمقاید سخیف و خطای خود، متعصب و لجوج باشیم، تذکرات دیگران را بآبدینی تلقی کنیم، و بدخواهی بشماریم و بالتجیه با مردم بستیزیم.

۱۴ - ناخوشی های روانی

زین خرد جاهل می باید شدن
دست در دیوانگی باید زدن
آزمودم عقل دور اندیش را
بعد از این دیوانه سازم خویش را
مواوی

مفهوم ناخوشی های روانی

با آنکه مبحث پرچم و خم ناخوشی ها و همچنین
معالجات روانی از حوصله این دفتر بیرونست ،
باز چون میدانیم که مورد علاقه خواننده کنجگار
است ، اجمالا بدان میپردازیم :

هرگاه ارگانسیم انسانی نتواند بوسیله خیالبافی و رؤیاء و بازی و
شوخی و جز اینها از ترکتازی انرژی کامهای وازده برهد ، تن بفعالیت
فوق العاده شدیدی میدهد که در عرف مردم ، ناخوشی نام میگردد .
پس ناخوشی های روانی معلول تراکم و تراحم وازدگی هاست . (۱)

عوامل بسیاری در تشکیل وازدگی و همینطور در ناخوشی روانی
دخیل است . ولی محیط اجتماعی و ساختمان و قدرت بدنی را باید مهمترین
عوامل شمرد . زیرا طرز پرورش و آموزش و امکانات و فرصت های نشوون
و نما از یکسو (۲) ، و میراث فیزیولوژیک مانند ضعف بنیه و امراض

۱- در بر باد دمام نکند شمع ثبات در ره سیل پیایی نکند خانه دوام
نشاط

۲- « نباید فراموش کنیم که نفوذ فرهنگ را در شمار عوامل مقوم
بقیه در صفحه بعد ...

ارثی (۱) از سوی دیگر نحوه بروز و ظهور کامهای وازده را معین میسازد .
چون مرکز ثقل کامهای ما ساقه عقق است ، پس تمام جلوه های
وازدگی های ما منجمله ناخوشی های روانی از این منبع برخاسته اند و
البته رنگ جنسی دارند ؛ (۲) و چون تحولات اساسی جنسی در آغاز
کودکی اتفاق میافتد ، پس ریشه ناخوشی های روانی را باید در حوادث
نخستین سالهای عمر جست . (۳) بنابراین ناخوشی های روانی بمنزله شجره

بقیه از صفحه قبل ...

بیماری آوریم . بطوریکه ملاحظه میشود ، حفظ سلامت برای يك وحشی
آسانست و برای يك متدین دشوار .

Freud : Abriss der Psychoanalyse

۱- « میتوان اظهار داشت که اگر عوامل ساختمانی یا موروثی در میان
نباشد و درآماده ساختن زمینه اختلال روانی مداخله نکند ، اختلال روانی
بسختی میتواند رشد کند .

Freud : Frage der Laienanalyse

۲- « تحقیقات پسیکانالیتیک ، عوارض مرضی را با انتظامی حیرت آور
به تأثیرات ناشی از حیات جنسی میرساند .

Freud : Uber Psychoanalyse

« اکنون موضوع اساسی ... اینست که عامل جنسی عامل اصلی اختلال
روانی است . اظهارات فروید مبتنی بر مشاهده تجربی است نه بر تعقل
نظری .

Frink : Morbid Fears and Compulsions

۳- « منشاء تأثیرات گذشته را باید در گذشته جست . . . این راه
چنان ما را بقب برد که بکودکی و سالیان اولیه عمر . . . رسیدیم .

Freud : Geschichte der P-A

بقیه در صفحه بعد ...

خیشه ایست که از زدگی های عهد طفولیت در حکم تخم آنست و زمینه موروثی ارگانسیم بمثابة خاک آن . به بیان دیگر ، ناخوشی های روانی حاکی از تلاش بی ثمر و نازائی است که ارگانسیم برای فرو نشانیدن کشاکش درونی بعمل میآورد .

هنگامیکه دستان از همه جا کوتاه شود ، سخت از عالم واقعیت میریم و به ناخوشی های روانی پناه میبریم . ناخوشی های روانی با آنکه پناهگاهی خطرناکند ، باز از سه جهت از زدگی های ما را تسکین میدهند : اول اینکه قسمتی از از زدگی های ما را بصورت عوارض بیماری در میآوردند و دفع و تلف میکنند ؛ دوم اینکه من را تا حدی تخدیر و نسبت بناملایمات عالم واقع و لعن و طعن من بر تر سهل انگار میکنند ؛ سوم اینکه من بر تر را مجاز میگذارند تا با ایجاد نگرانی و اضطراب ، من را کیفر دهد و خود را تسلی بخشد . از اینرو من ناخوش باطناً از ناخوشی خود لذت میبرد و مایل بشفا و بهبود خود نیست ، به اصطلاح فرویدیم ، طالب ناخوشی است . (۱) زیرا بمحض آنکه از شر ناخوشی های روانی برهد ، از فشار واقعیت و مجازات من بر تر به رنج خواهد افتاد .

با اینوصف ناخوشی روانی از درد و ناراحتی برکنار نیست . علت

بقیه از صفحه قبل ...

ترك مرهم گو طبيبا ، کابن جراحات بردلم

یادگار از ناوک بدخوی بی باک منست

جایی

۱- فرویدیم ، موافق اشعار عنوان این بخش ، اعلام میدارد که بیمار

روانی ، «خواست بیماری» (Wille zur Krankheit) دارد .

اینست که اولاً قسمتی از از زدگی ها تغییر هیأت میدهند و بصورت ناخوشی تظاهر مینمایند . این تغییر هیأت نیز عملی شاق و رنج آور است ثانیاً عالم خیال جای عالم واقع را میگیرد و بالنتیجه ، کامهای از زده بصورتی بر افکنده و متجسم جلوه گرمیشود و دغدغه و ترس و وحشتی بیجا ایجاد میکند . ثالثاً قسمتی از از زدگی ها تبدیل مییابد ، ببدن منتقل و موجب دردهای بدنی میشود . (۱)

اختلالات روانی

ناخوشی های روانی را میتوان از حیث شدت و ضعف بدو دسته تقسیم کرد : اختلال روانی و

بیماری روانی . (۲) اختلال روانی (۳) عارضه ایست که معمولاً با احساس فاضلی و ناتوانی توأم است . بیمار احساس خطر و ضعف میکند و برای دفاع از خود از دنیای واقع کناره میگیرد و از اتخاذ تصمیم و عمل روبرمیتابد .

اختلال روانی انواع بسیار دارد . یکی از انواع آن نراستی (۴)

۱- در باب تأثیر بیماریهای روانی در بدن تحقیقات جالبی توسط الکساندر وجلیف (Jelliffe) آمریکائی صورت گرفته است .

۲- فروید ناخوشی های روانی را دو نوع میداند : نوع اول آنهایی که مانند هیستری سبب بازگشت بدوره طفولیت میشود و « اختلالات انتقالی » (Ubertragungsneurosen) نام میگیرد ؛ نوع دوم آنهایی است که بدون بازگشت بکودگی ، من را احاطه میکنند . این ناخوشی ها که شامل اسکیزوفرنی و مانیخولیا و بارانویا است ، « ناخوشیهای ناشی از خودشیفتگی » نام دارد .

۳- Névrose را « اختلال روانی » تعبیر میکنیم .

۴- Neurasthénie

است که علت اصلی آن انحرافات جنسی است . بیمار نراستی بی آرام و افسرده و نگران ورنچور است . کم بخواب میرود و از تمرکز اندیشه و اتخاذ تصمیم باز میماند . حتی در امور کوچک روزانه بتردید و دودلی میافتد و از بی نیرومی و ناتوانی شکایت میکند .

اختلال روانی دیگر او بسسیون (۱) یا وسواس است . بیمار اوبسیون تحت تأثیر کامهای وازده کودکی مثل خروس بی محل سئوالات مکرر بیجا میکند و مرتکب اعمالی بلا مقدمه و غیر منتظر میشود . زندگانی او با توهم آمیخته است . بیجهت ترسان و نگران است و نمیتواند برای اقدام بکاری معین عزم جزم کند .

فوبی (۲) یا ترس بیجا یکی از وجوه اوبسیون است . بیمار فوبی نسبت به شیئی یا کار معینی وسواس دارد و از عهده آن بر نمیآید ، چنانکه بسیاری اشخاص بدون اقامه دلیلی موجه از عنکبوت یا کرم یا آب یا نجس شدن میترسند ، و بسیاری افراد قوی پنجه از ایراد يك سخنرانی کوتاه میهراسند .

گاهی اوبسیون با تحریکاتی چنان شدید هلازم است که بیمار بی اختیار بمقتضای وسواس خود عمل وسلوک میکند . از این قبیل است بیماری که از نجس شدن وحشت دارد و در زمستان یخ را میشکند و در آب سرد غسل میکند .

نکته جانب توجه اینست که بیمار اوبسیون خود از بهبودگی کار

Obsession -۱

Phobie -۲

خود واقف است ، ولی با اینوصف خودداری نمیتواند .

هیستری که پیش از فروید از ابتلاآت خاص زنان و نوعی اختلال رحم شمرده میشد (۱) ، یکی دیگر از اختلالات روانی و ناشی از کامهای ناخوشایند مطرود است . هیستری غالباً با عوارض بدنی مثل سردرد و کوری و کوری و فلج همراه است . بیمار هیستری بی آنکه نقص یا مرضی جسمانی داشته باشد ، درد میکشد . دستخوش عواطف متغیر قرار میگیرد ، حافظه اش مختل میشود ، خاطرات دور و نزدیکش با هم میآمیزد و گذشته بعید بنظرش کاملاً نزدیک میآید . خواهان توجه و مهربانی دیگرانست و از اینرو سخت تحت تأثیر و تلقین مردم قرار میگیرد ، کاخهای خیالی میسازد و بطرزی مصنوعی و مبالغه آمیز سلوک میکند (۲)

بیماریهای روانی

بیماری روانی یا جنون از اختلال روانی جدائی ندارد ، بلکه وجه شدید آنست . بیمار روانی وهمچنین کسی که دچار اختلال روانی است ، واقعیت را ترك میگوید . هردو از خود آگاهی منسلك میگردند ؛ ولی اولی کاملاً از خود و جهان بیخبر میشود ، حال آنکه دومی خود کمابیش میدانده که در چه حالت . اگر چه ناخوشی های مورد بحث و تداوی پسیکانالیتیک تقریباً محدود به اختلالات روانی است ، باز برسبیل اشاره از بیماریهای روانی هم نامی میبریم .

یکی از تجلیات بیماریهای روانی حالات متناوب هانی (۳) (هیجان)

۱- رجوع شود بصفحه ۵۷

۲- عوارض بیماری «آنا» در صفحات ۴۷-۵۰ مذکور است . ۳- Manie

و دپرسيون (۱) (افسردگی) است که معمولا در اوان بلوغ بروز میکند. بیمار در حال مانی قیود را یکسره میگسلد و بحیات بی بند و بار طفولیت باز میگردد، جدائی من و من برتر ناپدید میشود و در اینصورت من خود را فعال مابشاه می بندارد و با شور و نیرو و بدون مراعات نظم و مقررات، هر چه میخواهد میکند. اما در حال دپرسیون، من موردسخت من برتر واقع و نگران و محتاط و سست میشود. برای خود گناهانی خیالی می تراشد و بو حشت میافتد و از تکلم و کار و حرکت می پرهیزد.

حالات مانی و دپرسیون بتناوب روی میدهد. از اینرو ممکن است بیمار در حال مانی فعالیت هایی نبوغ آسا بعمل آورد و در حال دپرسیون بدرجه يك مریض مالیخولیائی تنزل کند.

بیماری روانی دیگر پارانو یا است. (۲) این بیماری که در دوران وسطای عمر ظاهر میشود، یادگار دورانی است که کودک میان «خود» و «جز خود» تفاوت نمیگذارد و امیال خود را بعالم خارج سوق و اسناد میدهد. بیماران پارانو یا که عموماً افرادی مجرد و از زمره روشنفکرانند، از شک و بدگمانی و اوهام خود رنج میبرند. از دشمنانی خیالی وحشت دارند و برای مبارزه با آنان، تلاش و وسایل دفاعی بکر و بدیعی ابداع میکنند. (۳)

۱ - Dépression

۲ - Paranoja

۳ - خیال بست که خون ریزه آن نگار مرا نشان که میکشد آخر خیال مرا

بیماری اصفهانی

از خیالی صلحشان و جنگشان
وز خیالی نامشان و تنگشان
موالوی

یکی دیگر از بیماریهای روانی مالیخولیا است. مالیخولیا نتیجه جدائی من و من برتر است، انرژی مخرب من برتر از خارج بداخل میگراید و بسوی من روی میآورد. من خود را متهم و محکوم میکند، از خود بیزار و خواهان مجازات و شرمسار و پشیمان و بدبین میشود. از خوردن و آسودن می پرهیزد و بخودکشی رغبت مینماید. از قبول اوهام خود ناگزیر و معمولا دچار سوءهضم و بیخوابی و کوفتگی و سردرد است.

شیزوفرنی (۱) بیماری روانی دیگر است که بیشتر گریبان جوانان را میگیرد این بیماری ناشی از بازگشت من است بمراحل اولیه رشد - بمرحله خودشیفتگی و حتی بمرحله جنینی. بیمار شیزوفرنی وحدت روانی خود را کاملاً از دست میدهد، از واقعیت میگریزد، بچنگ اوهام میافتد، اوهام خود را وحی منزل و آیه مطلق می شمارد و موافق اوهام خود استدلال و عمل میکند. مثلاً میگوید که چون او بیمار است پس تمام کسان او بیمارند و مستوجب هلاکت. رفتارش با سستی و افسردگی و لجاجت و خجالت آمیخته و غیرقابل پیش بینی است، چنانکه در عین خنده میگیرد و در حین مهربانی و مهمان نوازی، مهمان را بیاد ضرب و شتم میگیرد. بعلاوه از جنس مخالف خود اجتناب میورزد.

بر روی هم بیماریها و اختلالات روانی بخیالبافی
جنون و نبوغ
ورویا، بازی و شوخی شباهت دارد و مانند آنها

از زمینه ناخود آگاه روان برمیخیزد و از منطق و مقیدات عالم واقع

۱ - Schizophrenie که تلفظ اصل آن «اسیکزوفرنی» است،

Dementia Praecox و Hébephrenie نیز خوانده میشود.

آزاد است .

ناخوشی های روانی بفعالیت متعالی روان نیز میماند ، زیرا هر دو منشائی واحد دارند و فقط یکی تصفیه و ترمیم شده و دیگری بی آرایه و پیرایه تظاهر کرده است . بنابراین تمام تجلیات ناخود آگاه - از جنون گرفته تا نبوغ - وجوهی مشترك دارند و بقول ارنست جونز ، « نباید فراموش کنیم که بیماری روانی جلوه ایست از همان نیروها و کشاکش هایی که منشاء عالیترین خواست ها و کاملترین اقدامات نوع ماشده است . » (۱)

هر گاه نتوان وازدگی را بوسایلی مثل خواب و خیال و بازی و شوخی و فعالیت های متعالی جبران کرد ، ناخوشی روانی پرهیز ناپذیر است . (۲) پس وجوه عالی ناخود آگاه (نبوغ) و وجوه دانی آن (جنون) هر دو سر روتة يك کرباسند ، و نوابغ و مجانین ، هر دو دسته ، از مردمان غیر متعارف محسوب میشوند . بلفظ دیگر ، نابغه مجنونی است که میتواند جنون خود را بدلخواه جامعه بیاراید . (۳)

Eruest Jones : What is P-A -۱

۲- « بدون شك ، رؤیاه جنونی است که فقط عمری کوتاه دارد و بی گزند است و بلکه عمل مفیدی هم انجام میدهد . »

Freud : Abriss der P-A

از این رهگذر است که مجانین کمتر از افراد متعارف خواب می بینند .

۳- ارسطو نیز گفت : « نبوغ درخشان از جنون خالی نیست . » آنچه نوشت : « نوابغ مالیخولیائی هستند . » هاگس نورد او (Nordau) و لوهر و زو (Lombroso) بسیاری از نوابغ را از انواع مجانین می شمردند .

بقیه در صفحه بعد ...

معتقدات لاهوتی

یکی دیگر از تجلیات وازدگی های ناخود آگاه که جانشین ناخوشی های روانی شمرده میشود ،

اعتقادات لاهوتی است .

فریود کوشاست تا متافیزیک را با پسیکانالیز توجیه ، و تبدیل به متاپسیکو لوژی کند . (۱) میگوید ، انسان ابتدائی که کمتر از انسان جدید

بقیه از صفحه قبل ...

سقراط گاه بگناه از خود بیخود میشد و صداهائی میشنید که بغیالش « ندای غیبی » بود . تئیسون نیز بکمان خود چنین ندا هائی میشنید . فیلسوفان کلمبی و سوفیان فرقه ملامتیه و نیچه و موباسان و سوفیست و اشتریندبرگ کمابیش جنون داشتند ، سوفی معروف ابو بکر شبلی و «قرلینگ گذارشان به تیمارستان هم افتاد ؛ روسو ، به اعتراف خود ، از مالیخولیا رنج میبرد . بایرون هیستریک و جان کیتس به ترسهای بیجا (فوبی) مبتلا بود . میترسید مبادا اکتشافات فیزیکی و تجزیه نور ، لطف رنگین کمان را از میان ببرد !

ناخوشی های روانی را در آثار ادبی هم میتوان دریافت :

اوبسیون در نمایشنامه براند اثر ایسن ، هیستری در نمایشنامه مکبث اثر شکسپیر و دیوید کاپر فیلم اثر دیکنسن و جن ایر (Jane Eyre) اثر شارلوت برونته .

بنابراین تأسف صائب که هنر را دور از جنون می بندارد ، خطاست : ایکاش صرف مشق جنون میشدی مدام از زندگانی آنچه بصرف هنر گذشت در دفتر درم بدقت خواهیم دید که چگونه گاه بیماریهای روانی ، متعالی میشود و بصورت جلوه های نبوغ در میآید .

۱- « باید در اینجا پارانوایا بیاری ما بیاید . ما با همین شیوه (پارانویا)

بقیه در صفحه بعد ...

خود آگاه و با واقعیت آشنا بود، اندیشه‌های خود را با واقعیات اشتباه میکرد. از اینجهت بر بسیاری از آزمایشهای روانی خود نامی می‌نهاد و برای آنها واقعیتهای خارجی قائل میشد (۱) و موافق این اعتقاد باطل دست بحركات و اعمالی میزد که در نظر انسان جدید از خرد بدور است. این حرکات و اعمال همانست که مواضع عمده جامعه‌شناسی مانند جادو و تابو و توتم و خرافات و مذهب را تشکیل میدهد.

منشاء معتقدات لاهوتی خیالات کودکان شیرینی است که انسان ابتدائی برای جبران وازدگی‌های خود میبافت و نمونه معاصر آنها حالائی است که بهنگام ناخوشی‌های روانی بما دست میدهد. همچنانکه اکنون بیماران پارانوایا، تخیلات خود را بعالم خارج میفکنند و واقعی می‌پندارند، انسان ابتدائی نیز بشرحی که گفتیم (۲) پس از قتل پدر، عواطف متضاد خود را بیرون ریخت و بوسیله آن بوجودی قائل شد که مانند پدر

بقیه از صفحه قبل . . .

افسانه فردوس و هبوط آدم و حوا و خدا و خیر و شر و خلود و نظایرش را توجیه میکنیم، یعنی متافیزیک را بصورت متابسیکولوژی درمیآوریم. <

Freud: Psychopathologie des Alltagslebens

۱- استوارت هیل این نکته را بخوبی دریافت: < این استدلال در همه ادوار مورد گرایش بشر بوده است: هر گاه نامی وجود داشته باشد باید وجودی مشخص و مجزا و مربوط بدان نام نیز موجود باشد؛ و هر گاه ذهن از مفاهیم اشیاء فردی، مفهوم مرکبی برای خود ساخته باشد، باید حقیقتی هینی و خارجی و موافق آن مفهوم نیز باشد. <

Stuart Mill: A System of Logic

۲- صفحات ۱۴۷ و ۱۴۸

مقتول، محط عواطفی متضاد بود. (۱) بعداً در جریان تکامل، جنبه‌های متضاد آن موجود خیالی را تفکیک کرد، جنبه خوش آنرا «خدا» و جنبه ناخوش آنرا «شیطان» نامید. همچنین جانوری را سمبول پدر قاهر قرارداد و از آن هراسید، چنانکه در عصرها نیز بیماران «فوبی حیوانی» از بعضی حیوانات میترسند. بر همین سیاق انسان ابتدائی با وسواس، مراسم و شعائر بیهوده‌ای بجا میآورد، همچنانکه بیماران اوبسیون کنونی از حرکات و سخنان بی‌سر و ته خود ناگزیرند. (۲)

انسان ابتدائی بوسیله این معتقدات لاهوتی و آداب و مراسم مربوط به آن که بقول فروید، «اوبسیون عمومی بشریت» است، کاههای مطرود خود را بیرون میریخت و با این «شبه‌مرض»ها خویشتن را از شر بیمارهای و خیم روانی مصون میداشت (۳)، همینطور که انسان

۱- متفکر شهر آلمانی، وون دت نیز اجتماع عواطف متضاد و دوگونگی عواطف را دریافت.

۲- موافق متن انجیل چون پیلاتوس، حاکم رومی شهر اورشلیم ناچار تن بقتل عیسی میدهد، دستخوش اوبسیون میشود و برای رفع دغدغه خاطر خود، آب میغواهد و دست می‌شوید: < چون بیلاطس دید که ثمری ندارد بلکه آشوب زیاده میگردد، آب طلبیده بیش مردم دست خود را شسته گفت: من بری هستم از خون این شخص عادل. <

انجیل هتی: باب بیست و هفتم، آیه ۲۴.

۳- «مؤمن حقیقی تا حدود زیادی در مقابل خطر بعضی ابتلاآت حمایت میشود. . . . چون او اختلال روانی عمومی را پذیرفته است، از وظیفه ایجاد اختلال روانی شخصی معاف است. <

Freud: Die Zukunft einer Illusion

معاصر نیز با وجود تعالی و تکامل خود هنوز تن بفراق تمام خرافات و موهومات نداده است. (۱)

فروید اعلام میدارد که در قرن بیستم، معتقدات لاهوتی از رواج افتاده و از این جهت بر ناخوشی های روانی ما افزوده است. ولی برخلاف یونان، ما را به احیاء سنن عتیق و تجدید حیات معتقدات لاهوتی برنمیانگیزد؛ ما را بشکستن سنت ها و بت های کهن و تحکیم حکومت علم میخواند و میگوید که درمان و پیشگیری ناخوشی های روانی مستلزم اصلاح روش آموزش و پرورش خانگی و دبستانی و نوساختن نظام اجتماعی است. (۲)

عشق یکی از تجلیات متعالی و ازدگی های ناخود آگاه است و شباهت تامی به ناخوشی های روانی دارد.

گرچه در سراسر این کتاب نام عشق بمیان بود، باز باید بگوئیم که آنچه ما اینک عشق میخوانیم، وجه متعالی و پسیکولوژیک سابقه جنسی

۱- عجب است که در اتا زونی قرن بیستم ظروف سفالی کم بهائی میسازند تا انسان تمدن بهنگام خشم بر زمین زند و بشکند و مانند بشر ابتدائی با اینچنین عمل بیهوده ای او بسویون خود را فرو نشانند؛ انسان ابتدائی برای دفع نفرت و عداوت خود مجسمه دشمن را میساخت و آنرا شکنجه میداد، همچنانکه اخیراً مخالفان ترومن مجسمه او را ساختند و بردار کشیدند؛

۲- در دفتر دوم بتفصیل اکتشافات فرویدیت ها را در حوزه دین و جادو و خرافه و امثال اینها باز خواهیم نمود.

است که حدت و شدت دارد و موجب هماهنگی و توانائی عوامل روانی میشود. (۱)

قبلاً گفته ایم (۲) که انسان هرگاه عاشق کسی شود، من برتر خود را بر او میافکند، چهره حقیقی او را از چشم خود میپوشاند و او را مظهر جمال و کمال می پندارد. (۳) سپس بوسیله مکانیسم همانند ساختن، خود یعنی من را بر او عینیت میدهد و به او تشبه میجوید و با او یگانه میشود. (۴) در نتیجه این یگانگی، لی بیدو یا بهتر بگوئیم سوانق،

۱- «عشق خاصتر از محبتست زیرا که همه عشق محبت باشد اما همه محبت عشق نباشد» و محبت خاصتر از معرفتست زیرا که همه محبتی معرفت است اما همه معرفتی محبت نباشد» و از معرفت دو چیز متقابل تولد کند که آنرا محبت و عداوت خوانند.»

شهاب الدین سهروردی: رساله فی حقیقه العشق
(به اهتمام مهدی ییانی- نامه پیام نو، شماره خرداد و تیر ۱۳۲۵)

۲- صفحه ۱۹۹

۳- «عشق گاه خود را بصورت شهوتی محض و گاه بصورت خرق عادت و روانی متظاهر میسازد. در این حال دوم به آنچه غیر ممکن می شمارند، نایل میآید، زشت را زیبا، بیحرمت را متعالی میسازد و جز معشوق همه کس را از خود آگاهی میراند.»

Kraft-Ebing: Psychopathia Sexualis

۴- گفتم که مگر عاشق و معشوق دو اند خود هر دو یکی بود، من احوال بودم

مولوی

بن جانسون (Ben Johnson) دو قطعه ای میگوید که وی تاج کلی برای سلیا (Celia) فرستاد. سلیا آنرا بوئید و پس فرستاد. آنگاه بقیه در صفحه بعد ...

وحدتی تقریباً کامل مییابند. توضیح اینکه لی بیدو معمولاً دو بخش است: بخشی از آن متوجه من است و بخش دیگر متوجه موضوع و موردی خارجی است. هنگام عشق، چون عاشق همانند و همسان معشوق میشود من و مطلوب خارجی یگانه میشوند و علیهذا تمام انرژی لی بیدو در خدمت من بکار میآید. همینطور عاشق که من برتر خود را بمعشوق سوق میدهد و سپس با معشوق یگانه میشود، نتاجاً من خود را بر من برتر خود منطبق میسازد، جدائی من و من برتر را از میان بر میدارد و میتواند بسود خود از نیروهای عظیم او - لی بیدو - بهره برداری کند. از اینروست که میگویند عشق قدرتی شگرف دارد و عاشق از عهده کارهایی خارق العاده و معجزه آسا بر میآید. (۱)

عاشق چون از معشوق جدائی ندارد، جهان را ازدیده او می بیند و در راه او از هیچ مانع و مخاطره ای حذر نمیکنند، حتی فراق را اگر بسود معشوق باشد، با شکیمیائی تاب میآورد. بخوشی او خوش است

بقیه از صفحه قبل...

شاعر با شوق و شیفتگی بنای بوتیدن آن گذاشت و میخواست تمام گلها را مجذوب وجود خود سازد؛ زیرا تاج گل، دیگر گل نبود، سلیا بود و وی آرزو داشت سلیا را بخود جذب کند؟

۱- زحمتی بلبل کشید و برک گل را باد برد

بیستون را عشق کند و شهرتش فرهاد برد

لا ادری

گرش شیرین نبودی کار فرما

نبودی کوه کندن کار فرهاد

غبار همدانی

و از ناخوشی او ناخوش. (۱)

فریود با بصیرتی شگرف نشان داده است که عشق با اینهمه کرامت همانند و همسان ناخوشی های روانی است. (۲) بطوریکه میدانیم، در ناخوشی هائی اختلاف من و من برتر از میان میرود و از اینرو بیمارمانی مانند عاشق احساس قدرت و آزادی تام میکند. در بیماری مالیخولیا، من، خود را با من برتر می سنجد و نقصان خود را در مییابد و از من برتر دوری میگیرد. در عشق نیز من (عاشق) خود را با من برتر (معشوق) مقایسه و احساس کمداشت میکند. اما بجای آنکه خود را از من برتر دور بگیرد، بر من برتر (معشوق) منطبق میشود و به این طریق کمی و کاستی های خود را با مزایای شخصیت معشوق میپوشاند. در خواب هیپنوتیسم نیز شخص معمول، من خود را بر عامل هیپنوتیسم یعنی جانشین من برتر خود عینیت میدهد و علیهذا کورانه از القاءات او فرمان میبرد، چنانکه عاشق از معشوق. فرق عشق و هیپنوتیسم در اینست

۱- بجهان خرم از آنم که جهان خرم ازوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست...

بعلاوت بغورم زهر که شاهد ساقی است

بارادت بکشم درد که درمانم ازوست...

غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد

ساقیا باده بده شادی آن کاین غم ازوست

سعدی

۲- شمع ترا پروانه من عشق ترا افسانه من

کنج ترا ویرانه من هذا جنون العاشقین

نور علیشاه

که تأثیر هیپنوتیسم زود گذراست ، ولی نفوذ عشق دیرپاست . (۱)
 عشق پاك متعالی را اگر ناخوشی روانی بشماریم ، باید ناخوشی مبارك وسودبخشی بیانکاریم ، زیرا فواید آن بیش از مضار آنست . ولی چون بدشواری میتوان عشق را از عواطف متضاد وملازم آن جدا کرد ، عشق پاك و پیراسته بسی نادر است .

۱- هر چیز که بینی اثرش کم شود آخر جز عشق کز و تا بقیامت اثری هست
 دهقان اصفهانی

هر چه گوئی آخری دارد بنیر از حرف عشق

کاین همه گفتند و آخر نیست این افسانه را

وحشی

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر یاد گاری که در این گنبد دوار بماند

حافظ

۱۵- درمان و پیشگیری ناخوشیهای روانی

چون کسی را خار در پایش جهد ،
 برای خود را بر سر زانو نهد ؛
 وز سر سوزن همی جوید سرش ،
 ورنه نیاید میکند بسالب ترش .
 خار در پا شد چنین دشوار یاب ،
 خار در دل چون بود واده جواب ؛
 مولوی

پالایش روان

از لحاظ فرویدیسیم ، درمان اختلالات ومخصوصاً بیماریهای روانی کاری بس دشوار است ، زیرا چنانکه گفته ایم اساسشان وازدگیهای فراموش شده دوره کودکی است که بعداً در اثر سوانح زندگانی قدرت گرفته و ناگهان نظام روانی را برهم زده است .

از همین رهگذراست که کشف علت العلل و تداوی ناخوشیهای روانی همواره بازاری کاسد داشته است و اطباء که معمولاً کارد تیز و مقراض بران و داروی تلخ خود را به بیماران ارائه کرده اند ، بندرت از عهده درمان اینگونه ناخوشیها برآمده اند . (۱)

۱- جراحات دل ما بر طبیب ظاهر نیست که نیر غمزه او هر چه کرد پنهان کرد

هالالی جغتائی

فکر به بود خود ایدل زدر دیگر کن درد عاشق نشود به زمد او ای حکیم

حافظ

بقیه در صفحه بعد ...

اما پسیکانالیست ها باور دارند که بکشف شیوه تداوی یا بقول خودشان ، روش **پالایش روانی** نائل آمده اند . میگویند برای درمان ناخوشی های روانی کفایت که حجاب از رخ ناخوشی برداریم و نطفه آنرا بشناسیم . زیرا منشاء ناخوشی های روانی که بسبب پوشیدگی ، در نظر بیمار کسب اهمیت کرده است ، وازدگی های کودکی است ؛ و وازدگی های دوره کودکی ، هر چه باشد ، در دیده فرد بالغ عاقل ارج و اهمیتی ندارد . اگر دریابیم و اعتراف کنیم که ناخوشی ما زاده ناکامی کوچکی است که در آغوش مادر ما را دست داده است یا نتیجه ترس نابخردانه ایست که از پدر داشته ایم ، خواه ناخواه پوجی و بیهودگی بیم ها و امیدها و هیجاناتی را که منشاء ناخوشی ما بوده است ، درخواستیم یافت و از شر آن خواهیم رست . (۱)

بنابر این اولین مجاهده ای که برای معالجه ناخوشی روانی ما

بقیه از صفحه قبل ...

بهرزه در دسرخویش داد ، رنج طیب کسی که بر سر بیمار دل طیب آورد
جامی

ترك شراب و شاهدم بیمار کرده است ای طیب

صحت نخواهم یافتن تا نشکنم برهیز را

نظیری نیشابوری

من طیبیا ز تو از خویش خبر دارترم

که مرا سوز فراقت و تو گویی که تب است

وصال

۱- رو تو زنگار از رخ او پاک کن بعد از آن ، آن نور را ادراک کن

مولوی

ضرورت دارد ، اینست که اعماق وجود خود را بکاریم تا بریشه ناخوشی برسیم . ولی ژرفکاو ما خالی از خطر نیست ، زیرا ممکن است بیش از پیش ما را در خود مستغرق و از عالم واقع دور سازد . از اینرو بجای آنکه خود بروانکاو یپردازیم ، باید این مهم را بروانکاو ان چیره دست واگذاریم . (۱)

روان کاو باید برای تشخیص گامهای وازده بیمار ، زوایای مخفی خاطرات او را بکارود و از پس غبار ایام ، آزمایشهای پنهانی و فراموش شده او را بشناسد ، حجاب ظاهر الصلاح آنها را بکنارزند و بیمار را از چگونگی نطفه بیماری خود بیگانهانند . برای نیل به این منظور راهی جز این ندارد که از معلومات بی مبجولات برد . معلومات او عبارت از امیال و آرزوهائی است که با قیافه مبدل در خیالبافی ها و رؤیاه ها و بازی ها و شوخی ها و سهوها و هذیانات بیمار روی مینمایند . پس نخستین وظیفه روانکاو جلب اعتماد و محبت بیمار است . وظیفه دومین او اینست که بیمار را به افشاء خاطرات و آزمایشهای مفعول و مطرود خود برانگیزد و سپس خود بتحلیل و ترجمه و تفسیر آنها همت گمارد .

روشی که روانکاو در این مورد بکار میرد همانا روش تعمیر رؤیاه است .

۱- قطع این مرحله بی مهری خضر ممکن ظالمانست بترس از خطر تاریکی

حافظ

کویطیبی که دوی دل زارم باشد در دل بشنود و چاره کارم باشد

زندنی بغدادی

چنانکه اشاره کرده ایم (۱) روانکاو برای تسیر رؤیاء میکوشد تا دزونه رویاء را که در اثر فعالیت مکانیسم های روانی مسخ و منحرف شده است از بروئه آن استنباط کند. از اینرو اولاً به آنکه اطلاعاتی که از مبانی پسیکانالیز دارد، کار مکانیسم ها را خنثی میکند و مفهوم کلی رؤیاء را درمییابد و ثانیاً از اصل پیوستگی تصورات (۲) سود میجوید و آهسته آهسته بوازدگی مخصوصی که محور رؤیاء و یادگار دوره کودکی است، نزدیک میشود. به این معنی که هر يك از کامها یا اجزاء رؤیاء را برای بیمار شرح میدهد و بلافاصله از او میخواهد که بدون خودداری و پرده پوشی هر چه از خاطرش میکند، آزادانه بزبان آورد. البته چون افکار ما مانند حلقه های زنجیر بیکدیگر بسته اند، هر يك از کامهای رؤیاء، بیمار را بکام دیگری میکشاند و عاقبت او را بکام وازده کهنسالی که کانون رؤیاء است میرساند.

تشخیص و تداوی ناخوشی های روانی نیز بهمین شیوه است. روانکاو پس از جلب اطمینان و علاقه بیمار، او را در محلی راحت و خوشایند مینشاند یا میخواہاند. سپس از او خواهش میکند که آسوده و فارغ البال بیارامد و بدون هیچگونه احتیاط و «رودرواسی»، هر چه از خاطرش میگنرد - از خواب و خیال و خاطرات گذشته و بیم و امیدهای حال و آینده - برای او بگوید.

اما بیان هائی الضمیر بیمار موانع و مشکلاتی در مقاومت روانی مقابل دارد. از طرفی فعالیت مکانیسم تزئین

سبب میشود که بیمار نتواند بسیاری از رؤیاءها و خیالات و اعمال ناخود آگاه اخیر خود را یاد و برزبان آورد. از طرف دیگر سانسور ایجاد مقاومتی روانی میکند و او را از افشاء کامهای ناخوشایند و وازده دیرین باز میدارد.

روانکاو برای رفع محظور نخستین از بیمار میخواهد که در جریان زندگانی روزانه خود هر گاه خوابی دید یا خیالی بافت یا کاری ناخود آگاهانه کرد، بیدونک جزئیات آنرا بنویسد و برای او بیاورد؛ و برای رفع اشکال دوم، سئوالاتی مربوط بخوابها و خیالات و اعمال ناخود آگاه بیمار از او میکند و با مهارتی خاص از طریق استفسار و استنتاج تدریجاً مقاومت روانی او را درهم میشکند و بسر منزل مجهول ناخوشی او پی میرسد. مهمترین اشکالات کاوش روانی و بالایش روانی از مقاومت روانی حادث میشود. از اینجهت هدف عمده روانکاو چیزی جز خنثی کردن این مقاومت درونی نیست. روان کاو جد و جهد بلیغ مینماید تا با ترغیب و تشجیع و تحریک بیمار و تذکرات و سئوالات بیجا، بیمار را بر مقاومت روانی چیره سازد.

برخلاف جمعی از پزشکان روانی و روانشناسان که برای شکستن مقاومت روانی بیمار از هیپنوتیسم یا داروهای منوم و مخدر استفاده میکنند (۱)، پسیکانالیست ها، بطوریکه گفتیم، فقط قسمت های حساس و

۱- همچنانکه فروید بر خلاف دبستان نالسی و دبستان پاریس و پرویر از هیپنوتیسم روگردانید، امروز نیز پسیکانالیست ها از نارکو آنالیز (Narco analyse) یعنی استفاده از داروهای منوم اجتناب میورزند.

و مؤثری از رؤیاهای یا خیالات یا شوخیها یا لفرشها و هذیانها بیمار را
برخ او میکشند و بالعکس عملهای چاره ناپذیری که دراز بر میانگیزند ،
مقاومت روانی او را درهم میکشند .

برسیل توضیح میگوئیم که روانکار وقتیکه از تحلیل رؤیاهای و
خیالات و اعمال ناخود آگاه بیمار زمینه روانی او را شناخت ، بیمار را
در وضع خوشایندی که بیان شد ، قرار میدهد و کلمه یا جمله برجسته ای
که حاکی از یکی از کامهای ناخود آگاه او باشد بر زبان میآورد و
خود سکوت میکند . آنگاه از بیمار میپرسد که کلمه یا جمله مذکور
چه خاطره ای در ذهن او برانگیخت . بیمار دهان میکشاید و با آزادی تام
هر چه را از خاطرش میگنرد بر زبان میآورد . روانکار مجدداً با ذکر
بعضی کامهای ناخود آگاه او ، از ادامه کلام ناگزیرش میسازد . پس بیمار
از خاطره ای بخاطره ای میبرد ، از سخنی بسخنی منتقل میشود و بالتسبیح
گذشته های دور و فراموش شده خود را بیاد میآورد . این پرسش و پاسخ
بلاخره بجایی میرسد که بیمار رشته سخن را رها و سکوت میکند و یا
از ادامه سخن عنبر میخواهد . (۱) روانکار از این سکوت و مسامحه

۱- سخن عشق نه آنست که آید بزبان

ساقیامی دهو کوناه کن این گفت و شنفت

حافظ

من که در سینه دلم همچو سندر دارم تاب آن کو که نقاب از رخ او بردارم

سالم یزدی

گفتم بر طیب برم شکوه از حبیب درد حبیب را نتوان گفت با طیب

لاادری

واقف میگردد که بیمار به آستانه کامی وازده و ناخوشایند رسیده است ؛
پس با تذکرات و سئوالات تازه ای بیمار را بسخن گفتن و امیدارد و آنقدر
شکیبائی و پافشاری میورزد تا بیمار بطرد سانسور و شکستن مقاومت
روانی مصمم شود .

عقدہ گشائی

به این طریق بیمار در حین کاوش خاطرات خود
با سنگرهای مقاومت متعدد روبرو میگردد ،
یکایک را درهم میشکند و میگنرد تا بمقاومت اصلی که حجاب ریشه
بیماری اوست ، میرسد ؛ مقاومت را میشکند و منشاء بیماری خود یعنی
وازدگی دبرین را بیچشم دل می بیند ؛ آزمایش ناخوشایند فراموش شده
را بیاد و بر زبان میآورد و سبکبار و آسوده خاطر میشود .

بمجرد آنکه مقاومت روانی زائل شود ، بلایش روانی دست
میدهد . به این معنی که وازدگی دوره طفولیت ، ناکهان خود نمائی
میکند و بخود آگاهی میتازد ، ماهیت کودکانه خود را نشان میدهد و
مزاحمت آن بسر میرسد .

اما چون عقده گشائی همانست و بیداری کامهای دوره طفولیت
همان ، پس در حقیقت بیمار همانموقع که منشاء کودکانه ناخوشی خود را
میشناسد ، بمراحل کودکی بازگشت میکند و همچنانکه در ایام بچگی
فردی انکالی و غیر مستقل و متکی بوالدین یا جانشینان آنها بود ، اکنون
نیز استقلال خود را میبازد و نیازمند کسی میشود که مانند والدین محل
اتکاء و اعتماد او باشد . معمولاً کسی که در این مورد مقام والدین را
اشغال میکند ، روانکار است . کودک روانکار را بجای والدین میگردد ،

بلفظ دیگر، من برتر خود را بر روانکاو میافکند. (۱) در نتیجه، روانکاو محمل و محیط همان مهر و کینگی قرار میگیرد که روزگاری متوجه والدین بیمار بوده است. (۲) در آغاز کار که روانکاو به بیمار مهر و عطوفت میورزد، مورد محبت او قرار میگیرد، ولی بعداً که در صدد گسستن پیوند میان خود و بیمار برمیآید، مورد نفرت او واقع میشود. این محبت و نفرت هر دو برای معالجه بیمار سودمند است زیرا بیمار به مقتضای محبت از روانکاو اطاعت و اسرار نهفته خود را فاش میکند، و بتحریر

۱- انتقال عواطف از والدین به روانکاو که در حقیقت معلول مکانیسم جابجایی کردن است، در قاموس فرویدیم، مکانیسم انتقال (Uebertragung آلمانی، Transfert فرانسه و Transference انگلیسی) نامیده شده است.

۲- یکی از زنان بیمار برویر چون در حین خواب منطابسی به ملت اللیل بیماری خود پی برد و بدور کودکی رجعت کرد، يك دل نه صد: ل عاشق برویر سالخورده شد و از طبیب خود رحمت طلبید، زیرا بقول بابا فغانی شیرازی:

دردست طبیب است علاج همه دردی دردی که طبیب دهد آنرا چه علاج است؟
برویر با آنکه مردی سرد و گرم چشیده بود، از عشق بیمار جوان خود سخت مبهوت شد و مانند يك شاهر قرن ششم ایرانی، هژی، در شگفت شد:
از پس پنجاه سال عشق بما چون فتاد، از بر مارفته بود، روی بما چون نهاد؟
گفته اند برویر از این «عشق بیمارانه» چنان تکان خورد که روش پالایش روان را ترك گفت و از فریاد جدا شد، غافل از آنکه ابن عشق، زوال پذیر بود:

عجب نبود اگر عاشق ز چشم بار میافتد طبیب مهربان از دیده بیمار میافتد
فرقی الجدانی

نفرت علقه بین خود و او را میگسلد و استقلال خود را باز مییابد. اگر این نفرت نباشد، روانکاو بدشواری میتواند با تذکارات خود، بیمار را از خویش منصرف سازد، از تطفل و اوهام کودکانه برهاند، با واقعیت آشتی دهد و پالایش روان را بیابان رساند. (۱)

پسیکانالیز
آموزش و پرورش
مجدد است

ملاحظه میشود که روانکاو برای آنکه بتواند من ناتوان بیمار را یاری دهد و بعالم واقعیات بازگرداند، بامهارتی خاص در دل بیمار رخنه و او را با بادی پسیکانالیز آشنا میکند، جانشین والدین یا من برتر او میشود و با اختارات و القآت بموقع خود او را بسرچشمه بیماری میرساند، نقاب کام های وازده را بر میگیرد، مقاومت روانی را خشی میکند و مجالی فراهم میآورد تا کام وازده محبوس که د تا جویای آزادی و جلوه گری است، سر بر آورد، بخود آگاهی درآید و به کشاکش روانی پایان دهد. (۲) سپس روانکاو مکانیسم

۱- دیدیم که اینها همگی خواب و خیال است

مردانه از این خواب و خیالات گذشتیم

شمس مغربی

چند ترسی دست از طعلی بدار باز شو چون شیر مردان پیش کار

عطار

نمونه نسبتاً ناظمی از معالجات پسیکانالیتیک، معالجه آن است که شرحش در صفحات ۴۷-۵۱ آمده است.

۲- هر کرا جامه ز عشقی چاک شد او ز حرص و عیب کلی پاك شد

شاد باش ای عشق خورش سودای ما ای طبیب جمله علت های ما

مولوی

برتر ساختن بیمار را تحریک میکند و برای تأمین سعادت آینده بیمار ، او را براه نوی میکشاند .

بنابراین تمام مجاهدتهای مشترک بیمار در روانکاوی مصروف بر اینست که هسته مرکزی بیماری را بشناسند و بعبارت دیگر ، کام ناخود آگاه را خود آگاه سازند ، زیرا بمجرد آنکه موجبات ناخود آگاه ناخوشی ، خود آگاه شوند ، ناخوشی ناپدید میگردد . (۱)

هنگامیکه بیمار نسبت بمبداهای بیماری خویش خود آگاه شد و ماهیت آنرا دریافت با دلی خالی و روانی منزله ، چون کودکی نوباوه آغاز زندگی میکند . از اینرو فروید بیستها ، پلایش روانی را آموزش و پرورش مجدد و زاینده حیات فردی واجتماعی نوی میدانند . (۲)

روش تداوی پسیکانالیز موقعی نتیجه بخش است که تا مرحله نهایی ادامه یابد . اینهم مستلزم بذل وقتی فراوان و صبری جمیل است . بدون شکیبائی و فرصت کافی نمیتوان از پسیکانالیز طرفی بست . (۳)

۱- « هدف مساعی ما را میتوان با فورمولهای گوناگونی بیان کرد : خود آگاه ساختن ناخود آگاه ، مرتفع ساختن ازدگیها و ... »

Freud : Vorlesungen zur Einführung in die P-A
« پسیکانالیز بعنوان یک روش تداوی ، مبتنی بر اصل خودشناسی است . »

گارن هورنی در *What Schools of Psychoanalysis Are There ?* ed. V. Barbu

۲- « درمان پسیکانالیز نوعی آموزش و پرورش مجدد است . »
Freud : Vorlesungen zur Einführung ...

۳- سعدی بروز گاران مهری نشسته بردل بیرون نمیتوان کرد الا بروز گاران سعدی

فروید روش تداوی خود را مطلقاً کامل و وحی منزل نمیشارد ، بلکه صریحاً بنواقص آن اذعان دارد . (۱) ولی میگوید که در حال حاضر اگر روش تداوی او مورد استفاده قرار نگیرد ، باید از درمان ناخوشی های روانی چشم پوشید ، زیرا روش مؤثرتری کشف نشده است . پس باید به پسیکانالیز عنایت نمود و در توسعه و تکمیل آن کوشید . (۲)

۱- « ممکن است طرق درمانی دیگری که بخواب هم ندیده ایم وجود داشته باشد . اما فعلاً طریقی بهتر از تکنیک پسیکانالیز در اختیار نداریم . »
Freud : Abriss der P-A

« روش تحلیلی نیز در باب جنسیت و رابطه آن با تمام زندگانی دچار بعضی اشکالات و معجزولات است . اما نمیتوان اینها را بانقل مرتفع کرد . باید دست نگاهداشت تا با مشاهدات جدیدی یا با مشاهداتی در حوزة های دیگر راه حلی پیدا شود . »

Freud : Geschichte der P-A

۲- « پوشیده نماند که ارزش درمانی رازدل گفتن از دیر گاه بر فرزندان ایرانی معلوم بوده است . »

بسیاری از پزشکان ما مانند زکریای رازی و بوعلی سینا عملاً فعالجائی شبیه تداویهای پسیکانالیز کردند . بوعلی در کتاب *قانون (مبعث عشق)* برای دردهای روانی درمانهای روانی پیش نهاد و بگوامی *چهارمقاله عروضی و نامه دانشوران و وفيات الاعیان ابن خلکان* ترجمه (عباسقلی سپهر) و جزاینها ، بسیاری بیماران روانی را شفا داد . معالجات بوعلی و مثلاً معالجه کنیزک عاشقی که وصفش در دفتر اول هشتمی *مولوی و چهارمقاله نظامی* آمده است ، هنوز زرد زبانهاست .

عارفان ما نیز مانند فرزندان یونانی بشمار *Gnothi Seauton* (خود را بشناس) باور داشتند و « پرده پندار دریدن » و « خودشناختن »

بقیه در صفحه بعد ...

هنگام آنست که لحظه‌ای پس بنگریم و آنچه
 نگاه‌های گذشته را در بخش‌های پیشین دانستیم، یاد آوریم و
 پس از اندکی تأمل و تعمق پیام فروید را دریابیم، و در صورت امکان،
 از آن بسود خود و جامعه خود حاصلی برگیریم.

در اواخر قرن نوزدهم که گروهی از روانشناسان و پزشکان روانی
 برخلاف اسلاف خود بمرمان غیرمتعارف و بیماران روانی التفات نمودند
 زیگموند فروید پزشک اتریشی بکمک یوزف برویر درزمینه بیمارهای
 روانی آزمایشهایی کرد و روش تداوی ویژه‌ای برای درمان افراد منحرف
 و غیرمتعارف پیش گرفت. سپس دریافت که میان انسان متعارف (نرمال)
 و انسان غیرمتعارف (انرمال) مرز قاطعی وجود ندارد و بنابراین آنچه در

بقیه از صفحه قبل ...

و محاسبه نفس را لازمه صنای باطن مبشردند :

« ورع آن بود که از شبهات باک بیرون آیی و محاسبه نفس در هر
 طرفة العینی پیش گیری . »

عطار: تذکرة الالیاء

« پس چون معرفت آن (نفس) حاصل آمد ، وجود آنرا بر ریاضت بدست
 توان آورد ... و چون شناخت وی درست شد ، طالب ، مالک باشد ... »
 هجویری: کشف المحجوب

اگر از برده برون شد دل من عیب مکن شکر ایزد که نه دوبرده بندار بماند
 حافظ

روزها فکرم اینست ره شب سختم که چرا غافل از احوال دل خویشتم
 مولوی

تفصیل این مقال در دفتر دوم ملاحظه شود .

باره افراد غیرمتعارف راست می‌آید در مورد اشخاص متعارف نیز کمابیش
 صادق است . از این جهت روانشناسی غیرمتعارف خود را بسط داد و
 بصورت روانشناسی متعارف گسترده‌ای در آورد . پس از آن در اثر سیر
 آفاق و انفس ژرف بین‌ترشد و بیاری بیروان خود که عموماً درزمینه‌های
 مختلف فرهنگ در زمره اصحاب شناخت و دریافت بودند ، دستگاهی
 فلسفی بنام متاپسیکولوژی ترتیب داد .

در بخش‌های گذشته با بیان تئوری فروید و توضیحات و افتادات و
 شواهد بسیار رسانیده‌ایم که چون فروید بیسم در ربع اول قرن بیستم نفوذی
 جهانی یافت ، اعلام داشت که روان یار گانیسم یا سازمان وجود انسان ،
 چیزی جز جریانی پر تلاطم نیست . این جریان عرصه کشاکش دو گونه
 نیرو یا سائقه است . نیروهای مرسم میکوشند تا آرامش ار گانیسم را
 برهم زنند و چراغ حیات را خاموش سازند ؛ نیروهای زندگانی می‌جوشند
 تا شور و تکاپو و نشاط حیاتی ار گانیسم را تأمین کنند ، و هر چند که سرانجام
 مقهور نیروهای مرک میشوند ، باز در سراسر دوران زندگی نیروهای
 تباهی آور مرک را از خود وامیزند و با بسود خود بکار می‌گذارند . یکی
 از نیروهای پرتوش و توان زندگانی ، شهوت یا لی بیدو است که انسان
 را از بد تولد در پی لذات می‌فرستد و به گامگیری و امیدارد و هر چند گاه
 پای بند مطلوبی میسازد .

اما نانوایی و کوفته‌دستی بشر از یکسو و محدودیت‌های اجتماعی
 از سوی دیگر موجب میشود که انسان در جریان کامگیری خود بمانع و
 محظور برخورد و طعم محرومیت یا واژدگی را بچشد ، آرامش خود

را از کف بدهد و دچار عقده ها و انحرافات و ناخوشیهای روانی گردد. زیرا انرژیهای روانی با آنکه حفظ و تراکشان سبب آرامش و خوشی ارگانسیم است، چنانچه هنگام تظاهر بموانعی برخورد و مپرود و وازده شوند، آرامش ارگانسیم را از میان میبرند و اختلالات بسیار پدید میآورند.

ارگانسیم برای باز یافتن آرامش و سلامت خود از تمام امکانات وجودی خویش که در عرف فرویدیم موسوم به مکانسیم است، استفاده میکند و بوسیله آنان وازدگیها را از نهانخانه دل بیرون میریزد و کشاکش روانی را فرومینشانند. هرگاه دفع وازدگیها بسهولت میسر نشود، آخرین و دردناکترین مکانسیمها بکار میافتند و وازدگیها را بشکل ناخوشیهای روانی در میآورند.

از این مقدمات چنین مستفاد میشود که اولاً اگر میخواهیم از شر وازدگیها و عواقب آنها مصون مانیم، باید حتی المقدور در تکاپوی حیاتی خود موفق و مقضی المرام و کامروا باشیم؛ ثانیاً اگر میخواهیم وازدگیهای پرهیز ناپذیر ما بصورت ناخوشی در نیایند، باید از مکانسیمهای متعدد سودجوییم و وازدگیها را در قالبی مناسب ریزیم و بوجهی خوشایند دفع کنیم.

فروید بما ابلاغ میکند که جهان بینی او راه درمان انسان رنجور را در پیش پای ما میکشاید و وسیله پیشگیری آلام بشریت را در دست ما میگذارد. (۱)

۱ - ما گرچه نمیتوانیم مانند برخی فرویدیستهای خودبین در تعیین بقیه در صفحه بعد ...

میتوان گفت که مهمترین علت وازدگیهای نظام اجتماعی کنونی باید دگرگون شود
روانی، احکام و قیود اجتماعی است. انسان متمدن بیش از آدم وحشی، و فرد بالغ بیش از طفل نارس دستخوش اختلال و بیماری روانی است، زیرا قیود زندگانی اقوام متمدن و افراد بالغ فراوانتر و پیچیدهتر از قیود حیاتی وحشیان و کودکانست.

در جوامع ابتدایی چون شبکه اوامر و نواهی اجتماعی محدود و ضعیف است، من برتر قدرت زیاد نمییابد. بالنتیجه، من از ترکتازی من برتر محفوظ میماند و بعد کفایت رشد میکند و از عهد او بر میآید

بقیه از صفحه قبل ...

ارزش درمانی پسیکانالیز مبالغه ورزیم، باز برای روش نداوی و پیشگیری پسیکانالیتیک اهمیت بسیار قائلیم و بهمین سبب بر فروید قدر و منزلت میگذاریم، و گر نه سیستم متاپسیکولوژی و حتی سیستم پسیکولوژی او در عین تازگی و شگرفی، در نظر ما اعتبار علمی چندانی ندارد.

دیالکتیسین معروف، جکسون مانند سایر فرزانشان واقع بین، فروید را محض تکنیک درمانی او معزز میشارد. مینویسد که ارزش علمی فرویدیم محدود به «تکنیک عملی آنست در مورد اختلالات روانی و مرض شناسی ده غی» که «درست در حیطه علم میکند. و «رویه درمان روانی حقیقی و اصیل فرویدی که مواضع تجربی بی نهایت گرانبهایی برای تمهیم علمی فراهم میآورد» ارزش علمی دارد و «ارزش علمی آن صرفاً مدیون جنبه تجربی آنست» و همین جنبه علمی و تجربی تئوری فروید است که «برای او مقام والائی در صف مفاخر اصحاب مرض شناسی فراهم آورده است.»

وچندان مجالی برای تشکیل وازدگی و اختلال روانی باقی نمیگذارد. (۱)
بعلاوه چون در جامعه وحشی اعتقادات لاهوتی یعنی «ناخوشی های
روانی جمعی و عمومی» بر اذهان همگان با غلبه تام حکومت میکند،
ناخوشی های روانی فردی بندرت روی میدهد.

اما در حیات متمدن کنونی هم-آر و بود سنن اجتماعی دست و
پای بشر را می بندد و شورهای حیاتی او را وامیزند و هم معتقدان
لاهوئی آنقدر نضج و قوام ندارد که جانشین وازدگی ها و اختلالات روانی
فردی شود. بعبارت دیگر نه اوهام و دلخوشی های لاهوتی قادر
بفرو نشانیدن کشاکش روانی انسان قرن بیستم است و نه مقیدات اجتماعات
متمدن امکانی برای آرامش روانی باقی میگذارد.

کودکان در خانه و آموزشگاه و بالغان در محیط وسیع اجتماع از
ارضاء هزاران میل و حصول هزاران مطلوب، ممنوع و محرومند. باید
بی جهت از بسیاری چیزها و کارها بهراسند و پرهیزند، بسیاری امیال
خود را کظم و طرد کنند، بسیاری تجلیات روانی خود را فرو نشانند و
شخصیت خود را محدود و مسخ و منحرف سازند.

البته حاصل خودداری ها و محرومیت های انسان متمدن چیزی
جز بلیات فردی و اجتماعی نمیتواند بود؛ زیرا چنانکه دریافته ایم، در
جریان کامگیری، پرده پوشی همانست و درد نوشی همان. اگر کامهای

۱- «چون تشکیل هن بر تر آغاز میگردد، مقادیر قابل ملاحظه از سائقه
متجاوز در پیرامن هن، بازداشت میشود و بتخریب میپردازد. این یکی
از خطراتی است که در راه تکامل فرهنگی گریبان بشر را میگیرد.»

Freud: Abriss der P-A

ما تدریجاً بروز نکنند و بر آورده نشوند، ناگهان با شدت و حدت سر
خواهند زد، و باعث اختلال ارگانسیم خواهند شد؛ و هنگامیکه عواطف
رفیق ما طرد و حبس گردند، عواطف خشن ما فوران و حیات فردی و
اجتماعی ما را با تجاوز و تهاجم و تخریب مقرون خواهند کرد. (۱)

بطور خلاصه میتوان گفت که در جوامع متمدن کنونی قسمت اعظم
انرژی گرانمایه انسانی بهدر میرود: ما قسمت بزرگی از انرژی خود را
و امیزیم و قسمت بزرگ دیگری را برای جلوگیری از تظاهرات انرژیهای
سرکوفته صرف میکنیم. (۲)

۱- خلوت دل نیست جای صحبت اغیار دیو چو بیرون رود فرشته در آید
حافظ

فروید در رساله چرا جنگ؟ نشریه «انجمن بین المللی همکاری عقلی»
وابسته جامعه ملل که بسال ۱۹۳۳ زیر نظر اینشتاین و فروید منتشر شد،
بشریت را فراخواند تا بهد تئوری او تمدن را از شر سائقه تخریب در بیاورد:
«میدانم که شما بجلو گیری جنگ نظر دارید نه به تئوریهای ما...
با اینوصف مایلیم کمی بیشتر در باب سائقه مخرب که ندرتاً چنانکه درخور
است، مورد توجه قرار گرفته است گفتگو کنیم... این سائقه در هر موجود
زنده ای فعالیت میکند و میکوشد تا تبااهی بیار آورد و حیات را بوضع ابتدائی
آن- ماده بی حرکت- تحویل کند. براستی میتوان آنرا بحق سائقه هرک
خواند، حال آنکه سوائق عشقی برای استمرار حیات در تکاو و تلاشند.»
پس باید برای جلوگیری از سوائق تهریبی، سوائق عشقی را مجال تجلی داد.

Why War? ed. Einstein - Freud

۲- فروید بیست ها مانند بسیاری فرزاتنگان دیگر از قبیل ملک دو سال و
گراهام والاس (G. Wallas) بناسازگاری مقتضیات بیولوژیک انسان
بقیه در صفحه بعد ...

برای رهایی از این مخاطرات باید اجتماعات متمدن را تکانی ناگهانی بدهیم ، بت های فرسوده کهنسال را فروریزیم ، سنن بوسیده را براندازیم و تعصبات ابلهانه و معتقدات ناصواب عتیق را بیدریغ بدور ریزیم . باید موازین اخلاقی و اجتماعی را دگرگون کنیم ، مفاهیم حق و باطل را تغییر دهیم «سالم» و «ناسالم» را ملاک تشخیص صحت و سقم سازیم ؛ باید حدود و نفور خانوادگی و قومی و ملی کنونی را درهم شکنیم ، منابع

بقیه از صفحه قبل . . .

و مقتضیات اجتماعات متمدن اشاره میکنند و مانند احتیاجات فریاد بر میدارند که قیود و محدودیت های تمدنی ، سوانق ابتدائی انسانی مخصوصاً سابقه عشق را میخشانند و بی عشقی بشریت را براه فنا میکشاند .

ریورس در باب واکنش اجتماعی و ازدگی های روانی میگوید : « یکی از معایر بسیار معمولی سیر آزمایش های وازده سر کوفته ، کابوس است . هیجان طبیعی آزمایش وازده یا شدتی برانتب بیش از شدت هیجانان مواقع بیداری در کابوس تجلی میکند و بلفظ دیگر ، بحال انفجار در میآید . . . معادل اجتماعی کابوس ، انقلاب است . اگر نگذاریم تأثیرات طبیعی آزمایش های خطای اجتماعی بطریقی که منجر بشناسائی خطاها گردد ، بروز نماید ، تظاهرات شدید و لگام گسیخته افراطی آنها که با کابوس قابل مقایسه است ، دیر یا زود سر خواهد زد . »

(Rivers : Psychology and Politics . . .)

بوژفیلد راجع بجنبه های وازده شخصیت انسان مینویسد : « میتوان گفت که هر مردی ، زنی بالقوه در خود دارد ، وهرزنی ، مردی بالقوه . آنچه ما اکنون جنبه «نرینه» زن و جنبه «مادینه» مرد میخوانیم ، دستخوش وازدگی گشته ودر پاره ای موارد برای شخصیت گران تمام شده و بلاوه جامعه را از قسمتی از انرژی های روانی انسان ها محروم ساخته است . »

(Rousfield : Sex and Civilization)

جدائی را از میان افراد و اقوام بشر برداریم ، از گذشته بکسیم ، به آینده بنگریم و انسانهای نوی برای دنیای نو بیافرینیم . (۱)

آفرینش انسان نو مستلزم آموزش و پرورش آموزش و پرورش جدید است . آموزش و پرورش نو باید بجای سنن بر مبنای علمی تکیه کند تا بتواند افرادی سالم و متعارف بجامعه تقدیم دارد . هنگامیکه پدانا لیز یعنی پسکانالیز پرورشی ترویج یابد ، دیگر کودکان در اثر تحمیلات و تهدیدات والدین و مریمان ، دچار نگرانی های ناخود آگاه و ترسهای بیجا نخواهند شد و در آن صورت از ناخوشی های روانی و حالات غیر متعارف ایمن خواهند بود ، زیرا بقول ارنست جونز با آنکه حیات متعارف و غیر متعارف از یکدیگر جدائی ندارند ، باز میتوان گفت که هر چه از نگرانی غیر منطقی آزاد باشیم ، بحیات متعارف نزدیکتریم .

پدران و مادران و پرورشکاران باید با مبادی پسکانالیز آشنا شوند تا دینامیس روانی کودک را بشناسند و بهتر در کار تربیت توفیق یابند . (۲) باید از اعمال زور و خشونت و مؤاخذه و استنطاق پرهیزند ،

۱- « اصلاحات ما باید نه تنها متوجه فرد بلکه متوجه سنن ما نیز باشد . در زمان حاضر سنن مربوط بجنسیت . . . مطلقاً ناسازگار و بیپوده است . »
هاولاک اللیس در . . . Human Affairs edt. Cattell

« در هر مورد ، تکامل مستلزم ترك برخی وجوه کهنه و ناسازگار است . . . برآستی تنها اگر ما درفش تکامل را ببلو بپریم ، میتوانیم با سنن کنار آیم و ثابت کنیم که لایق میراث (پدران) خود هستیم . »

Flugel : Man , Moral and Society

۲- « وظیفه حقیقی آموزش و پرورش اینست که کودکان را از دم زادن بقیه در صفحه بعد . . .

هیچگاه به اطفال دروغ نگویند و موهومات را در ذهنشان فرو نکنند و آنان را ترسو و زبون بار نیاورند. باید کودکان را بمباراز و افشاء تمایلات خود برانگیزند و بهنگام لزوم عقده‌های آنان را بکشایند. (۱)

بدون آموزش و پرورشی که ضامن بهداشت روانی کودکان باشد، سعادت انسان جدید تحقق نخواهد پذیرفت. (۲)

بقیه از صفحه قبل ...

چنان بیار آورد تا بتواند از مضطرات دنیای خیالات و عواطف طفولیت برهند و به پیش روند و حس واقعیت ایشان بعد کفایت توسعه گیرد و شوقی که نسبت بزندگانی دارند، کاهش نیابد. این نیز خود مستلزم شکیبایی و نیکخواهی و تفهم و مخصوصاً شهامت مری است ... برستی نمیتوان از مری انتظار سودی داشت، مگر آنکه خود او بی بنگرانی های خود برد. سخن کوتاه! مری نو باید از نو تربیت شود.

گلوور در This Chngning World edt. Brumwell

۱- اوسگار پیفستر بیکانالیست که خود نام پدانا لیز را بر بیکانالیز پرورشی نهاد، معتقد است که تحلیل روان اطفال متعارف باید همواره بوسیله مریبان صورت گیرد: «تحلیل مستقیم اطفال سالم، کاهلا و صرفاً در حوزه مسئولیت مری است. پس در این مورد ما (بیکانالیست ها) باید بسیار محتاط باشیم با حق ان نداریم که کودکانی را که بنا و امیگذارند، مورد همه گونه آزمایش قرار دهیم.»

Pfister: P-A in the Service of Education

۲- روانشناسی گشتالت (Gestalt) سخت به فرویدسم میباند: هر دو به دینامیسم و جامعیت روان نظر دارند و هر دو دست به ابداع سیستم پرورشی نوی میزنند.

باید دانست که نمیتوان تنها با شکستن سنن زیان رسان اجتماعی و ابداع آموزش و پرورش اجتماعی و فرهنگی باید محور حیات فردی شود شایسته تمام کامهای انسان را ارضاء کرد و از تشکیل و ازدگی جلوگیری گرفت. زیرا بسیاری از ازدگی های ما زاده محدودیت های طبیعی و لازمه زندگانی اجتماعی است. (۱) برای جلوگیری از مزاحمت اینگونه ازدگی ها که برای

۱- از لحاظ فرویدسم (و همچنین از لحاظ ماتریالیسم دیالکتیک) هر يك از نمودهای هستی ماحصل تصادم دونمود متضایر است. از اینرو همچنانکه ابراز و ارائه کامها برای استمرار حیات فرد لازمست، دفع و طرد آنها نیز ضرورت دارد. ها و لاک الیس در کتاب اخیر الذکر مینویسد: «بروز دادن و وازدن هر دو ضرور است، هر دو در طبیعت وجود دارد، حتی در نباتات هم بوضوح دیده میشود ... وازدن شرط لازم بروز و تعالی است. هر يك از این دو مانند دیگری امری «طبیعی» است.»

کارل گروس، روانشناس معروف، پیش از فروید اهمیت نقشی را که وازدن در جفت گیری و تولید مثل پرندگان ایفاء میکند، دریافت: «فاخته ماده مدتها پیش از آنکه تسلیم نر خود شود، در پاسخ ندای او، خنده‌ای و سوسه‌انگیز سر میدهد و او را بعد اعلی تحریک میکند. پس از آن تعاقب دیوانه وار آغاز میگردد و در حین آن دائماً ماده با فریاد ریشخند آمیز خود نریبچاره را شوریده میسازد. مرغ ماهی خوار ماده معمولاً عاشق دلباخته خود را مدت نصف روز شکنجه میدهد: نزدیک میآید او را صدا میکند و سپس بنای گریز میگذارد، اما هرگز او را از نظر دور نمیدارد. همچنان که میپرد عقب مینگردد، سرعت خود را میزان میکند و هنگامیکه نردست از تعقیب او بر میدارد، رو عقب میچرخد.»

(Groos: Play of Animals)

بشر ضرورت دارند و اساساً پرهیز ناپذیرند ، باید طرح دیگری ریخت
دستان فروید برخلاف دستان یونگ باور دارد که نمیتوان و
نباید اهرم حرکت جامعه را بعقب برد ، قرون وسطی را بازگردانید و
با احیاء معتقدات لاهوتی یعنی ناخوشی های روانی جمعی ، ناخوشی های
روانی فردی را پیشگیری کرد . (۱) بنظر ایان یگانه وسیله مؤثر دفع

۱- فریود و یونگ هر دو معتقدند که شکستن سنن لاهوتی یکی از علل
بزرگ یاس و بدبینی و پریشانی و بیماری انسان معاصر است . ولی یونگ
از این رویداد بزرگ غم میخورد ، فریود شادی میکند . یونگ مینویسد :
« پانای انحطاط دینی ، اختلال روانی افزایش مییابد . . . در حدود
ثلث بیماران من گرفتار اختلال روانی معینی نیستند ، بلکه از بی معنایی و
پوچی زندگانی خود رنج میبرند . . . اینان از این جهت بیمار بوده که
از آنچه ادیان زنده در همه اعصار به واداران خود عطا میکرد ، بهره ای
نداشتنند ؛ هیچیک از ایان برآستی بهبود نیافتند ، مگر هنگامیکه وجهه دینی
خود را باز یافتند . . . متأسفانه فریود این حقیقت را دریافته است که بشر
هنوز نمیتواند پنهانی خود را در مقابل قدرت های ظلمت - یعنی قدرت های
ناخود آگاه - نگهدارد . »

Jung : Seelenprobleme der Gegenwart

فریود بدو پاسخ میدهد :

« من با شما موافق نیستم . شما احتجاج میکنید که انسان بطور کلی
نیتواند بدون تسلای بندهار دینی بسر برد و بدون آن آرام حیات و خشونت
واقعی را تاب آورد . البته این سخن درباره انسانی که شما این زهر شیرین
- یا تلخ و شیرین - را از کودک کی به او تزریق کرده اید ، صادق است .
اما درباره انسانی که قائم بذات خود بار آمده است ، چطور ؟ شاید چنین
انسانی که بیمار روانی نیست ، نیازی بچنان مغذری نداشته باشد . راست
بقیه در صفحه بعد ...

وازدگی های غیر قابل اجتناب اینست که از سنین کودکی با فعالیت های
اجتماعی و فرهنگی آشنا شویم و بیاموزیم که انرژی را در این معابر
بجریان اندازیم .

اختلاف اصلی انسان متمدن و آدم وحشی همین فعالیت های متعالی
است که قسمت زیادی از انرژی جنسی را مصروف میدارد . برخلاف آنچه
شایع است ، شور جنسی انسان در جریان تکامل کاهشی نیافته و ظرفیت جنسی
انسان کنونی و انسان قدیم یکسان است (۱) با این تفاوت که انسان جدید

بقیه از صفحه قبل . . .

است که در اینحال آدم خود را در وضع دشواری مییابد و ناگزیر است
که به ناتوانی کامل خود ، بسهم ناچیزی که در گردش کائنات دارد ، اقرار
نماید ؛ ناگزیر از این اعتراف است که وی مرکز خلقت نیست و از تیمار و
مهرمیشتی نیکخواه برخوردار نمیشد . (دراینحال) بکودکی میماند که
کاشانه گرم و نرم خود را ترک گفته است . لیکن با اینهمه ، آیا نباید
بالاخره بر طفولیت غالب آمد ؟ آدم نمیتواند تا ابد کودک بماند . . .
آدم چون از دنیای دیگر چشم توقع برگیرد و انرژی های آزاد شده خود
را در این حیات خاکی مترکز سازد . . . محتلاً بجایی خواهد رسید که
زندگانی برای همه کس قابل تحمل خواهد بود و دیگر کسی از تمدن قهر
و بیداد نخواهد دید !»

Freud : Die Zukunft einer Illusion

۱- « بسیاری نویسندگان با کلمانی آتشین از آینده بشر چنین یاد
میکند که جنسیت (مقصودشان هواطف جنسی است) از میان خواهد رفت
و جای خود را بقل معنی خواهد داد . این گونه فرضیات کاملاً بی مناسبت . »

Havelock Ellis : Studies in the

Psychology of Sex vol.III

قسمت بزرگی از این نیرو را در معابری اجتماعی و فرهنگی که البته از معابر ابتدائی جنسی متفاوتست، میریزد.

پس انسان متمدن که بیش از انسان وحشی اسیر قید و بند و محدودیت و محرومیت است، امکانات تازه و بیسابقه‌ای نیز برای جبران محرومیت‌های خود دارد. علوم و هنرها و فلسفه و فعالیت‌های اجتماعی و وسایلی است که انرژی زائد و ازده را بخود جلب میکند و کشاکش روانی را فرومینشانند. فعالیت‌های اجتماعی و فرهنگی همان اندازه که مؤید تمدن بلندپایه بشریت است، وسیله پیشگیری ناخوشی‌های روانی افراد انسان نیز میباشد. (۱)

راه نجات و رستگاری انسان متمدن خاصه در عصر حاضر که بیشتر سنن و معتقدات و دستاویزهای لاهوتی درهم شکسته و بیمارهای روانی گروهی یا تریاک‌های اجتماعی تأثیر مخدر خود را از دست داده است، همین فعالیت‌های متعالی است. آموزش و پرورش نو از طرفی و نظام اجتماعی آینده از طرف دیگر باید انسانها را برای اینگونه اشتغالات متعالی تجهیز و آماده کند. همچنانکه پرورشکاران میکوشند تا کودکان را با تکنیک بازی از ملال خاطر و عقده دل برهاند، باید مهندسان

۱- « معنای تمدن منح ملایم است. هر چه آزادی اجتماعی وسیعتر باشد یعنی هر چه حقوق اجتماعی فردی بیشتر باشد، حوزه آزادی فردی تنگتر میشود و محدودیت‌هایی که فرد باید بسود دیگران بر خود تحمیل کند، فزونی مییابد. تکامل اجتماعی مبتنی بر طرد « خود گرایی» (Individualisme) است. »

An Outline of P-A ed. Van Teslaar در اشکال

اجتماع نیز مجاهده بلیغ و رزند تا افراد بالغ بفعالیت‌های اجتماعی و فنون و علوم و بویژه هنرها راغب شوند و به این ترتیب هم نهال تمدن را تناورتر و بارورتر سازند و هم ضمیرخود را از آلام نهانی بپیرایند. (۱)

بنابراین قدرمتیقن اینست که فرویدیسلم برخلاف توقعات و تبلیغات زرپرستان شهرنشین (بورژوازی) حیات انسانی را محدود بفعالیت شکم و زبیرشکم نمیداند و آزادی جنسی را تجویز نمیکند. فروید و شاگردان ثابت‌قدم او میرسانند که تمدن ارجمند انسانی، انعکاس متعالی محرومیت‌های جنسی است، یعنی آنچه انسان را انسان ساخته است، کف نفس

۱- پسکانالیست‌ها عملاً تکنیک بازی و مخصوصاً هنر را وسیله درمان ناخوشی‌های روانی ساخته و دریافته‌اند که بیمار از هیچ طریقی جز طریق بازی و هنر نمیتواند شخصاً ناخوشی‌های خود را درمان کند.

مارسینوفسکی (Marcinowski) عده زیادی از بیماران خود را برانگیخت تا رؤیاهای خود را بوسیله قاشی بیان کنند. تصاویری که بیماران کشیدند، شامل مناظر مختلفی بود، ولی پس از تدقیق و تحلیل معلوم شد که عموماً نمایشگر بدن انسان بویژه ناحیه خاص جنسی است. هورتو (Morento) در بیمارستان پسیکیاتری خود صحنه نمایشی ترتیب داد و بیماران را بیازبگری واداشت، زیرا بی برد که بازیگری درمعالجه بیمار تأثیر سیار دارد.

یکی از پیروان یونگ (Michael Fordham) در « زندگی در کودکی» (Life of Childhood) چنین مینویسد: « یکی از طرق درمان «بازی درمان» نام گرفته است. بسیاری وجوه درمانی مشمول این عنوانست اما همه برای واقعیت مبتنی است که چون کودک بازی میکند، حالتی بدو دست میدهد که ارزش درمانی دارد. »

و خودداری جنسی است. اگر بخود آزادی جنسی بدهیم و تمام قوای جنسی را در مسیر حیوانی ابتدائی آن بریزیم، برای فعالیت های عالی بشری شور و نیروئی نخواهیم داشت و مانند عموم زنان و مردان بورژوا دستی بدستهای سازنده تمدن نخواهیم افزود و زندگانیمان سراسر قهر و عقیم خواهد بود.

جامعه بشری تا کنون چنانکه شایستگی داشته است، از امکانات خود بهره برداری نکرده است، زیرا قشرهای فولادین نجاتی آن چنان زیر فشار احتیاجات ابتدائی حیات بوده اند که بندرت فرصت و فراغتی برای اشتغال بفعالیت های متعالی یافته اند. قشرهای فوقانی نیز که همواره کوشیده اند تا سیاهی های درون خود را بارو کشرهای طلایی بپوشانند، از فضایل والای انسانی روگردانیده و دانسته یا ندانسته چون کرم و سگ و میمون زیسته اند. اینانند که در همه اعصار و جوامع زندگانی بر عظمت انسانی را تا سطح زندگی تنگ و حقیر بهیمی تنزل داده اند: جنبه متعالی شهوت جنسی یعنی عشق را که بزرگترین منبع شادمانی و کامکاری انسانی است رها کرده اند، آزمایشهای انحراف آلود و غیر متعارف جنسی را بیبهای فضایل و عواطف لطیف بشری خریده اند و در اذاه فحشاء، اصل «وحدت همسر» - مونوگامی (۱) - را که ماحصل هزاران سال تکامل و ضامن عشق و سعادت فردی و اجتماعی است، زیر پا گذاشته اند. این گروه نیرو و نشاط حیاتی و مزایای انسانی خود را داده اند تا لذاتی تند و مخرب که زداينده خوشی های دیر پا و زاینده سستی و بدبینی و تدنی و

انحطاط است بچنگ آورند. زهی بیخردی! هم اینانند که برای تیرئه خودازدنیات و مخصوصاً حماقت، آراه فرویدها و اپیکورها را منحرف کرده و بسود خود بکار برده اند.

از آثار فروید مخصوصاً کتابهایی که در اواخر عمر نوشت بوضوح برمیآید که وی اگر چه محرومیت های جنسی را خطرناک میدانند، ولی آزادی جنسی را خطرناک تر می شمارد. کامگیری را ضرورت تلقی میکند ولی میگوید که انسان متمدن باید بسیاری از کامهای خود را برترسازد و بصورت فعالیت های فرهنگی و اجتماعی بروز دهد. میگوید باید آمیزش جنسی کرد ولی از عشق و صمیمیت نیز محروم نباید بود؛ باید از وازدگی برهیز نمود، اما مانند اطفال و دیوانگان، بنده لذات نیز نباید شد.

کامروا کیست؟

آیا مرد یا زنی است که قسمت اعظم شور و نیروی خود را محض لذات کوتاه جنسی در کاباره ها و سالونهای رقص و زوایای تنگ و تاریک بهتر میدهد یا آن انسانی است که بیشتر انرژی جنسی خود را متعالی میسازد، به مسری هماهنگ صمیمیت مینماید، بفرزنددی دلیند مهر میورزد، همه انسانها را دوست میدارد و از استقلال کشوری دور دست، از اکتشاف دانشمندی دور افتاده و از پیشرفت حزب و جامعه و جهان خود حظ میبرد؟ خرسندی و کامگیری برای فرد ضرورت دارد، ولی خودداری و کف نفس برای تکامل فرد و اعتلای بشریت ضرورت تراست.